۷

ادویهٔ که ادرار [illegible] دارد

ایح معروف است [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و لسان العصفور

ایح کرفس و دوقو و [illegible] و ارومسک و [illegible] و بزر [illegible]

[illegible] و [illegible] و عود و [illegible] و [illegible] و [illegible] بادرنجبویه

[illegible] و [illegible] و [illegible] و فاوله و [illegible] و [illegible] [illegible]

و راسن و [illegible] [illegible] مروارید و [illegible] و صندل

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

معجون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

داروی فربه شدن تنها

مغز بادام و فندق و حسکان و حب الصنوبر و سمسم و دوغ گاو
را راست است ... درم بکوبند و بروغن گاو عجین کنند و هر شب سه درم
بخورد و از ترشی و شور پرهیز کند فربه شود و لاغر بود و ...

صفت حبی که اسهال خون باز دارد

افیون و مازو و ثمرة الطرفا از هر یک راست حب کنند با آب صمغ عربی سرشته
دانگی ۶۵ مانند نخود اسهال خون باز دارد وزن دانگی بدهند و اگر کفایت نباشد
دانگی دیگر بدهند ... دانگی ... قولنج باشد
و تخم حسکان و تخم کندنا راست کوبند و بقدر حبه ...
بنفنج سماق و یا شراب مورد اسهال کهن و نو باز دارد
و تخم کندنا دو درم و حب الآس دو درم بکوبند و سفوف کنند اسهال نو و کهن
باز دارد و بواسیر را سود دارد   صفت حبی که اسهال بلغمی باز دارد
مر فرفیون افیون ... راست حب کنند ...
... کودک ده ساله ... فربه ...

صفت سفوف طین

اسپغول ... و تخم مورد تخم ریحان بر روغن گل بریان کرده
و ماش ... صمغ عربی و گل ارمنی کوفته و هر دو یکی کرده
... باز ... نافع بود   صفت ...
تخم مورد و تخم ریحان و تخم ... و بزر القطونا
همه را راست ... نافع بود   صفت معجون کرکم
کرکم ... و زعفران و سنبل از هر یکی دو درم دارچینی و
مر صافی و قسط تلخ و اشق اذخر از هر یکی یک درم ... را
کوفته و بیخته ... با عسل معجون کنند ...
... حکم ...

صفت قرص لوك برائى سل جگر نافع بود

لك مغسول فوه انيسون تخم كرفس افعاروں افسنتين بادام تلخ قسط ريوند چينى
زراوند طويل عصاره غافث از هر يكى واسارون سنبل يك مثقال

قرص باردس

سرخس تخم كشنيز دستى از هر يكى سه درم باديان سه درم افسنتين رومى ده درم سنبل
يك درم با كاكنج و اكر با انكبين معجون كنند سه درم مجرب ... كسى ...

صفت قرص لك موعى جگر بسيار بكشايد و خلل باكند
وقوة دهد

لك مغسول ريوند چينى از هر يكى سه درم عصاره غافث تخم باديان تخم ... از هر يكى
نيم درم افسنتين رومى چهار درم سنبل دو درم

صفت قرص طباشير

طباشير ورد الحماض گل سرخ ... از هر يكى نيم درم لك مغسول ريوند چينى
از هر يكى يك درم رب السوس دو درم

صفت قرص ربع

ربع و بادنجوس و قرطاس سوخته از هر يكى پانزده درم ربع ... سه درم عصاره
لحية التيس و مرداسنك از هر يكى سه درم رب غوره و اسفيداج از هر يكى نيم درم
... ده درم ... كنند ... سه درم

صفت قرص گل

گل سرخ ده درم ... سه درم اصل السوس نيم درم ... تخم كدو و تخم كشنيز از هر يكى
چهار درم ... يك مثقال

صفت قرص كافور

تخم خيار مقشر و تخم هندوانه و تخم كدو و ... مقشر و تخم ... تخم خشخاش
و تخم ... بادام ... كافور و صندل و طباشير از هر يكى ... حاجت
واسارا انست
... معجون كنند در ... صندل و طباشير با ادويه ديگر برابر ...
و ... جمع ادويه طبوخ كافور ... آب ... معجون كنند
طبوخ يك ... باشد

1

ف لسان العصر اسحاق بن ... الملك الدين ... الله

لله

بلحـ
كتاب خفى علائى في الطب وكتاب زبدة الهيئة
في الهيئة

٤٧٤٠

كتاب خفى علائى
از گفتار سيد الحكما اسمعيل بن الحسين الجرجانى
رحمة الله عليه

كتاب معرفت
اسطرلاب

كتاب
هيئات فلك
وما فيها

صفت انا ناسا كبير
سنبل عافث زعفران افيون قسط حكر كرك
تخم بنك سرو ... فودنج فرطانا خشخاش ...
... كوفته و بحمه با چندان عسل معجون كنند و بعد شش ماه ...
كنند ... دو دانك ... مثقال

سفوف ... براى اسهال ...

طباشير هندى	صمغ عربى بريان كرده	گلنار	تخم حماض	تخم لسان الحمل
دو درم	دو درم	دو درم	بحبوه درم و نيم بريان	مثقال بريان
تخم جرجير	تخم ...	تخم ...	مازو ...	
مثقال بريان	مثقال بريان	مثقال بريان	مثقال ...	حماض ... سفوف سازند

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

چون خادم دعاگوی اسمعیل بن الحسین الجرجانی از جمع کتاب
ذخیرهٔ خداوندی خوارزمشاهی فارغ شد بر لفظ عالی خداوندی الامیر
الاسفهسالار الاجل السید العالم بهاء الدین عماد الاسلام علاء الدوله
ضیاء الملة نجم الملوک والسلاطین تاج الامه نظام المعالی قزل ارسلان
اتسز بن خوارزمشاه حسام امیر المومنین حرس الله دولته رفت
که کتاب ذخیره کتابی بزرگست کتابی دیگر بایستی مختصر
که هر وقت بر دست توان گرفت و هر مقصودی در و مطالعه
توان کرد و در سفر و حضر با خود توان داشت بحکم فرمان
و مبارکی وقت این مختصر آغاز کرده شد چنانکه همه بابهاء او با
مختصری او مشتملست بر نکتها و فوایدی که بیشترین کتابهاء
بزرگ از آن خالیست و اهل فضل و صنعت را مقصود از نکتها
باشد و از بهر آنکه علم طب دو بخش است علمی و عملی و بخش علمی را
فروع بسیارست اما آنچ از یاد کردن آن اندرین مختصر چاره
نیست دو نوعست یکی تدبیر حفظ صحت یعنی نگاه داشتن
تن درستی و دیگر تقدمة المعرفه یعنی شناختن احوالی که بر بیماری
پدید آید و بدان احوال درازی و کوتاهی بیماری پیدا آید بدین
سبب این کتاب را دو بخش کرده آمد علمی و عملی و بخش علمی
ازین کتاب دو مقالت کرده شد یکی اندر تدبیر حفظ الصحت
و دوم اندر تدبیر تقدمة المعرفه و بخش عملی هفت مقالت
نهاده آمد یکی اندر وصیتها که طبیب را در معالجت گوش بدان

باید داشت دوم اندر علاج اندامها از سر تا پای سیم اندر علاج
تب و حصبه و آبله و مانند آن چهارم اندر شکستگی اندامها و از
جای بیرون آمدن بندها پنجم اندر علاج آماسها و ریشها و جراحتها
ششم اندر پاک داشتن بشره و طاهر تن و این را طبیبان زینت
گویند هفتم اندر علاج زهرها و این مختصر اندر دو مجلد نهاده
آمد بر قطع مطول تا پیوسته اندر موزه توان داشت بدین سبب
این مختصر را مختصر خف علائی نام کرده آمد در اصل چنین
بوده است که می فرماید و از ایزد تعالی توفیق تمام کردن این مختصر
خواسته آمد **مقالت اول اندر تدبیر حفظ صحت** انه ولی ذلک

باب نخستین در هوا بباید دانستن که
اسباب تندرستی و بیماری شش نوع است و طبیبان آنرا
اسباب السته گویند و آن هواست و حرکت
و سکون و خواب و بیداری و طعام و شراب و استفراغ
و احتقان و اعراض نفسانی و اندر تدبیر حفظ صحت
این سببها واجبست از بهر آنکه چون این سببها چنان باشد
که باید و چندان باشد که باید و آن وقت باشد که باید سبب
تندرستی بود و هرگاه که برخلاف این باشد تندرستی نبود و ازین
سببها هیچ سببی نبود مردم عزیزتر و بالا و ملازمتر و تن او بدان
محتاجتر از هوا از بهر آنکه قوام تن بسه چیزست قوت طبیعی
و حیوانی و نفسانی و این قوتها کار خویش نتوانند کردن مگر
بمیانجی روح و مادت روح هواست که مردم آنرا بنفس می گیرد و این هوا

بقیاس با مزاج روح وحرارت غریزی سرد ست با روح بیامیزد
گرم شود اگر بدم زدن دیگر از روح جدا نشود روح از اعتدال
بگردد وچون بدم زدن جدا شود هوای تازه اندر آید ومدد روح گردد
وراحتی تازه از آن هوای تازه بروح رسد بدین سبب روح را از هوا
منفعتی عظیم است ودلیل بر آنک این هوا سرد ست آنست که
هرگاه که اندر گرماء گرم هوا را بجنبانیم خنکی هوا بیابیم از بهر آنک این که
مماس پوست ماست هرگاه که ساکن است اندر مدت سکون
از پوست ما حرارتی یافته است وکیفیت آن هم چون کیفیت پوست
ما گشته است وحس لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نباشد
وهرگاه که هوا را بجنبانی آن هوا که مماس پوست است دور شود
وهوای تازه خبر یابد واگرچه هوا گرم بود واین هوا که نزدیک ماست
هوای محض نیست که با بخارها ودودها وغیر آن آمیخته است
وهر چیزی اثری پذیرفته است وهم چنین در هر فصلی از فصلهاء
سال از طبع خویش بگردد وطبع آن فصل گیرد وبهتر آن باشد که هر
فصلی بطبع خویش باشد وهرگاه که فصول سال از طبع خاص ل
خویش بگردد سبب آن بیماریها گردد وبهترین هواها آن بود که
از بخارها دور بود چون بخار دریا ومرغزار وبیشها ودرختهای
بید وبید انجیر وگوز وبالیزی که در وی کرنب وباقلی وسیر
باشد واز بوی آهک وگلخن وعفونتها دور بود ودر میان درختان
انبوه ودیوارهای بلند نباشد واندر تابستان غبارناک ودر
زمستان نمناک نباشد وحرکاتش معتدل باشد وهوای گرم

تن را لاغر کند وروی را زرد گرداند وتشنگی آرد ودل را گرم کند وقوتها را
ضعیف گرداند واندر رطوبتهاء فزونی عفونت پدید آرد ومردم
سرد مزاج وخداوند بیماریهاء سرد را سود دارد ورطوبتها را تحلیل
کند ومسام بگشاید وهوای سرد اندر بیشتر حالها مردم تن درست را
سود دارد وماذها را ضعیف کند وفرو دارد تا بدین سبب اماسها
وجراحتها کمتر گردد لیکن زکام ونزله بسیار افتد ومسام بسته
شود وسینه درشت گردد وهوای تر مردم لاغر را سود دارد وپوست
را نرم کند وهوای خشک بضد این بود وهوای نمناک زیان
دارد وهوای خانه گران تر از هوای صحرا بود وهرگاه که بخار وهوا
بد باشد وبا تولد کند بخار عود وعنبر وکندر وسپید ومصطکی
وصندل وسعد ولادن وقسط وچوب سرو وچوب گز وبادام
تلخ سود دارد واصلاح هوا باشد وسرکه ودود سرگین گاو وگومی
اندر خانه وحوالی آن سود دارد که پراکنده کنند خاصه اگر اندر آن
آنک دود وی حل کرده باشند ودود سرگین گاو وگومی

باب دوم در فصلهاء سال

اما اندر فصل بهار مادتها که اندر زمستان گرد آمده باشد وفسرده
پیش از آنک بحرارت تابستان گداخته شود گرم باید کرد تا در تن
منبسط نگردد بدو وجه یکی آنک کمتر کند ولطیف تر خورد ومعده را
از طعامهاء لطیف وتهی تر کند وهر بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت
کند واز طعامهاء گرم وترچون رشته وتماج وگوشت بسیار واز شراب
وطعامهاء تلخ وشور پرهیز کند وجه دوم آنک استفراغ کند تا مادت

کمتر شود و اولیتر استفراغها در فصل بهار استفراغ خون
باشد و اندر تابستان ریاضت و طعام و حجامت کمتر باید کرد
و آسودگی باید کرد و شربت و غذا باید که میل بخنکی دارد و
کسانی که قی توانند کردن چند بار قی باید کردن و مسهل
قوی نشاید خورد آب میوها و اب لعاب و خیار چنبر و شراب
گل و بنفشه و سفوف بنفشه کفایت بود صفت
سفوف بنفشه بنفشه خشک مقدار هفت درم
کوفته و بیخته و هم چندان شکر سوده با وی بیامیزند و باب سرد
بخورند و فصل تابستان پیران و خداوندان مزاج سرد را سود
دارد و اندر فصل خزان از گوشت صید و گوشت قدید
و جماع و هر چه خشکی فزاید دور باید و شبها با امتلای معده
نشاید خفت و آنکه گرمای نیم روز و خنکی بامداد خود را نگاه دارد
و اندر آب سرد نشاید نشست و اندر آخر فصل استفراغ کردن
بداروی مسهل خاصه بمطبوخ افتیمون صواب باشد و قی نشاید
کردن و شراب کهن را ممزوج باید خوردن و اندر فصل زمستان
ریاضت بسیارتر و طعام تمام‌تر باید خوردن چون اسپیدباجها
و قلیه خشک و کباب و مانندان با دارچینی و کرویا و شراب
صرف باید خوردن و هر که در زمستان بیمار شود زود بداروی
استفراغ باید کردن از بهر آنکه تا سببی قوی نباشد اندرو و عارضه
بدین نیاید و استفراغ اندر زمستان باسهال صواب‌تر که بقی

باب سوم اندر تدبیر شهر و مسکن

بر مسکنی که افراشته است هوا و نسیم وی خنک‌تر و خوش‌تر
و دم زدن در هوای آن آسان‌تر و هر مسکنی که در نشیب‌تر هوای
آن گرم‌تر و گرفته‌تر و بخارهای آن بدتر و دم زدن در وی ناخوش
تر و هر مسکنی که از یک جانب آن کوه باشد و از جانب دیگر دریا
هوای آن تر باشد و باران بسیار آید اگر زمین آن خشک و صلب
بود و کوه آن سنگی بود مضرت آن کمتر باشد و اگر کوه گل بود و زمین
نرم باشد تری آن زیان‌کارتر بود و اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها
و بیماریهای عفونتی بسیار افتد خاصه اگر مسکنی اندر نشیب باشد
و اگر با این حالها جانب شمال بسته بود و دریا از جانب جنوب باشد
وبا و بیماری اندران شهر بسیار باشد و مسکنی که اندر میان شوره
و گوگرد باشد از اعتدال دور بود و مسکنهای بیابان درشت و خشک
باشد و کسی نهاد شهری بدانای باشد و کسی خواهد که مسکن خود را
نیک کند خانه بلند سازد و روی بجانب مشرق کند و از شمال دری
بگشاید و چنان سازد که آفتاب در وی بسیار افتد و سقف بلند کند و در
فراخ

باب چهارم اندر تدبیر جامه پوشیدن

هر جامه که بپوشند نخست جامه از تن مردم گرم شود پس او را گرم کند
و جامه گرم مردم را گرمی از آن بیشتر دهد که از تن مردم ستاند چون
جامه پشمین و پوستین و جامها خنک جامه را گویند که گرمی از تن
مردم بسیارتر گیرد چون کتان و مانندان و جامه پنبه میان این
دو باشد جامه نرم تن را فربه کند و جامه درشت تن را لاغر کند و خنک
دارد و پوست را سخت کند و سمور و روباه و پوست بره بیشتر گرم کند

وحرارت سنجاب کمتر از حرارت روباه باشد وقاقم بسنجاب
نزدیکست وحواصل کمتر از همه دو باشد هر سه جامهٔ بهار وخزانست

باب پنجم اندر معرفت غذاها

غذای نیک چیزی را گویند که اندروی هیچ معنی دارو نباشد چون نان
ومیوه ان غذای الدوای گویند واین نوع چیزها جز بر سبیل علاج
نشاید خوردن زیراکه هیچ لطیف کننده است خون را بسوزاند
وضعف زیادت کند وهیچ غلیظ است بلغم افزاید غذای نیک نان پاکیزه
باشد از گندم اندک نارسیده وگوشت گوسفند نخته تر درست واسوده
وشیرینیهای که در خورد مزاج هر شخص باشد وبهترین میوهها بعد از
انگورست وانجیر که تمام رسیده باشد وانگور پیشتر باید خوردن
چون پوست وتخم بیفکنند تن فربه کند وخون صافی کند وگونه را
روشن کند وانگور باید که اسوده باشد وانجا که خرما عادت است
رطب وهرگه که از غذای نیک اندر تن فضله پدید اید زود استفراغ کند
بطریقی که سهلتر باشد وهرگه که غذای دوای چیزی خورده شود
برعقب ان چیز ضد آن باید خوردن تا مضرت ان پدید نیاید
واگر چیزی غلیظ خورده باشد چون هریسه ومانند ان چیزی که سده
گشاید برعقب ان بخورد چون اب کامه وکبر بسرکه وپیاز بسرکه
وترب بسرکه وچغندر پخته وبخردل خوش کرده واگر چیزی سرد
خورده باشد برعقب ان چیزی تر بخورد چون خیار وکندنا وطعام همیشه
بر شهوت صادق باید خوردن وچون شهوت صادق بود تاخیر
نباید کردن وچنان باید که دست از طعام باز گیرد هنوز اشتهی

باقی باشد وطعام پس طعام مضر بود واگر روزی چنین اتفاق افتد
روز دیگر بسیار باید خفت وریاضت بسیار باید کردن وباهستگی
وبر اثر طعام اندکی شراب صرف باید خوردن واندر طعام خوردن
ترتیب نگاه باید داشتن وهرچه لطیف تر باشد نخست خورد
مثلا نخست شوربا باید اشامیدن پس ترید باید خورد پس گوشت
واز پس ریاضت چیزهاء نازک باید خورد چون شیر وماهی تازه ومانند ان
از بهر انکه معده گرم شده باشد وچیزی نازک اندر معده گرم زود تباه
شود واخلاط را تباه کند وکسی را که غذاهاء بدی عادت دارد بدان اعتماد
نباید کرد از بهر انکه بروزگار خلط بد تولد کند وبسیار شود وبسیار
غذاها باشد که اندر ان نوع مضرت باشد وگروهی بدان خو کرده بوند
آن گروه را ان غذا به از غذای دیگر باشد که اندر ان مضرت نباشد
وبدان خو کرده بوند وبسیار کسان باشند که اگرچه نیک بود ایشانرا
ان زیان دارد ازان غذاها پرهیز باید کردن وچند گونه طعام مخالف
اندر یک نوبت خوردن سخت بد باشد ومدت دراز اندر یک نوبت طعام
بودن بد باشد از بهر انکه لقمهٔ نخستین هضم پذیرد لقمهٔ بازپسین
ازان دور افتد وهضم ناهموار شود وبهترین نوبتها اندر طعام خوردن
انست که اندر دو روز سه نوبت خورده شود یک روز بامداد وشبانگاه
ودیگر روز نماز پیشین وهرکه اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت
دارد اگر بیکبار ارد ضعیف شود واگر یکبار عادت دارد بدو بار کند
معده ضعیف شود وامتلا وکسلانی تولد کند وکسی را که معده گرم باشد
بامداد لقمهٔ چند نان باشراب غوره یا با شراب انار یا با شراب

لیمو یا با شراب الو باید خورد پس بریاضت و حرکت مشغول شود
و طعام باید که پراکنده خورد اندک اندک و چنین مردم را جوع کوبینه
شود صفرا اندر معده بسیار گردد و چون طعام خورد اندر معده ... و
تباه شود پس طبع را زود نرم باید کرد و معده را از آن پاک باید کرد
باب گرم یا با شراب الو یا بمانند این چیزی و هر که از پس طعام بخواهد
خفت لختی باید رفت باهستگی تا طعام از فم معده فرو شود پس بخسبد
و هر که از تن درستی چون طعام خورد گرم شود و پراجندان طعام باید خورد
که کفایت بود بیکبار نشاید خورد و هم چنین کسی را که ریاضت کمتر
کند و مردم پیر را که قوت ضعیف باشد طعام لطیف تر و نیکوتر باید
خورد و از جرم گوشت دست کشیده دارد و هر چه قابغ شود و خداوند
صفرا را غذاهاء سرد و تر باید خورد چون کشک جو و قلیه کدو
و ابهاء ترش چون غوربا و الوبا و دوغبا و زیربا و غذاهاء خداوند
سودا باید که میل بتری دارد و اندک مایه گرم باشد چون زرشته
و اسبیذباج و گوشت بره فربه و خایه مرغ نیم برشت و مرغ فربه
و مرطوب را غذای لطیف و گرم باید خورد نخوداب و سبیذباجها
خاصه بگوشت گنجشک و کبک و تذرو و گوشت اهو و بط فربه بتوابل
دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و قلیه ابکامه و قلیه خشک از سرحی گوشت
بروغن گوز بریان کرده و غذای لطیف تن درستی بهتر نگاه دارد
و فضول کمتر فزاید و غذای غلیظ قوت بیشتر دهد و هر که از بهر قوت
خورد بر گرسنگی صادق باید خوردن تا نیک هضم شود و غذای خشک
چون کاورس و عدس و گوشت نمکسود شهوت را ببرد از آن طعام و لون

بشره را تباه کند و طبع خشک دارد و غذاهاء چرب کسلانی ارد
و شهوت ببرد و طعامهاء سرد کسلانی و سستی آرد و تن بیمار ...
اعراض بیماری بدید آرد و غذاهاء شور و تیز چشم را زیان دارد و
و مضرت ناگواریدن نان بیشتر از مضرت ناگواریدن گوشت باشد
و بسیار غذاها است که هر دو اندر یکروز نشاید خورد چون دوغبا
و غوربا و از پس این هر دو انار ترش و الو و شفتالو و زردالو و ترنج یا چیزی
که از سرکه سازند نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور بر آرند نشاید
پوشانیدن و از بسیار خوردن کلف و سرکشیدن و شب کوری خاصه
ناشتاب تولد کند شیر و شراب اندر یکروز خوردن نقرس ارد
و از پس فصد و حجامت شوری خوردن گر و بهکل ارد و پس که اندر چیزی
که مس و روی بود نشاید داشت و اندر مس و روی ماهی تازه و شیر
و پنیر تر و خایه مرغ نشاید خورد **باب ٩ اندر تدبیرهاء اب**
اب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی اتش و گرمی هوا
گرمی عرضی پدید اید چنانکه چیزی با وی بیامیزد و هم چنین بسبب
سردی هوا سردی عرضی بپذیرد و هر گز آب خشکی نپذیرد مگر که بیفسرد
و فعل خاصه آب تری کردن است اگر گرمی یا خشکی کند بسبب عارضی
کند که بدین صفت باشد و آب باران تری بیش کند از دیگر ابها و باران
زمستانی خالص تر از باران تابستانی باشد زیرا که حرارت
افتاب در زمستان کمتر باشد و باران بهاری میان دارین
باشد و آب باران زود تر عفن شود زیرا که لطیف تر است و فرق
نیست میان آنکه اب را در یخ نهند تا سرد شود و میان آنکه یخ را در

آب نهند و آب سرد خداوند درد عصب و بندها را زیان دارد
و آب دریا و آب شور مردم را لاغر کند و خداوند بیماریهای
سرد و تر نقرس و رعشه و استسقا و فالج را سود دارد و خداوند
ریشها و دملها را سود دارد و صاحب بیماریهای سرد و تر را اگر آب
خوش نمک بر نهد چون آب دریا شود و آب شور خوردن خون را تباه کند
و خارش آرد و اسهال کند پس طبع را خشک کند و آب تلخ همیشه
اسهال آرد و آب تیره سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم با
اعتدال همه تن را سود دارد و معده گرم را هم چون گوارش باشد
و دل گرم را بجای هوا خنک بود و بخارها را از دماغ باز دارد
و عفونتها دفع کند و تندرا کند چون تباه شود لیکن منش گستن
آرد و اگر سخت گرم باشد باخها را سست کند و قولنج را سود دارد و تشنگی
دروغ را بشکند و معده را بشوید و خداوند نزله و مالیخولیا و درد چشم را
سود دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد و مادت پخته کند و آب چاه
و کاریز بقیاس با آب جوی بتر باشد و آب جوی و چاه همی نشاید خوردن
و آب استاده میان نیستان و درختان استاده باشد سخت بتر
بود و سپرز را بزرگ کند و همه احشا را زیان دارد و باشد که استسقا
آرد اکنون و آب بد را بصلاح توان آورد بتدبیرهای بسیار و آسان تر
و بهتر آنست که آب را با خاک پاکیزه بیامیزند و بجنبانند و بیزند و
بنشانند و کمترین آن باشد که بپزند و صافی کنند و آب غلیظ با شراب
باید خورد یا با شیر و آب شور با سرکه و سکنگبین و اگر چیزی قابض
چون خرنوب و حب الاس در افکنند یک روز مضرت آن باز دارد

و آب زاج را با شراب خورند یا با چیزی که طبع را نرم کند و آب تلخ را
چیزی چرب و شیرین باید خورد و تریاق همه آبهای مخالف پیاز ست
خاصه به سرکه پرورده و آنجا که آب اندک بود و گرما سخت آب را با سرکه
بیامیزند تشنگی کمتر کند و اگر تخم پرپهن خرد کنند و با سرکه بیامیزند
تشنگی کمتر کند و باب کمتر حاجت افتد و بر سر طعام آب
بسیار نشاید خورد و اگر کسی را صبر نباشد اندک آب سرد بمزد و هیچ
سرد تر نیست تشنگی بهتر نشاند و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را
و مبرود را سود دارد و محرور را زیان دارد و آب خوردن بناشتا
و بعد از گرمابه سخت زیان دارد و اگر کسی را صبر نباشد آب را با شراب
آمیزد زیان کمتر دارد و آب که بشب خورند بعد از آنکه بیدار شوند
زیان دارد مخمور و محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد
زیان دارد و اگر چاره ندارد یک ساعت آب در دهان بدارد پس فرو برد
و بر تشنگی دروغ صبر باید کردن و خفتن تا طبیعت در خواب آن
مادت را که تشنگی دروغ می آرد بپزاند و اگر نه تشنگی زیادت گردد
زیرا که مادت زیادت گردد و تخم بادیان و آبش تشنگی زایل کند

باب هفتم اندر تدبیر شراب

اگرچه در دین اسلام حرامست اما در ملتهای دیگر مباح است
و طبیبان سود و زیان آن در کتب آورده اند ضرورت دیدیم مضرت
و منفعت آن نمودن اما منافع شراب آنست که حرارت غریزی را
بیفزاید و طعام هضم کند و خلطهای خام را بپزاند و بعضی باسهال و بعضی
بادرار و بقی و عرق دفع کند و بدین سبب هر که شراب خوردن عادت
ندارد

هضم او تباه شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و همه قوت اندامها
او ضعیف شود و خلطها که بعرق و اسهال و قی و ادرار دفع شدنی در
تن وی بماند و بیماریهاء گوناگون تولد کند و منافع دیگر است که
رنگ روی برافروزد و قوت اندامها زیادت کند و رگها را از اخلاط
بد بشوید و شهوت بیفزاید و قولنج و سده بگشاید و رگها را فراخ کند
و غذا را بهمه تن برساند و خواب خوش آرد و بازهر بهمه زهرها سود است
چون افیون و شوکران و مانند آن و کژدم زده را شراب گرم کرده سود دارد
این منافع آن وقت بود که باندازه و بوقت بکار برد و الا مضرت باشد
زیرا که چون بسیار خورند حرارت غریزی را با شراب بسیار همچون
حال آتش اندک بود که هیزم بسیار بروی نهند چنانک آتش از فروزانیدن
آن عاجز آید و ضعیف گردد و بدین سبب است که چون افراط کنند
بیم مفاجا بود زیرا که رگهاء جگر و شش و دل پر شود و هوا را که مردم روح است
گذر نماند در حال بمفاجا بمیرد و این معنی بشرح تمام در کتاب ذخیره
خوارزمشاهی یاد کرده است و مضرتهاء دیگر وسواس است و مالیخولیا
و غفلت و بد فهمی و رای ناصواب و خیرگی چشم و تباه شدن حواس
و ترسیدن در خواب و بیداری و سبات و سکته و خناق و رعشه
و فالج و سرسام و هذیان و دیوانگی تولد این علتها اندر کتاب ذخیره
یاد کردم و بعضی مردمان باشند که چون قدحهاء بزرگ خورند دیر
مست شوند از بهر آنک معده و جگر ایشان دیر گرم شود و بخار
بدماغ نتواند رسیدن و قدح کوچک زود گرم کند و بخار بدماغ رساند
و مست شود و بباید دانست که محرور را شراب سپید و رقیق

موافق تر باشد و اگر شراب قوی را بگلاب کوفته بچکانند رقیق شود و بجای
آن باشد خاصه اگر ممزوج باشد و شراب زرد قوی تر باشد و هر چه
رنگین تر قوی تر باشد پیران و مرطوبان را شاید و شراب سیاه
غذا بیشتر دهد لیکن حرارت آن کمتر از حرارت شراب زرد باشد
خاصه شرابی که رنگ آتش دارد و شرابی را که طعم و بوی ضعیف باشد
محروران را شاید لیکن از معده دیر بیرون شود و شراب خوش بوی را
ریحانی گویند خداوند خفقان و غشی را موافق باشد و شراب ناخوش
بوی دماغ را زیان دارد و اخلاط بد فزاید و شراب شیرین فربه
کند و لون صافی گرداند لیکن سده کند و دیر گوارد و جگر و سپرز را زیان
دارد و شراب تلخ زود تر گوارد و سده بگشاید و خلط بلغمی را لطیف
کند و شراب لطیف در رگها بگذرد و بدماغ برآید و زود مست کند
و ادرار بیش کند و شراب غلیظ ضد این باشد و شراب خام با جوشیده
را مستی و هشیاری زود تر باشد و نشاط زیادت کند و خون
صافی گرداند لیکن بوی دهن آرد و دماغ را تری فزاید و شراب
جوشیده آنچ تلخ تر باشد گوارنده تر باشد و هشیاری از وی دیرتر
بود و خمارش قوی باشد شراب جوشیده شیرین سنگ و ریگ اندر
گرده و مثانه پدید آرد و باشد که باستسقا ادا کند و شراب
مویز را حرارت و رطوبت کمتر باشد و نفخ کند و کسانی را که مزاج
سرد و خشک باشد نشاید و انواع شرابها که از برنج و گاورس و غیر آن
کنند آن را از جمله شراب ندارند جز آنک دماغ را ممتلی کند و شراب
کهن را حکم چون حکم دارو باشد و شراب تمام نارسیده جگر را

زیان دارد و باشد که اسهال کند و هر که از گرمی شراب ترسد
غذا از غوره و ریواج و مانند آن کنند و نقل انار ترش و شیرین و ریباج
کنند و هر که را معده گرم و ضعیف باشد نقل حب الآس و آب
ترشی ترنج و اگر کسی را سردی غالب بود و دل ضعیف اندر خم
شراب بیش از آنکه بجوشد بگیرد زرنباد و سعد و جوزبویا و خیری و سنبل
و مصطکی و قرنفل و دارچینی اندر صره بندد کوفته و در خم شراب افکنند
سنگی در صره نهد تا در بن خم نشیند و هر که سر خم باز کند آب
او را از کف پاک کند و صره را بدست بمالد و چون سر خم سخت کند
صره را باز در خم اندازد و اگر کسی محتاج باشد بدین اخلاط کوفته اندر
صره بندد و اندر قرابه افکند و هر وقت که خواهد قدری ازین
داروها اندر صره کرده اندر شراب بجوشاند و اندر وی مالد قوت
آن بگیرد و اگر کسی را سودا غالب باشد لسان الثور و تخم رنگ بوی
و افتیمون با این داروها بیامیزد و کسی را که در میان شراب قی و منش گشتن
رنجه دارد نقل او زیره و نمک کند و شراب نعنع و پوست بسته که بر ظاهر
سفال او باشد اندر دهان نگاه دارد و شراب بناشتا دماغ را و
عصبها را زیان دارد و تشنج آرد و خرد را زایل کند و سستی متواتر
آرد و مزاج جگر و دماغ را تباه کند و بیماری عصبها آرد و بیم بود که سکته
و مفاجا آرد و کودک نارسیده را شراب سخت زیان دارد حرارت و قوه
غریزی را تحلیل کند و کسی که از مستی زود هشیار شود سرکه با آب
بیامیزد و مقدار سه پیاله بخورد و دوغ ترش و ترف تر و کلاخته
و کافور و صندل پرورده با روغن گل و سرکه بر سر وی نی

و مقدار سه پیاله بخورد

ایبروح

ننشیند و کسی را که خواهد که نیک مست شود تا عضوی را علاج کنند
بزر البنج و قشور الیبروح اندر آب بپزند تا آب سرخ شود و با
شراب بیامیزند و بخورد دهند و هر که خواهد که شراب بسیار
خورد و دیر مست شود اگر محرور باشد آب درخت رز که انگور
از نبیذ باشد و آب انار ترش از هر یکی بمقدار ده مثقال سرکه پنج
درم بدهند و اگر مبرود باشد شراب خشک و نمک و زیره برابر
بکوبند و آب برچکانند و بسرشد و اقراص کنند و خشک کنند
و هر ساعت در دهن نهد خوش بگدازند ۰ والله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر تدبیر خواب و بیداری

بدانکه بهترین وقت خواب را آن وقت باشد که طعام از قعر معده فرو
گذشته باشد و در قعر معده افتاده و قوتهای هاضمه در آن تصرف
کرده و معده خالی خفتن هم زیان دارد حرارت غریزی را ضعیف
کند و تن لاغر شود و خواب روز بیماری رطوبتها و نزله آرد خاصه
اندر زمستان و رنگ روی تباه کند و تن را سست گرداند و کسلانی
و سقوط شهوت آرد و زیان کارترین چیزی خداوند مزاج سرد را
بسیار خفتن عادت کردن بود و بتدریج ازین عادت باز ایستد
و خواب روز بجای خواب شب ناستد و وقت خفتن بر پهلوی راست
باید خفت یک زمان آنگه بر پهلوی چپ باید گشتن و شکم گرم باید داشت
و بر شکم خفتن صواب باشد تا حرارت جمع شود و طعام نیک
هضم شود و بر پشت خفتن زیان دارد زیرا که فضلهای دماغ که منافذ
آن بنشیبست چون بینی و کام بسوی زیر میل کند و بسینه

وعصبه فرود آید و نزله و سرفه و درد عصب و فالج و درد پشت
تولد کند و بی خوابی و شب نا خفتن گوهر دماغ تباه کند و کابوس
و صرع و سکته آرد و طعام و شراب نا گواریده بماند و قوت
ساقط شود و خواب بامداد از بان دارد بحکم آنک در شب غذا هضم
شده باشد و معده خالی ماند هم چنان بود که بر گرسنگی خسبند
و آوازهای پیوسته و هموار که معتدل بود چون آواز آسیاب و مانندان
خواب آرد و ماندگی هم خواب آرد و شراب ممزوج خواب آرد و کسانی را
که بی خوابی رنج باشد تکیه کنند و چشم فراز کنند و اندک مایه اندر غنودن
باز استند تا مانده شود و بنشیند و جماعتی بنشینند و سمرهای گویند
تا ملول شود پس ناگاه از پیش او برخیزند و چراغ را برگیرند در حال
بخسبد و چون کسی را خواب کم آید کف پای و ناف او بروغن بنفشه چرب
می کنند و اندر غذای وی گل درمنه تخم کوک در افکنند بخسبد

باب نهم در تدبیر حرکت و سکون

باید دانست که حرارت غریزی اندر تنهای پیر و بی درونی اثر بر برد
و اندک اندک بتحلیل خرج می شود حاجتست بدانک عوض آن باز آرند
و آنرا مدد دهند هم از گوهران و هم حرارتی که از اندرون ما و از بیرون
بتن رسد همه غریبست و از گوهر آن نیست و حرارتی که از گوهر
آنست و مدد آنرا شاید چو حرارتی که از حرکت اندامها خیزد
نیست زیرا که چون مردم حرکت کند اندامها گرم شود و حرارتی غریزی
بیفزاید و این حرکت را ریاضت گویند و اصلی بزرگ اندر تدبیر حفظ
صحت ریاضتست زیرا که ریاضت حرارت غریزی را بر افروزد و فضلهء

تن را دفع کند و بهترین وقتی ریاضت را بعد از هضم طعام بود و روده از
فضلهای طعام خالی شده و طبع اجابت کرده و نخست که ریاضت
کند بنرمی باید تا اندامها نرم بمالند و باخر سخت بمالند پس ریاضت کنند
و چون از ریاضت فارغ شود دیگر باره وی را بمالند و مدت ریاضت باید
که رنگ روی بر افروزد و حرکت بنشاطی تواند کرد و چون ماندگی پدید
خواهد آمدن و عرق آمدن گیرد از ریاضت باز ایستد و ریاضت
بر گرسنگی زیان دارد و انواع ماندگیها که از ریاضت و غیره پدید آید
سه گونه است قروحی و تمددی و ورمی و گروهی
گفته اند که نوعی دیگرست که آنرا اقشعری گویند اما قروحی ماندگی
باشد که چون دست بروی نهند یا حرکتی کنند المی یابد چنانک
دست بروی نهند از قروح یابد و سبب آن فضله باشد رقیق و
بسیار و حرارت قوی که اندامها را گرم کند و گوشت و پیه بگدازد
و اندر نواحی پوست پراکنده کرد و اگر این فضله بسیارتر باشد
سرمای اندر پشت می یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب تولد
کند علاج اندر آب زن نشستن باشد و مالیدن بروغنهای
گشاینده چون روغن بابونه و روغن تخم خطمی و بگرمابه رفتن و طعام
چیزی لطیف خوردن چون فروج و کشک جو و قلیه کزر و
اسفاناخ و ماش مقشر و مانندان و ماندگی تمددی چنان باشد که مردم
پندارد که اندامهاء او کشیده می شود و امتلاء و حرارتی می یابد اندر
همه رگها و بندها و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن فضله باشد
که اندر عضلها مانده بود یا بادی علاج گرمابه باشد و آب زن

تمددی

و روغنها که در فروحی یاد کرده شد و اگر این ماندگی از ریاضت نو آید
گفتند از استفراغی چاره نباشد و ماندگی ورمی وان نوعیست که تن
گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی گردد و اگر دست بروی نهند
ممتلی نماید و المی یابد چنانک عضوی آماسیده باشد و سبب آن
هم چو سبب تردی باشد و علاج آن بسه چیز تمام شود امتلای را
باستفراغ و کم خوردن و حرارتی را جستن تنها خنک تسکین دهند و
امتلا را بگرمابه نشستن و آب زدن و روغنها علاج کنند و آسایش گزینند
و اما ماندگی قشفی چنان باشد که مردم پندارد که اندر اندامهاء او خشکی
است و سبب آن رنجی باشد که عرق بسیار کند و یا در هوای سخت
گرم رنج بیند و روزه و کم خوردن اتفاق افتد علاج آب زدن و گرمابه
گرم و روغنها مالیدن و کشکاب با روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول
و طعام باجه اندر کشکاب پخته و فروج و مانند آن والله اعلم

باب دهم اندر تدبیر داروی مسهل

بباید دانست که مردم تن درست و کودک و پیر را و مردم خشک اندام و لاغر
و کسی را که گوشت عضلها اندک باشد و کسی را که قوت ضعیف باشد
و کسی را که عضلهاء او ضعیف بود و این چنان باشد که سینه او تنگ اندکهین
و ثا گویند و کسی را که در تن او خون بیشتر از اخلاط دیگر این همه را که یاد کردیم
داروی مسهل نشاید خورد و نیز اندر گرمای گرم و سرمای سخت نشاید
خوردن و کسی را که شادی عظیم و یا غمی بزرگ باشد هم نشاید و از آنکه همی
یا اندیشه قوی هست نشاید خورد و بسیار خوردن دارو نیک نیست
تن را ضعیف کند و کسی را که دارو خوردن عادت ندارد صواب آن

باشد که بغذاء لطیف تدبیر کند و اگر چاره نباشد داروی لطیف
خورد و مردم خشک مزاج را داروی نرم و لغزنده بیشتر از آن استفراغ
کند که داروی تیز و دارو خور نخست باید که تن را آماده دارو خوردن کند
و این چنان بود که چند روز چیز خورد که احشا و معده را ضعیف کند
و گذرهاء دارو گشاده گرداند و طبع را نرم کند و خلط را بیزاند پس مسهل
خورد و آن ساعت که دارو خورد طعام باید که هضم شده باشد و هنوز
شهوت طعام پدید نیامده بود و دارو سخت شیرین نباشد تا معده او را
بعوض غذا قبول نکند و پیش از آنک دارو در کار آید نخسپد و چون در کار آید
نخسپد که دارو تمام کار نکند و اگر دارو نرم و لطیف باشد آب گرم خوردن
پس از قوت دارو ضعیف کند و از پس جنبها قوی آب گرم و شور
باید داد تا دارو را قوت دهد و تا دارو تمام کار نکند طعام و شراب
نباید خوردن و اگر بد در منزل مصطکی سوده با اندکی شکر بخورد دارو را
یاری تمام دهد و اگر کسی صفراوی بود و صبر نتواند کرد بیش از دارو خوردن
زمانی لقمه چند نان بخورد با شراب انار یا شربتی کشکاب خورد
و اگر کسی را بفصد یا باسهال حاجت آید نگاه کند اگر خلط گرم است
نخست فصد کند و اگر بلغمی است نخست مسهل خورد و اگر کسی را
از پس دارو تا سه روز آرامی پدید نیاید شیاف یا حقنه بکار دارد یا دو
مثقال مصطکی سوده با شکر اندر آب گرم بخورد تا دفع کند و اگر رگها
ممتلی گردد و چشم بیرون خیزد رگ باید زدن تا آرام یابد و دارو را در
کار آرد و اگر این اغراض نیز نیفتد چون دارو کار نکند فصد باید کرد
تا دارو در کار آید و تن پاک کند و چند روز گرمابه بکار دارد تا ماده که

بجانب روده میل دارد بسوی پوست بعرق دفع شود و اگر از گرمابه
لذت یابد نشان آن باشد که مادت دفع می شود و اگر تاسه در روی
پدید آید در حال بیرون و شربت و غذای موافق تدبیر کند و بعد از دارو
هیچ حال مرهم نگرداند چون شادی عظیم و خشم عظیم و جماع و مانندان
دور باشد و طعام اندک و لطیف خورد و بیش از طعام مبرود و مرطوب را
حب الرشاد باید خورد اندر جلاب و محرور و صفراوی را اسبغول
و معتدل مزاج را تخم شاهسپرم و اگر کسی سخت محرور باشد اسبغول را
بروغن گل چرب کنند و اندر جلاب کنند و بخورد و اگر سخت مبرود
باشد حب الرشاد بروغن بنفشه چرب کنند و شراب خوردن پس از
دارو بیم تب باشد و اگر اسهال بسیار کند شیر تازه خورد تا تیزی
و قوت دارو از روده‌ها باز دارد و اگر تخم لسان الحمل اندر شیر بجوشاند
و نیم درم در حال باز دارد و اگر تب آمده باشد اسبغول و گل ارمنی و صمغ
عربی بروغن گل چرب کنند یا شراب لیمو یا شراب مورد دهند
و تریاق فاروق و فلونیا اسهال باز دارد و هر که را از اسهال فواق پدید آید
اسبغول بروغن گل چرب کرده با آب سرد بدهند و اطراف
ببندند و عطسه آرند و فلونیا دهند و اهل تبع و طول را و کسانی را
که دارو دشخوار خورند حبها لطیف باید ساخت اما خداوند معده
لطیف و گرم را اگر باستفراغ حاجت افتد بگیرند سقمونیا مقدار
یک شربت اندر جلاب خام حل کنند و سیب شیرین ترش باع
کنند و بسر کارد بیازنند و اندر آن جلاب نهند یک شب پس آن
آب را که اندر چیند بجای جلاب بوی دهند اما اگر سقمونیا از یک

شربت بیش کنند تا آن سیب بستانند یک شربت بود صواب
باشد و اگر باستفراغ صفرا و رطوبت حاجت افتد ترنجبین رشیده
یک درمسنگ در نیم من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مقداری
سقمونیا و مقدار شکر سوده در افکنند پس اندر سیب با آن کرده
در افکنند و یک شب بنهند و بامدادان با سیب زا بدهند مقصود
بر آید صفت مطبوخی که خداوند زله را سود دارد بگیرند بنفشه
خشک پنج درمسنگ سوس مقشر نیم کوفته ده درمسنگ اندر نیم من
آب بپزند تا نیمه باز آید و بیست درم شیرخشت یا ترنجبین
در وی حل کنند و بپالایند این یک شربت باشد حب لطیف
درین رنج بگیرند بنفشه خشک دو درمسنگ رب سوس یک درم عسل
خیار چنبر چند اگر هر دو را بهم بسرشند و حب کنند شفا یابد

باب یازدهم اندر تدبیر فربه کردن

کسانی را که سینه از گوشت برهنه بود و گردن دراز و حنجره ظاهر
و کسانی را که اندر سینه بیماری باشد فربه نشاید کردن و کسانی را که
اعضا ضعیف باشد و کسانی را که سخت فربه باشند داروی
مسهل اولیتر از فربه کردن بود اما منفعت فربه آنست که همه دردها
بیماریها را که از سوی تن باشد سود دارد و معده را پاک کند و آرزوی
بنخوردن زوی گل خوردن و مانندان زایل کند و آرزوی طعام پدید
آرد و خداوند یرقان و فلج و رعشه و نقرس و مالیخولیا و عرق النسا
و قوبا و جذام را سود دارد و کسانی را که بدرنگ و زرد روی باشند سود
دارد که داروی مسهل قی و غشیان آرد اگر پیش از دارو سه روز قی کنند

غشیان

و کسانی را

چون دارو خورند قی نه بایستد و مضرتهاء قی آنست که معده را زبون کند
و اخلاط را بدو آرد و دندان و چشم و سینه را زیان دارد و اگر قی باید آن
وقت کنند که رانی شود و گوشت را زایل کند و چشم را روشن کند و دارو
از بهر قی کردن چند گونه طعامها مختلف باید خورد و چند گونه
شرابهاء مختلف تا قی آسان آید و بعد از طعام یک
زمان صبر کنند تا اخلاط بیامیزد و کسی را که قی دشوار افتد پیش
از قی سه روز هر روز یک وقیه شیرخشت باید و وقیه شراب صرف
نخورد و گرمابه گذارد و شورباهاء چرب خورد و اگر هوا سرد باشد
خانه گرم کند و در وقت رفادة بر پشت چشم نهد و ببندد و راست
نشیند و دندانها را بشکر بمالد یا بروغن بنفشه و روغن گل و چون
فارغ شود چشم و روی را باب سرد بشوید و دهن را باب گرم چند بار غرغره
کند یا بسکنجبین یا باب کامه و بهترین وقتی قی کردن را تابستان
است و مرطوب قی از پس ریاضت کند و پیش از طعام و محرور پس از طعام
و اگر کسی خواهد که معده او زبون شود پس از قی یک مثقال مصطکی سوده با
اندکی شکر و آب سیب بخورد تا باقی فضلها دفع کند و گلشکر
و طریفل صغیر هم سود دارد و اگر از قی شورشی در معده پدید آید شورباء
چرب آنرا زایل گرداند و اگر موافق آید جرعه جرعه آب گرم می‌خورد
و عطسه آرد و اگر در سینه دردی پدید آید روغن بنفشه بمالد و اما
داروهاء قی که بی خطر است **اینست** بگیرد تخم ترب دو درم
تخم شبت یک درم نمک بوره نان چهار درم نمک هندی بکوبند و با
انگبین سرشته پیش از طعام بخورند این یک شربت باشد و تن را

١٢

پاره کنند چون درم درم و اندر وا اندر غضاره نهند تو بر تو و بر هر تو
اندکی نمک می پراکنند و مقدار سکنجبین عسلی بر سر آن کنند
و یک شب بنهند و دیگر روز پیش از طعام بخورند و اگر پیاز نرگس یکی یا دو
بخورد قی نیک آرد و فقاع گرم با آب شبت یا با ماء العسل بخورند هم قی
آرد

باب دوازدهم اندر تدبیر فصد و حجامت

فصد استفراغیست کلی زیرا که مرکب همه اخلاط خونست
و چون فصد کرده شود از هر خلطی چیزی کم شود و فضیلة فصد
آنست که چون رگ گشاده شود رنگ خون می توان دید و چندانک
مصلحت بود بیرون توان گذاشت اندک یا بسیار و داروی مسهل
و قی اگر تقصیری کند تدارک آن تقصیر بداروی دیگر خطر باشد
و اگر افراط کند باز داشتن آن دشوار بود بدین سبب هیچ استفراغ
بفصد نرسد و منافع خون اندر تن بسیار است لیکن از یاد کردن
آن چاره نیست و بنوع یاد کرده آمد معلوم هست که جگر
گرم است و معدن قوت طبیعیست و تولد خون اندر جگر باشد
و همه تن از آن بهره یابد و مرکب حرارت غریزی هم خونست
و خون او را بهمه تن می رساند و بدین سببست که چون خون بسیار
بیرون کنند غشی و ضعف تولد کنند و منفعت بزرگتر آنست
که رگی بزرگ از جگر بدل پیوسته است و نصیبی تمام از آن بدل می رساند
و آن خون اندر دل مرکب قوت حیوانی گردد و اندر شریانها برود
بدین سبب است که چون خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی
باطل گردد و مردم هلاک شود و کمترین منافع خون آنست که پوست را

رنگین کند و تازه دارد و ازبهر این منافع بعضی متقدمان خون بیرون
کردن روا نداشته اند و این رای خطاست زیرا که منفعت خون آن
وقت باشد که خون اندر تن بقدر حاجت بود و هرگاه که زیادت
گردد مزاج را بگرداند و سبب بیماری ها گردد از این عذر
خواسته اند و گفته اند که چون غذا از بیمار باز دارند و چیزی
نافع و اندک دهند مزاج باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت
نیاید جواب گوییم اگرچه این تدبیر صوابست اما مدتی و مهلتی باید
تا غرض حاصل گردد و آنجا که ایمن نتوان بود که آفت پیش دستی
کند و مهلت نبود پس بضرورت مقداری خون کمتر باید
کردن و صواب آن باشد که درچنین حال هرسه تدبیر کرده
شود غذای اندک و نافع دادن و مقداری خون بیرون کردن
و اندر حال بیرون کردن خون اعتماد بر قوت دل و بر حال نبض توان
دانست و اولیتر آن بود در حال فصد طبیب دست بر نبض
دارد تا هرگاه که تغیری و ضعف پدید آید در حال ببندد و هرگاه که سبب
فصد تباهی خون باشد تا رنگ و قوام آن نگردد نباید بست و بقراط
بدین سبب می گوید که بدو وقت رنگ خون نتوان دانست یکی آنکه
اماس قوی باشد و رنگ خون دیگر بگردد از بهر آنکه اماس گرم و بزرگ
گذرهای خون بسته کند و خون را اندر آن موضع بسته کند تا بدشواری
بیرون آید و دوم آنکه ضعف پدید آید و مردم محرور و لاغر را در معده
صفرا تولد کند و کسی را که مسام گشاده شود و کسی را که فم معده ضعیف بود
باشد از غشی نگاه باید داشت طبیب باید که دست بر نبض

دارد تا چون اثر تغیری پدید آید ببندد و در حال خون آمدن غشی
کمتر افتد بیشتر پس از آن افتد که رگ بسته باشد و قی کردن
پیش از فصد غشی باز دارد خاصه کسی را که در معده او صفرا تولد کند
و فم معده ضعیف باشد و اگر اندر حال غشی قی کند زایل شود
و قوت باز آید و تدبیر نگاه داشتن غشی آنست که پیش از فصد
برنای اندک مایه شراب انار دهند یا شراب غوره و آنچ بدین
ماند و مبرود را پیش از فصد شراب بوزینه دهند یا میوه یا جلاب
و از پس فصد ماء اللحم دهند و فصاد باید که نافه مشک و آلتی که بدان
قی توان افکندن چون پر مرغ و مانند آن حاضر دارد تا اگر غشی
افتد در حال پر مرغ فرو کند و قی آرد و مشک ببویاند دواء المسک
اندر شراب انار یا اندر جلاب حل کند و بحلق اندر چکانند و کسی را که تب
این در میان شب و روز نوبت رگ نشاید گشاد و کسی را که درد
صعب باشد رگ نباید زدن نخست درد ساکن باید کردن
پس رگ زدن از بهر آنکه درد اخلاط را سوی خویش کشد و رگ
زدن اخلاط را بیرون کشد منازعت این دو بیدن پدید آید
اضطراب و ضعف تولد و اندر تابستان رگ روزی باید زدن
که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین از روز خاصه مردم
محرور را و آن روز که رگ زنند دیگر روز طعام لطیف تر باید خورد
و کمتر چیزی صفرای نشاید خورد خاصه محرور را در جمله طعام که
قوت بسیار دهد چون کباب قلیه خشک نباید خوردن از
بهر آنکه مقصود از فصد کم کردن خون نست و طعام قوی آنرا

باسلیق دیگر آنکه روزی که فصد کرده باشند قوتهاء معده
دیگر اندامها ضعیف شده باشد و طعام قوی را قوتهای
قوی باید تا هضم کند و از پس قی و از پس اسهال و از پس خوابی
و از پس ناگواریدن طعام و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند
و مسام گشاده شود رگ نشاید زدن و اگر ضرورت باشد
میان این حالها و میان فصد سه روز باید یا دو روز و پس از رگ
آسودن و غلطیدن صواب باشد لیکن نشاید خفت از بهر
آنکه کسلانی و ضعف آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد
و بر سر رگ رفادهٔ بزرگ باید و بهیچ عطف نباید مالید رگ را
و اگر سر رگ گرم شود هر ساعت شاید گشادن و رفاده را بگلاب
سرد تر باید کرد و باز بست و مرطوب را بیش از رگ زدن
ریاضت معتدل باید کردن تا حرارت برافروزد و رطوبتها
بگدازد اما رگها که بزنند بیشتر قیفالست و اکحل و باسلیق
و حبل الذراع و اسیلم و باسلیق ابطی و مابض و عرق نسا
و هر یکی را منفعتی دیگرست اما قیفال گشادن سر و چشم
و بینی و کام و زبان و لب و دندان را سود دارد و اکحل همه
تن را سود دارد و باسلیق علتهاء سینه و ذات الجنب
و شوصه و درد سر و تن و زانو و ساق و قدم را سود دارد
و اسیلم دنبال باسلیقست از دست راست درد جگر را
سود دارد و از دست چپ سپرز را سود دارد و گر و خارش را
و حبل الذراع اندر بعضی با اکحل آمیخته است و بر زند علی

نهاده است نزدیک خردهٔ دست و گویند منفعت او
چون منفعت قیفالست و قیاس فاسدی کنند و اما صافن
خون زیر بالا آرد و حیض بگشاید و خارش خایه و قضیب
سود دارد و مابض اندر زیر زانو باشد و بعضی از طبیبان گفته اند
که مابض دنبال رگهاست که یاد کرده شده است فصد آن
درد احشا و درد پشت را سود دارد و منفعت آن بیش از فصد
صافن باشد حیض بگشاید و درد معده و بواسیر و درد
رحم را سود دارد و فصد عرق النسا درد عرق النسا را سود دارد
و منافع او بمنافع صافن نزدیک است اما قیفال را بوریب باید
زدن یا از پهنا تا نیش از دیگر سو بیرون نشود و اندر زیر اکحل
عصبیست احتیاط باید کردن و ربوده باید زدن و یا
بدرازی باید زدن زیرا که بسیار بود که اکحل در میان دو
عصب باشد و باسلیق را از بهر آنکه در زیر دو شریانست
از موضع خویش یکسو باید برد و بوریب باید زد یا از پهنا
و اگر از درازا زنند باز گیرد و باشد که از هر دو جانب او شریان
باشد اگر از هر دو جانب او شریان باشد دست از وی باز دارند
و اندر بیشتر وقتها که باسلیق را بزنند باز گیرد و نشان
آن باشد که بر رگ مانند عدسی ناهموار بود بدین بباید گشاد
و باهستگی بباید مالید تا هموار شود و باز باید بست و اگر
دیگربار باز گیرد دست از آن باید داشت و باسلیق ابطی
زنند و هر رگی دیگر که همچنین باز گیرد نباید زدن و باسلیق را

اولیتر آن باشد که نیشتر چنان زنند که نیش حجامت تا سلامت
بود و باسلیق ابطی را بسیار بباید مالیدن و آب گرم بر ریختن بسیار
پس بستن و بند بزرگ باید افکندن و دست راست باید داشتن
چنانک زاویه بغل قایم باشد و رگ باشد و نیش از بالا برگ فرو برد و فصد اسیلم را
ساعد بباید بست و بور بب بباید زدن یا از دراز نا و دست اندر
آب گرم باید نهاد تا خون خنک نگردد و رگ صافن از بالای
شتالنگ باید بست و گامی چند برود و گرد هی را پای بیفشارند تا
رگ بدید آید و مابض را ساق باید بست و از زیر ببندند و چند
گام بروند تا رگ پدید آید و عرق النسا را دستارکی دراز بگیرند و یک
سر در میان مقعود زنند و باقی بر ران و ساق فرو پیچند
و می بندند سخت تا نزدیک شتالنگ و چند بار فرو نشینند و برخیزد
و پای بر خشتی نهند و فصاد بر پشت پای میان خنصر و بنصر
رگ را جوید و اگر از این شد بزند و اگر نیابد از پس شتالنگ از جانب
وحشی بجوید و چون بیابد دراز نا بزند از بهر آنک از دو جانب او
عصبست و هرگه که فصاد را خطا افتد و سر نیش بر عصبی آید
و دست یا پای آماس گیرد تن را بروغن بنفشه چرب باید کرد و باب
گشنیز تر و صندل سرخ و سپید و شیاف مامیثا بر آماس ضماد
می کنند و اگر قوت بر جای بود از دست دیگر رگ باید زدن
و اگر خطا بر پای افتد از دست رگ باید زدن هم از آن جانب و اگر جراحت
ریم کند جراحت را فرا باید کرد و رفاده نهند چندانک ریم دفع
شود و اگر خطا از آن گونه افتد که رگ تنگ گشاده شود و خون

اندر زیر پوست جمع شود و جایگاه رگ کبود گردد تا آن اثر پیدا
نشود بدان دست هیچ کار نباید کردن و هرگاه که کبودی کمتر
می شود نشان سلامت باشد و اگر کبودی تری شود یا سیاه می
شود از دست دیگر رگ باید زدن و آن ضماد که یاد کرده شد یعنی
صندل و مامیثا بروی باید نهادن و هرگاه که نیش بر شریان
آید در حال رگ را بباید گرفت و دارویی که لا دوق گویند بر باید
نهاد و زبر آن رفاده نهند و ببندند محکم و دست بر بالش بزرگ
باید نهاد و اگر از بستن رنج رسد بگشایند و باز ببندند ۞ ۞

صفت داروی لا دوق بگیرند دم الاخوین و عنزروت و
شب و کندر و از هر یکی یک درم صمغ عربی دو درم سنگ همه را بکوبند
و بیزند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و آنرا با موی سوخته
یا با کرم عنکبوت باکینه بر جراحت نهند و برگرد آگردش ببندند
و ده روز نگشایند بعد از آن بگشایند برفق اگر خون ساکن شده
باشد باز ببندند و هر چند روز می گشایند و باز می بندند تا معلوم
شود که جراحت نیک شد و اندرین مدت نگاه دارند تا طبع مفصود
نرم شود و باعتدال باشد و نشان زدن نیش بر شریان آنست
که حرکت بیرون آمدن خون حرکت با نظام باشد هم چون حرکت
نبض و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق
و اشقر باشد و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز خون بتوان
شنید و اما حجامت کودکان و پیران را بجای فصد باشد و هر
عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کنند و با خرقه حجامت

ازنخو مردوج چیز بیرون نشود و با خون فصد بسیار خرج افتد و تا
کودکان را از شیر باز نگیرند نه ضرورت سخت حجامت نشاید کرد
و پیران تا مع ضرورت نباشد نشاید از جهت آنک ضعیف شوند
و هم بران ضعف بمانند و بزرگان را پس از شصت سال حجامت نشاید
کرد از بهر آنک خون یبوست غلبه کند و اولیتر آنست که چهاردهم
و پانزدهم ماه فصد و حجامت نکنند تا نور ماه نقصان گیرد که در بزرگی
ماه اخلاط اندر تن بحرکت باشد و میل بجانب ظاهر کرده و رگها
باریک و شاخ رگها پر شده و اندرین وقت خون نیک و صافی بیشتر آید و
خلط کمتر و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد خون صافی باز گردیده
و اخلاطی که با خون حرکت کرده باشد غلیظتر شود باز پس مانده و بدان
زودی که خون صافی پاک گردد باز نتواند گشت بدین سبب چون
حجامت اندر نقصان نور ماه کنند خلط بد بیشتر آید والسلام

باب سیزدهم اندر انواع استفراغ

و آن هفت نوعست ادرار بول و عرق و مخاطه که از بینی آید و لعاب
که از دهن آید و جماع و استفراغ بشیاف و حقنه اما ادرار بول
بباید دانست که هر طعام که خورده شود آنرا سه هضم است
نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر است و هضم
سیم اندر اندامها و هر هضمی چیزی نماید که قوت مغیره آنرا تمام هضم
نکرده باشد و اندر تدبیر حفظ الصحت تدبیر دفع آن واجبست
و هر فضله را طریقیست که بدان طریق دفع شود دفع فضلهٔ نخستین
بقی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده آمد و دفع فضلهٔ دوم

بادرار بول باشد و هر گاه که اندک باشد بداروی اندک ادرار کنند و دفع
شود اگر بسیار تر باشد بداروهای که فضله را اندر عروق از خون
جدا کنند باسهال دفع کنند و تدبیر اسهال گفتیم و تدبیر ادرار که
بداروها ادرار کنند اندر بخش عملی اندر باب علاج عسر البول
یاد کردیم اما منفعت ادرار بول که باندازه و حاجت باشد بزرگ
است درد بندها را و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقا
و بیشتر بیماریها که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر وی بود
که مثانه را ریش کند و تشنگی و علت دق و گداز شدن تن آرد و تدبیر
ادرار عرق بباید دانست که عرق فضلهٔ سیم است و طریق دفع
آن گذرهای باریکست و نابیدا که آنرا مسام گویند بعضی از فضله
بخارست که از همه تن بتحلیل دفع شود و آنرا نتوان دید و اندر تدبیر
حفظ الصحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر عرقست که باید
آوردن و بدین سبب است که هر گاه که بیمار عرق کند راحت یابد
و هوای گرم و هوای گرمابه و ریاضت عرق آورد از بهر آنک ریاضت
اندرون تن را گرم کند و فضله بگدازد و هوای گرم آن فضله را بیرون
آرد و داروها لطیف کننده نیز تن را گرم کند و عرق آورد و لیکن
اندر تدبیر حفظ الصحت عرق آوردن بداروها زیان دارد و ریاضت
کفایت بود از بهر آنک اعتماد نشاید بود که تب آید و عرق بسیار آرد
تن خشک کند و یبوست لاغری و درشتی گرداند و رطوبتهای اصلی را
زایل کند و بگدازد و دق تولد کند تدبیر مخاط بباید دانست
که مخاط رطوبت غلیظ را گویند که از سر دو راه بینی فرود آید از دماغ

باک کنند و بیماریها دماغ زایل کند چون صرع و سکته و مانند آن
کی چوان غرغره است و عطسه و سوی بخار سرکه و شراب که بر
سنگها گرم چکانند داشتن و مانند آن و بخار طبیخ بابونه و بوذینه
کوهی سودمند باشد و خربق سپید و بلبل و عرطنیثا بسایند ترم
دی بویند عطسه و مخاط بسیار آرد و این تدبیر بعد از استفراغ بدارو
مسهل باید کرد با بدارویی که دماغ و تن الحتی پاک کرده باشند تا باقی
بدین طریق دفع شود تدبیر لعاب بباید دانست که لعاب ایارجات
غلیظ که از کام و زبان فرود آید آمدن آن بوقت حاجت دماغ
و چشم و گوش و حلق و معده را سود دارد از بهر حفظ صحت گاه گاه
تدبیر لعاب باید کرد خاصه در زمستان خاصه مرطوب را از
بهر آنکه در زمستان رطوبتها بیشتر گردد و تدبیر آن بعاقرقرحا و
مویزج و مانند آن باید کرد که الحتی بخایند و غرغره کنند بسرکه دیر
وقت و آب کامه و ایارج فیقرا و غرغره اندر گرمابه باید کرد یا اندر
خانهٔ گرم تدبیر استفراغ بسیار بشیاف بباید دانست که فعل
شیاف اندر استفراغ ضعیفست و چاره که بدو نزدیک بود نتوان
آوردن اگرچه ترکیب آن از داروهای قوی باشد منفعت آن اندر
درد پشت و گرگاه و سرین و حوالی آن باشد و از بهر کسی شیاف
در خورد او باید ساخت بداروهای که لایق باشد مثلا آن کسی که تب
دارد و محرور باشد از بنفشه و شکر و سقمونیا و از بهر رطوبت
و دردها بلغمی از سکبینج و جاوشیر و مقل و شونیز و نمک هندی
و شحم الحنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و چند بیدستر

وقسط بیز بباید و انزروت و برگ سداب و ماهی زهره باید ساخت
تدبیر حقنه فعل حقنه قوی تر از فعل شیاف باشد کسی
که داروی مسهل نتوان داد بسبب مانعی چون ضعف معده
غشیان و یا کسی را که بر سر زخمی باشد حقنه سخت نافع بود مادت
را از دماغ فرود آرد و بخار بسر فرستد و حقنه گاه باشد که تا معده بر
آید و بیشتر بروده‌ها باریک بر این بدین سبب بهیچ حال بر ریق حقنه
نشاید کرد لیکن نخست شربتی که معده را قوت دهد بباید داد تا دارو
را از معده باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقنه از بهر گرده و مثانه و گرگاه
کنند بیمار را بقفا باز خسبانند و سر بر بالش نهند چنانک سینه
او فراشته باشد و میان پشت بر زمین بود و اگر از بهر ناف
کنند بیمار بخسبد چنانک شکم او آویخته باشد سر و سینه بر سر
بالش افراشته بود و بیمار خود را نگاه دارد تا در آن حال سعال نکند
و عطسه ندهد و فواق نیارد و بباید دانست که اگر داروی حقنه
اندک باشد بموضع نرسد سست و نفع ندهد قراری آرد و باشد که زحیر
آرد و اگر سخت گرم بود غشی و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد
باد کند و طبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ بود روده آلوده کند و مثانه را
زحمت دهد و اگر سخت رقیق باشد فعل نکند اندرین همه صفتها
معتدل باید و مقدار پنجاه مثقال باید و سبوس ابسخته و نطرون
روده را از ثفل پاک کند و طبیخ چغندر با روغن زیت همین فعل کند
و اندر حقنه خداوند درد معده و درد اندامها و خداوند سپرز
و سرز را و قولنج ضعیف را از قنطوریون باریک چاره نیست و حلبه

و زیره و هواد اسفیدان و تخم سداب سخت نافع باشد و اندر بعضی
حقنها از این کامه چاره نباشد و بسیار باشد که سرگین کبوتر و فربیون
و جندبیدستر مقدار دو درمسنگ در افکنند و از بهر درد سر و مالیخولیا
و درد چشم و درد گوش از شحم الحنظل چاره نیست و اندر حقنهٔ خداوند
تب تلخ بون نشاید کرد ولکن از لعاب اسبغول و شکر و از طبیخ بنفشه
کشکابی باید کرد و از بهر خداوند تب گرم روغن گل با آب نیم گرم بکنند
و حقنه از بهر شوربای دنبها و دیگ بر ده از طبیخ خشخاش و روغن گل کنند
و اندر هیچ حقنه افیون و آب کشنیز نشاید کرد و صبر نیز در
هیچ حقنه و شیاف نشاید کرد **صفت طلی** که بر شکم
مالند طبع را نرم کند بگیرند روغن بید انجیر و موی زرد باد در
زیت موم روغن سازند و شوخ خانهٔ مگس انگبین یا قدری انگبین
و قدری عصارهٔ قثاء الحمار یا شبرم یا سقمونیا یا شحم الحنظل یا زهره
گاو دو یکی از زهرها یا دو یا سه بدین موم روغن بسرشند و بر شکم طلی
کنند استفراغ تمام کند و خداوند تب را که طبع خشک باشد یا از درد
شکم آماس باشد بدان سبب فرو دهند روغن تازه با آب گرم بر نهند
و بسیار از آن در ناف و پهلو و شکم می مالند طبع نرم کند **تدبیر**
جماع باید دانستن که جماع از استفراغهاء طبع از جمله سببهاست
که هر گاهی چندان اتفاق افتد که باید و از وقت باشد که باید سبب
تن درستی باشد و چون بر خلاف این بود سبب بیماری باشد
از بهر آنکه اوعیه منی پر شود و طبیعت بدفع آن محتاج گردد که اگر
کار کرده شود استفراغ باشد مردم را سبکی و نشاط باشد و اندیشه

بد و وسوسه عشق بدان زایل شود و اگر این استفراغ اتفاق
نیفتد رنجه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر جای خویش
گرم شود و بخاران بدل برآید از آن سبب تنها تولد کند و بسر
گشتن پدید آید و باشد که بخاران بدماغ برآید و وسواس و مالیخولیا خیرگی
چشم و خفقان و سر گشتن پدید آید و سبب این جمله آنست که تولد منی
از خون نیست که غذای اندامهای اصلی را شاید و آن در یابست
ترین خونیست و بدین سبب است که چون مردم فزون از غایت
جماع کند تن سرد شود و ضعیف گردد نبینی که اگر چه مردم
اندر جماع اسراف کند جمله منی از وی جدا شود نگاه درمسنگ
نبود و اگر فصد کند و دویست درمسنگ خون بیرون کند در وی
آن ضعف پدید نیاید که از جماع آید این دلیلست بر آنکه منی آن
در یابست ترین خونیست اندر تن و سبب آنکه جماع ضعیف
کننده است آنست که اوعیهٔ منی بدو بار یا سه بار یا بیشتر
تهی گردد و اگر بیشتر الحاح کند خون بیرون آید و آن خونی باشد که
غذای اندامهای اصلی خواهد شد و هر گاه که آن غذا خرج شود
ضرورت باید تا عوض آن بجای باز آید بدین سبب اثر جماع بیشتر
است و از پس ریاضت و از پس اسهال و قی و از پس گرمابه تن را
خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک و تن ضعیف
گرداند و اندر جمله از هر سببی که بسیار تحلیل کند چون شادی
بافراط و بی خوابی و آنچ بدین ماند یعنی از پس این همه زیان دارد
و از پس امتلای طعام در بندها و سستی و رعشه و استسقا

تولد کند و اگر در حال جماع سرما بر پشت آید یا با لذت جماع
دردی اندر اندامها او بوی ناخوش آید از آن باشد که اندر تن وی خلطهای
فاسد است از جماع دور باید بودن و تن را از اخلاط بد پاک باید کرد و باید
دانست که خداوند مزاج گرم و خشک را مضرت کمتر کند و مزاج گرم
و تر را خشکی در وی اثر بیش کند و لاغر شوذ و چشم در رفته شوذ
مزاج سرد و تر را و سرد و خشک را زیان بیشتر دارذ و زوذ ضعیف
شوند

باب چهاردهم اندر تدبیر اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادی است و غم است و خشم و لذت
و امن و ترس و خجلی و اندیشه کارها و همّ و عملهاء باریک و امید
و نا امیدی و هر یکی را اندر مردم اثریست ظاهر تر و قوی تر از اثر
طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون از بهر
آنک طعام و شراب و داروها که مردم خورند هیچ قوی تر و اثر کننده
تر از زهر نباشد و بیشتر زهرها اندر تن مردم تا قرار نگیرذ و حرارت
ان اثر نکند و مضرت و فعل آن پدید نیاید و اعراض نفسانی
هیچ مهلت اثر کند یعنی اندیشه که بر خاطر کسی بگذرد و خبرهاء
خوش و ناخوش که بشنوذ در حال اثر آن بر رنگ روی پدید آید و حرکات
و سکنات دیگر شوذ پس معلوم شود که اثرهاء اعراض
نفسانی قوی تر از اثر دیگر اعراضهاست و از اعراض نفسانی
بعضی تن مردم را گرم کند و اخلاط و ارواح را در حرکت آورذ هم
چون ترس و غم و نومیدی و سرد کردن ترس تن را قوی تر از
سرد کردن اندوه باشد و خشم که باشد از بهر آن باشد خون را و قوت

روح را و حرارت غریزی را اندر تن بگستراند و خشم عظیم صفرا را
بجنباند و رنگ روی بگرداند و زرد کند محرور را زیان دارذ و مرطوب را
سود دارذ و شادی باید که هم چنین سود دارذ و مردم را جوان
و فربه دارذ و ازین است که اثر پیری در چنین کسان دیر پدید آید
و هر گاه که کار شادی کننده بیش آید دل لختی گشاده شود و طبع خواهد
که بدان نزدیک شود و اگر شادی از حد بیرون باشد دل تمام گشاده
شود و روح و حرارت غریزی از بهر آنک استقبال و طلب
تمامی این کار کنند خویشتن را بیرون افکنند و دل هم چنان گشاده
بماند و غشی افتد و باشد که بدان سبب مفاجاة هلاک شوذ
و اندوه و ترس خون و حرارت غریزی را بقعر تن اندر آرذ
از بهر آنک طبع خواهد که از آن حال دورتر شوذ و از اینجاست
که رخساره زرد شوذ و چون از حد بگذرد حرارت از دل بگریزد
و دل هم آید و غشی اینجا نیز لیکن خطر از ترس و اندوه کمتر از آن باشد
که از شادی از بهر آنک حرکت بسبب شادی بیرون است
و بسبب اندوه از اندرون و حرکت شادی ناگاه باشد و بیکبار
بوذ و حرکت اندوه آهسته آهسته باشد و خجالت نیز خون را
و حرارت دل را بگستراند و لختی رطوبت فرو گذارد و تحلیل
کند و ازین است که در آن حال روی سرخ شوذ و عرق روان گردد
و باز روی زرد گردد از بهر آنک حرارت لختی تحلیل پذیرد و منفعت
ایمنی و امیدواری هم چون منفعت شادی معتدل است و مضرت
نومیدی هم چون مضرت اندوه است و خالی بوذن از اندیشه

…را کند کنند و همه قوتها و حرارتهاء غریزی را ضعیف کند
و… روی زابکرداند و بیماریها را زیادت کنند چنانک مشغولی و اندیشها
و… مهم از اندیشه دردها و بیماریها مشغول دارد تا کمتر دل در آن
بندد و تن ایشان سبکتر شود و بدین سبب است که سفر و کارهاء
عجب کردن بیماریهاء عشق و وسوسه برهاند **اما علاج خشم**
بشربتهاء خنک کنند و بغذاهاء لطیف و سخن خوش و حکایتها و بازیها
و حاضر کردن دوستان باشد **و علاج اندوه و ترس** بامیدها قوی
و سماع و آوازهاء بلند (نرم) و شراب و مفرحها کنند و اندر علاج اعراض
نفسانی طریقی دیگر هست و آن را علاج روحانی گویند و این چنان
باشد که مردم همت بلند و بزرگ دارند و هیچ بیشتر این از شادی
و لذت و اندوه و ترس خویشتن داری کنند و اندر آن حادثه بچشم
حقارت ننگرند و قدر آن حادثه کمتر از آن نهند شاید که بدان
سبب تغیری پدید نیاید و ظاهر نکنند تا بدین طریق تنگ دلی
و کشیدن رنج عادت کنند تا حوادث را اثری ظاهر نشود

باب پانزدهم اندر تدبیر پیدا کردن مزاج پیران

مزاج پیران سرد و خشک است و هرگاه که مردم بپیری رسد همه
تدبیرهاء او بگرمی و تری باید کرد چون گرمابه و مالیدن باعتدال
بروغنهاء خوشبوی و گرم چون روغن سوسن و یاسمین و عطرهای
معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و ریاضت اندک کردن
و شادکامی و خوش دلی جستن و از هرچه مزاج پیری دارد چون
زنجبیل پرورده و سلیطه و اندوه و ترس و عطرهاء سرد چون کافور و آن

طعامهاء ترش دور باید بودن و بباید دانست که هوای بد و بخارهاء
و میوهاء ناخوش و دود و غبار این همه در پیران اثر زیادت کند و غذا
بتفاریق اندک اندک باید خورد و کسی که معده را احتمال کند یکبار باید خورد
روا باشد و طعام پس از آنک از گرمابه بیرون آید خورد موافق تر بود و طعام
خورده اندر گرمابه نشاید رفت و طعامهاء غلیظ که سودا افزاید نشاید
خوردن و چیزهاء تیز چون آب کامه و غیر آن نشاید خورد مگر وقتی که رطوبت
در معده گرد آمده باشد بر سبیل علاج روا باشد و شیر سود دارد و اگر
در معده ترش شود و باد کند با عسل و یا شکر باید خورد و گرسنگی سخت
زیان دارد و در معده و امعای پیران رطوبت بسیار گرد آید گاه گاه
طبع نرم باید کرد و بعضی مردمان را در پیری طبع خشک باشد قلیه با روغن
زیت یا آبکامه پیش از طعام دیگر بخورد طبع را نرم کند و لبلاب اندر
آب نمک بپزد و با آب کامه و روغن زیت بخورد طبع را نرم کنند و بیخ درم
بسفایج با دسته یک کرم ببرند و بپالایند و با مقدار تخم معصفر
بالوده پاک کرده در وی بجوشانند طبع را نرم کند و احشا را پاک کند
و بیمار در مسکل افتیمون با چند دانه انجیر خشک اندر ماء العسل
آغشته پیش از طعام بخورد اجابت تمام کند و هر وقت از این ملینات
یکی بکار می دارند تا طبع بیک چیز خو نکند و تا ضرورت نباشد فصد
نکنند و طعام پیران گوشت آبه و شوربای گندم و رشته و مانند این
همه با دارچینی و اندکی زنجبیل و اندکی قرنفل و اندکی سنبل خورند
و اندر فصل زمستان تریاق بزرگ و مثرودیطوس بکار دارند

باب شانزدهم اندر تدبیر مسافران

هرکه عزم سفر دارد پیش از آنکه بسفر بیرون شود هرچ داند که اندران
سفر خواهد بود چون کم خوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما
و طعامهاء مسافران و بپیاده رفتن و مانند این اندک اندک با این خو
باید کرد مثلا اگر وقت گرما باشد عادت تنعم و گرما از خویشتن باز
بباید داشت و اگر وقت سرما باشد جایگاهی گشاده نشیند تا با
هوای صحرا خو کند و ریاضت و حرکت فزون از عادت کند و نخست
فصد کند یا بداروی مسهل تن را پاک کند و چون بسفر بیرون شود
بر ستور ننشیند و طعام خوردن چو وقت خفتن نزدیک آمدن بمنزل افکند
تا وقت برنشستن معده خالی باشد و اندر راه آب حاجت نیاید
از بهر آنکه طعام را در معده می جنباند و شکم بدردی آید و اگر از گرما
تشنه شود بسه درمسنگ تخم خرفه کوفته و بیخته با سرکه بخورد و آب
ممزوج با سرکه تشنگی را زایل کند و پیوسته سر از آفتاب پوشیده
دارد و هنگام برنشستن شوینی دست چو باب سرد بخورد و اندر
منزل روغن بنفشه بناف و کف پای و عضلها اندر مالد و بیینی
برکشد اگر باد سموم آید بینی و دهن پوشیده دارد و بران رنج صبر کند
و پیاز پاره کرده و اندر دوغ آغشته بخورد و از دوغ را بیاشامد و روغن به
بینی برکشد و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بسیار بر دست و پای
او باید ریخت و روغن گل و آب بید بر سر وی نهند با گلاب و در
آب سرد نشاندن و برگ خرفه و کوک و خیار و مانند این اگر بدست
آید مقداری بخورد و باب مضمضه می کند و می ریزد و اگر چاره نباشد
جرعه جرعه می خورد و اگر تب نباشد شیر و دوغ سخت موافق باشد

و اگر کسی را در راه سرما یافته باشد چون بمنزل رسد زود پیش آتش ننشاند
نشستن لیکن بتدریج خویشتن را بجاء گرم باید کرد و دست و پای
بروغن زیت یا بروغن فرفیون یا بروغن قسط گرم کرده چرب باید
کرد و اندر طعام سیر و روغن گاو بیشتر باید کرد و اگر روغن گاو بخورند
و دو پیاله شراب صرف بخورند سرما باز دارد و روز دمه معده را
خالی نباید داشت و اگر بعوض آب شراب خورد موافق باشد
و سرما زده را یک درمسنگ انگژد خشک اندر نیم من شراب صرف
یا ماء العسل حل کنند و بدهند و هنگام برنشستن پیش آتش نشاید
رفت البته و پای را بروغن فرفیون بمالند یا سیر بقطران بیامیزند
و بر پاره موی نهند و بر انگشتان نهند و بکاغذ سر انگشتان
اندر پیچند و در موزه فرو کنند از سرما سلامت یابند و موزه باید
که فراخ باشد تا پای اندرو بتوان جنبانیدن و اگر کسی را پای سرما یابد
شلغم بجوشانند باب گرم یا با شبت یا ببابونه یا با انجیر خشک
و پای اندران نهند و بهتر کار آنست که پای در برف گیرند
تا سرما از وی بیرون آید و پیش آتش نشاید رفت البته و اگر
پای رنگ بگرداند باید رگ زدن و اندر آب گرم باید نهادن
تا خون تمام برود و سرگین آدمی اندر سرکه و آب گرم حل کنند و طلی
کنند و اگر پای سیاه شود نشان پوسیدن و تباه شدن باشد
جز آنکه جدا کنند هیچ تدبیر دیگر نباشد و لعاب اسپغول
یا سپیده خایه مرغ با شیر زنان و کتیرا حل کنند با صمغ عربی
و بر وی طلی کنند تر باد و آفتاب از وی باز دارد و گل نیز سود دارد

وتدبیر آن اندر جایگاهش کهنه آمیغ است وپیاز وسیر وسیرکه
مضرت ابهاء بازدارد وروغن بابونه اندر عضلها مالیدن ماندگی را
ببرد واز ترشیها پرهیز کردن سود دارد ومسافر دریا را که نخست
در کشتی شود باشد که قی افتد بازنباید داشت تا خود بیارامد پس
اگر بسیار شود بازباید داشت بشراب پودینه ومانندان
وانبی وانار وعدس بغوره پخته معده را قوی کند تمام شد نصیب
این مقالت اندر تدبیر حفظ الصحت ∴ والله اعلم

مقالت اندر مقدمة المعرفه

این مقالت مشتملست بر شناختن بیماری وشناختن
بحران وشناختن حالها دیگر که در تن مردم پدید آید وان
نشانهای بیماری باشد که خواهد بود واین مقالت هفت نوع است

باب اول در طریق شناختن بیماری

طریق شناختن بیماری انست که نخست از علم منطق جنس
ونوع وفصل وخاصه وعرض بشناسد وجنس را قسمت کند
ونوعها را که در زیران باشد یک یک بعین وفصل هر نوعی یعنی
بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسند ونوعی بازپسین را بدست
ارند ونگاه دارند تا از میانه هیچ نوع فرو نگذارد وبدین طریق جنس
ونوع وفصل وخاصه وعرض بیماری بتوان شناخت وبر حقیقت
هر بیماری که باشد واقف توان شد اما جنس بر دو وجه است
یکی جنس الاجناس که در زیران جنسها باشد بسیار چون جسم که در
زیران جماد ونبات وحیوان درآید این هرسه بافیاس با جسم انواعند

واین جنس الاجناس را نیز جنس الاعلی خوانند ودوم جنس خاصه
است از بهر انکه جماد ونبات وحیوان که جنس الاجناس گویند
هر یک بقیاس با انواع که در زیر هر یکی است جنس است چون حیوان
که در زیران مردم واسب ودیگر انواع جانوران درآید اینجا حیوان
جنس خاصتر باشد ومردم ودیگر انواع جانوران هر یکی نوعی باشند
اندر زیر حیوان پس جنس نامیست که بر چیزها افتد
که بنوع وبمعنی از یکدیگر جدا باشد ونوع نامیست کلی وذاتی بر
اشخاص بسیار افتد بعدد از یکدیگر جدا باشد چون مردم که بر
عمرو وزید افتد وبنوع یکی اند وبشخص وعدد از یکدیگر جدا اند وفصل
خاصتر از نوعست نامی است کلی ذاتی که بر نوع افتد وهر نوعی
بدان از دیگری جدا نشود چون ناطق که بر مردم از دیگر جانوران جدا
شود وخاصتر از فصل خاصه است نامی است کلی نه ذاتی لیکن
عرضی چون ضاحک وکاتب که مردم راست وعرض صفتی است ذاتی
واندر بسیار چیزها که مختلفند موجود باشد چون سپیدی اندر برف
وپنبه وغیران ومثال بازجستن جنس ونوع وفصل وخاصه
وعرض بیماری آنست که مردم را مثلا تب آید وطبیب گوید تب
بیماری گرمست علاج تبریدی سرد باید وبیماری گرم جنس
خاصترست از بهر آنکه بیماری سرد باشد وگرم باشد ودر زیر بیماری
گرم تبها گرم واماسها گرم ودرد سر گرم وغیران که همه انواعست
در بیماری گرم که جنس خاصترست درآمده است ودر زیر هر نوعی
دیگری درآید چنانکه در زیر تب گرم غب خالصه وغیر خالصه

و تب شطر الغب اندر آید و اندر زیر تب دق در استیقا و دق
مشایخی اندر آید و هر نوع را فصلی ذاتی و خاصه است و بفصل ذاتی
از دیگر انواع جدا شود چنانک فصل ذاتی غب خالص است یک
روز تب آید و دیگر روز از تب اثری نباشد و فصل ذاتی شطر الغب
که تب یک روز قوی باشد و روز دیگر تبی باشد ظاهر لیکن آهسته تر
و خاصه عالی باشد که یک نوع را بود و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد
ولیکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی
خالی نباشد که بتبع بیماری پدید آید چون صداع و بی خوابی اندر تب صفراوی
بدین طریق تب خالصه از همه بیماریها گرم و از همه انواع تبها جدا کرده
جدا توان کرد تا بتوان دانست که این بیماری نیست که سبب
مادهٔ عفونیست و آن مادهٔ صفراویست و علاج آن استفراغ صفرا
است و تسکین حرارت هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه تسکین
و عرض بیماری بدین طریق و بدین ترتیب باز جوید بر بیماری و بر طریق
علاج واقف شود و اگر از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیمار
واقف توان گشت یا علاج صواب توان کرد والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر شناختن نضج

بدانک نضج پخته شدن مادهٔ بیماریست هرگاه که قوت مغیره بر مادهٔ
بیماری مستولی گردد و آنرا بپزاند و ساخته گرداند که طبیعت دفع
تواند کردن چنانک مثلاً اندر ذات الجنب بسرفه رطوبتی برآید
بقوام معتدل و برنگ سپید و بزردی زند و باسانی برآید و ناخوش
بوی باشد نشان نضج تمام باشد و اگر بقوام غلیظ یا رقیق باشد

و برنگ سپید یا کبود یا سبز باشد و بوی ناخوش دهد نشان تباهی
و عفونت بود و هرگاه که خطری باشد پیش از پدید آمدن نضج باشد
و چون اثر نضج پدید آید بیماری اندر نقصان افتد و از خطر بگذرد از بهر
آنک پس از نضج اندر هیچ وقت بیماری بخطر نبوده است و نباشد مگر
خطائی کرده شود و اگر چه نضج نشان سلامت است نابودن نضج
نشان هلاک شدن نیست از بهر آنک بسیار بیماریها است که دراز
گردد و اثر نضج ظاهر نباشد بیماری اندک اندک زایل شود لیکن اعتماد
بر قوت باشد و اگر قوت بر جای بود امیدوار باشند و اگر قوت
ضعیف باشد حال بد باشد و حال غذا و نیز تب اندر تب هم چون
حال عضوی است که در وی آماسی باشد که پخته خواهد شد هم چنانک
در آماس آن روز قوی تر باشد که پخته می شود تبها نیز آن روز که
مادت پخته می شود گرم تر باشد چون پخته شد تبها آهسته تر باشد
بدین سبب است که غایت قوت بیماری تا ابتدا نضج باشد از بهر
آنک حال مادهٔ تب هم چون حال مادهٔ آماس بود و تا در آماس ریم سپید و هموار
تولد نکند آماس پخته نشود و اندر تبها نیز تا دلیل رسوب سپید و هموار
پدید نیاید مادهٔ تب اندر عروق پخته نشود و از پس نضج ایمنی از خطر بیماری
باندازهٔ اثر نضج باشد هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید بیمار از خطر بتمامی بیرون
آید و درازی و کوتاهی بیماری باندازهٔ دیری و زودی نضج باشد و نشانهٔ
نضج ناقص و نضج تمام آنست که مثلاً اندر بیماری سر چون سرسام
و زکام رطوبتی رقیق و تیز و سوزاننده پالوده شود نشان آغاز نضج
باشد و اگر بر آن بماند نضج ناقص است و اگر قوام آن معتدل شود برنگ

سپید یا زرد بام شود نضج تمام باشد و هم چنین اندر درد چشم اشک گرم
نشان آغاز نضج باشد و اگر معتدل تر شود نضج ناقص باشد و اگر با اندک
بار آید و معتدل شود و مص کند نضج تمام و اندر بیماریهای سینه اندر
ذات الجنب رقیق نقصان نضج باشد و اندر دلیل آب نشان نضج
ناقص و تمام از سه وجه باید جست اما نشان خامی آنست که هر چند
بول سپید و رقیق تر باشد از نضج دورتر باشد نشان نضج یکی آنست
که از پس سپیدی زرد شود یا از پس رقیق غلیظ شود و هم بران بماند و رسوب
نکند این نشان آغاز نضج باشد و دوم آنست که در بن قاروره یا بر سر
آب یا در میان آب رسوبی هموار و سپید هم چون ابری پدید آید این نشان
نضج ناقص باشد و سیم آنست که رسوبی سپید و هموار پیوسته اندر
بن قاروره پدید آید نشان نضج تمام باشد و هر گاه که نضج ناقص باشد
بحران هم ناقص آید و بباید دانست که رسوب ظاهر اندر قاروره بیماری
باشد که فربه و تن آبادان و طعام خورده بود و اندر قاروره بیماران خشک
اندام و لاغر و اندک خورش رسوب اندک باشد یا خود نباشد و ظاهر
نشود نشان نضج و قوت بیماری از رنگ آب و حالها دیگر باید جست

باب سوم اندر شناختن بحران

بحران اندر لغت یونانی لفظیست شکافته از جیره شدن خصمی
بر خصمی دیگر از بهر آنکه هم چنان که مدتی دو خصم می کوشند تا بر یکدیگر
دست حاونه یابند و هر وقت که فرصت یابند در وقت کار خویش
بکنند و مهلت ندهند هم چنین مادهٔ بیماری و طبیعت بر سان دو
خصم با یکدیگر می کوشند تا دران مدت که بر مادهٔ پخته مستولی گردد

طبیعت دست یابد اندر حال نشان قوت طبیعت پیدا گردد
و بحران نیک پدید آید و یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی شود
در حال نشان عاجزی طبیعت پدید آید و پیدا گردد پس معلوم شد
که بحران تغیر حال بیماریست از حالی بحالی یا بهتر یا بدتر و بحران شش گونه
است یکی آنکه طبیعت بیکبار بیماری را دفع کند این را بحران تمام و نیک گویند
دوم آنکه طبیعت بیکبار عاجز آید و بیمار هلاک شود و این هر دو در
بیماری حادّه باشد و معنی وی تیزی و زود گذشتن است و سوم
آنکه طبیعت اندک اندک ماده را می پزاند و مدتی بتدریج تمام بپزاند
و دفع کند این را تحلیل کننده گویند چهارم آنکه طبیعت بتدریج ضعیف
می شود و مادّه خام می ماند تا بسیار مدتی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار
هلاک شود و این را ذبول قوت گویند و این سیم و چهارم اندر بیماریهای
دراز باشد که طبیبان آنرا مزمنه گویند پنجم آنکه بحران مرکب شود
و آخر آن سلامت باشد و این چنانست که نخست بحران کند و نیز
لیکن ناقص باشد و باقی اندر مدتی تمام کند این هم از جملهٔ بحرانهای نیک باشد
ششم هم مرکب باشد لیکن نخست بحران کند بد و ناقص پس از آن بتدریج
ساقط می شود و این بحران پنجم و ششم نه از بیماری حادّه باشد و نه از جملهٔ
مزمنه و آن روز که بحران تمام خواهد بود در بیماری اضطرابی خواهد عظیم
باشد و هر گاه که بحران ناقص خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب
اضطراب قوت کوشیدن طبیعت باشد با مادّهٔ بیماری را بیکبار
دفع نتوان کرد بسیار باشد که مادّه را از اعضاء رئیسه دفع کند
و از اعضاء دیگر دفع نتوان کرد این را بحران انتقال گویند مثال

چون پادشاهی که شهر نگاه دارد و تا جهت بدشمن باز گذارد و بحران انتقال
بسیار گونه باشد بعضی نیک باشد و بعضی بد آنچ نیک باشد بعافیت
دکر و قوبا و بهق و آنچ بد باشد اما سبها و جراحتها و دبیله و طاعون
و نار فارسی و نمله و آبله و خنازیر و خناق و برص و داء الفیل و عرق و دوالی
و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سر و درد زانو و اگر چه بیماری
بدین علتها ارتکاس شود مدتی درین علتها بماند و باشد که مزمن گردد و
نوع بحران تمام از قوت قوی و خلطی رقیق باید کرد و اگر قوت قوی
نبود و خلط غلیظ باشد بحران توقع نباید کرد و بحران مادهٔ رقیق
بعرق باشد و بحران معتدل برعاف یا با ادرار بول یا با اسهال یا بقی
و بحران بیماریهای سر بمخاط یا بدمعه یا بصدید که از گوش بپالاید و
بحران بیماریهای التهابی بدم زدن نفس باشد که از هوای موافق فرا گیرد
و گشادن خون بواسیر اندر بیماریهای بحران نیک باشد خاصه کسی را
که عادت بوده باشد و بهتر و تمام‌ترین بحرانها رعافست پس اسهال
پس قی پس ادرار بول پس عرق و بباید دانست که بیماریها را ابتدا است
و زیادت شدنست و از آن وقت تزاید گویند و بغایت رسیدنست
و از آن وقت انتها گویند و نقصان گرفتنست و از آن وقت انحطاط
گویند و بحران تمام جز بوقت انتها نباشد و مرگ در ابتدا باشد و هم در
وقت تزاید و هم در وقت انتها و هرگز در وقت انحطاط مرگ نباشد
و بحران نیز در ابتدای بیماری هلاک کنند نباشد و بحران در وقت تزاید
باشد اگر نیک بود ناقص باشد و اگر بد بود بیمار سخت بد حال گردد و آنچ
در وقت انتها باشد تا بیکبار بیمار را از خطر بیرون آورد تا بیکبار مستولی

یا بیکبار بیمار را از خطر بیرون آورد یا بیکبار بیماری مستولی گردد و طبیب عاجز آید

و طبیب عاجز آید و بیمار هلاک شود و هر بحران که اندر روزهای
بحران باشد امید وار نبود نشان آن باشد که ماده سخت بدست و
بسیار و طبیعت از آن سبب گران بار شده است و از بهر اینست
که چون روز چهاردهم و دهم بحران خواهد بود پیش روز تر از آن بحران کند اگر این
روز که حرکت بحران برید خواهد آمد جمله روزهای بحران باشد چون روز
یازدهم نشان آن بود که بحران نیک باشد ناقص بود زیرا که سبب زودی
حرکت بحران بی طاقتی و اضطراب طبیعت باشد و هم بدین سبب
است که اندر بیماری با سلامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنک
طبیعت بی طاقت و مضطرب شود علی الجمله حرکت بحران
پیش از وقت قوت بیماری باشد یا بسببی بیرونی که طبیعت را به
هنگام بجنباند چون عرضی از اعراض نفسانی یا طعامی و شرابی
نه بوقت و نه لایق حال هرگاه که روز بحران نیک توقع کند علامتی
بد پدید آید سخت بد باشد بباید دانست که روزگار بیماری بعضی
روزها بحران باشد از ایام الباحور گویند و بعضی روزها خبر
دهنده باشد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و از ایام
انذار گویند و بعضی روزها که اندر میان این روزها که باشد روز بحران
باشد و نه خبر دهنده باشد از روز بحران از ایام الواقعه فی الوسط
گویند و بحران از بحرانها قوی تا روز چهاردهم باشد پس هر روزی که بسبب
بود بتدریج قوت بحران ضعیف باشد تا تمامت چهل روز محصول
این سخن آنست که بحرانها قوی و ضعیف تا روز بیستم باشد و آنچ
از پس بیستم بود آهسته‌تر باشد و بقراط از پس چهار روز هیچ روزی را

بحران نشمرده اند مگر شصتم را و هشتادم را و روز صد و بیستم را
از بهر آنک قوت بحرانهای بیست گانی تا صد و بیست روز باشد
لیکن این نیز نادر بود و باید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روز
باشد و بعضی هر هفته روز و بعضی هر بیست روز و قوت بحرانهاء
چهارگانی تا بیستم روز تمام تر باشد و بعد از آن ضعیف تر بود و قوت
بحران هفتگانی تا چهلم روز بود پس ضعیف شود پس قوت بحران هفتگانی را
باشد تا صد و بیست روز بحران از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس
بیست و یک سال بحران همه بیماریهاء حاده بیشتر اندر روزهای طاق باشد و بیشتر
سبب آنست که بحران تب غب روز بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم را
واند بیشتر بیماریها روز تنها هم چون هفت روز نوبت محرقه و اندر بیماریهاء
مزمنه عدد ماه و سال هم چون عدد روزهای بیماری حاده باشد مثلا اندر تب
ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه هم چون نوبت غب باشد و روزهای خبر دهنده از رنج
از بیماریها مزمنه هم بر قیاس روزها خبر دهنده از روزهای بیماری حاده باشد
و اندر بحران بیماری مزمنه نیز تقدیم و تاخیر افتد هم چنانک یاد کرده آمد و روزهای
که بحران نیفتد اندر ایشان روزها را ایام الواقعه فی الوسط گویند و آن روز
سیم باشد و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهاردهم چون
از وقت خویش بگذرد یا روز سیم بود و بحران روز نهم که از وقت خویش بگذرد
یا روز هفتم آید یا روز یازدهم و از ایام الواقعه فی الوسط روز نهم قوی تر است
پس پنجم پس سیم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم نیز بحران کند لیکن
بد باشد هر گاه که اندر بیماریهای حاده روز نخست نضج بدید آید بحران
روز چهارم باشد و اگر سخت گرم و سریع الحرکه باشد روز سیم باشد و اگر آهسته

تر بود بحران روز پنجم باشد و اگر روز چهارم بود بیماری گرم باشد بحران
روز هفتم بود و اگر آهسته تر باشد بحران روز نهم باشد و روز انذار
چهارم روز باشد و نشانها پدید نماید بحران روز ششم و اگر انذار
روز هفتم باشد بحران روز یازدهم بود و نوبت روز دیگر باشد و تب
گرم تر بود و اگر نضج اندر چهاردهم پدید آید و اگر روز یازدهم پدید آید
بحران اندر چهاردهم پدید آید پدید بود بحران اندر هفدهم و یا هژدهم و یا در
بیستم و بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد و هم چنانک روز ١٤
انذار روز هفتم کند و یازدهم انذار چهاردهم کند و هفدهم انذار بیستم
کند و یا بیست و یکم و هژدهم انذار بیست و یکم کند و باشد که انذار
نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیست و یکم اندر
گذرد بچهلم روز رسد و روز بیستم انذار روز چهلم کند و از ایام الواقعه
فی الوسط هر گاه که نشانها روز سیم پدید آید باشد بحران روز
ششم کند و روز پنجم و روز نهم انذار کند لیکن اگر نشانها پدید باشد
بحران روز هشتم کند و روزهای که در وی بحرانها باشد نیک باشد و یا
ناقص یا تمام جمله بیست و پنج روز است سیم و چهارم هم چنین تا
هفدهم پس روز نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست چهارم
و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم
و چهلم و گروهی روز اول و دوم از روزهای بحران شمرده اند از بهر
آنک چهار روز نخستین یا دوم بگذرد زیرا که گذشتن از تغیری حال
باشد از بحران گفته اند از پس چهلم روز بحران نباشد لیکن
اگر بیماری تحلیل گذرد و از روز بیستم تا تمامت چهلم روز دوازده

روز است که دروی بحران نباشد روز بیست ودوم وبیست وسیم
وبیست وپنجم وبیست وششم وسی وهفتم وسی ونهم اما روز نخستین
ودوم بسیار باشد که بیماریها که بغایت گرم بود اندرین روز بحران
کند روز چهارم روز بحرانست وخبر دهنده است از بحران روز
ششم وهفتم بعضی از نشانهای که روز چهارم پدید آید باشد
تمامی آن روز هفتم اندرین روز بحرانها نیک باشد وروز ششم هر بحرانی
که درو باشد با رنج وباخطر باشد روز هفتم هر بحرانی که دروی باشد
بی رنج وبی خطر باشد وضد روز ششم است روز هشتم روز بحران نیست
واگر بناخر کند بد باشد روز نهم روز بحران است وحکم او همچون حکم
روز پنجم وروز سیم است وخبر دهنده است از روز یازدهم چنانکه
روز چهارم خبر دهنده است از روز ششم وهفتم روز دهم هم چون روز
هشتم است وخبر دهنده است وخبر دهنده است از روز ۱۴
روز دوازدهم هم چون روز هشتم است درجه او میانه است روز
چهاردهم روز بحرانست وازپس روز هفتم هیچ روزی قوی تر ازین روز
نیست روز یازدهم اندروی بحران کمتر باشد واگر بود نیک باشد
روز شانزدهم هم چون روز دهم ونهم وهشتم است وخبر دهنده است
از بیست ویکم وروز هفدهم بحران کمتر باشد که اندر هفدهم واگر افتد
نیک باشد روز نوزدهم بحران کمتر باشد واگر باشد نیک بود روز بیستم
از چهاردهم گذشته هیچ روزی قوی تر ازین روز نیست روز بیست ویکم
روز بحرانست لیکن گویند این روز وروز بیست ودوم وروز بیست
وسوم بحران نیست روز نخست وچهارم بحرانست وازپس بیستم

هیچ روزی قوی تر ازین روز نیست روز بیست وپنجم وروز بیست
وششم بحران نیست روز بیست وهفتم روز بحرانست وازپس روز
بیست وچهارم هیچ روزی بیش تر ازین روز نیست وروز بیست
وهشتم وبیست ونهم وسی ام روزهای بحران نیست روز سی
ویکم روز بحرانست روز سی ودوم وسی وسیم بحران نیست روز
سی وچهارم بحرانست واگر ازپس روز باشد ضعیف تر ازین
روز بود روز سی وپنجم وسی وششم روز بحران نیست روز سی وهفتم
روز بحرانست وهر بحران که پس ازین روز بود ضعیف باشد وروزهای
نیک بحران چهارم است وهفتم وچهاردهم وبیستم وبیست ویکم وبیست
وهفتم وسی ویکم وسی وچهارم وسی وهفتم وچهلم جمله یازده روز باشد
وروزهای بحران ناقص وباخطر ششم است وهشتم است ودهم
است ودوازدهم ویازدهم وشانزدهم وهژدهم ونوزدهم جمله هشت
روز باشد وروزها که دروی بحران نباشد بیست ودوم وبیست وسیم
وبیست وپنجم وبیست وششم وبیست وهفتم وبیست ونهم وسی ام
وسی ودوم وسی وسیم وسی وچهارم وسی وهشتم وسی ونهم وسی وششم جمله
سیزده روز باشد وسی وهشتم حکم روز اول ودوم دارد این قدر تمامست
واغلب روزها یاد کرده آمد بعون الله وحسن توفیقه

باب چهارم اندر شناختن امیدواری

بیماری: هر وقت که بیمار بر پهلو تواند خفت وبپشت باز نیفتد
وبستر فرو نرود وخود از پهلو بپهلو تواند گشت وبران شکل خسپد
که در تن درستی عادت داشت این همه نشان قوت طبیعت

و اندیشه واری باشد خاصه که نبض قوی باشد و دم بعادت زند و اگر بیمار پرهیز کند و بیماری زیادت نشود نشان نیک باشد و خواب یافتن بوقت بامداد که از خواب بیدار شود آسان بود و نظر نیز چون نظر تن درستان داشتن این همه نشان سلامت باشد از آن دماغ و عطسه از پس سرسام نشان پاک شدن دماغ باشد و همواری حرارت تب اندر همه تن داشتن نشان سلامت باشد از بهر آنکه معلوم گردد که در احشا آماسی نیست و اندر تب مطبق ناقص روز بحران نشان پاک شدن عروق باشد از عفونت و اندر تب صفراوی بثرها که آنرا تبخال گویند نشان خیر باشد و اندر تبها گرم رعاف و قی و اسهال و ادرار بول و عرق اندر این روز بحران نشان سلامت باشد و اندر همه بیماریها شهوت طعام نشان قوت معده و سلامت جگر و دیگر احشا باشد

باب پنجم در شناختن علتی که بعلت دیگر زایل شود

هرگاه که خداوند تب گرم را گوش گر شود پس اسهال صفراوی افتد کری زایل شود و همچنین درد چشم با اسهال صفراوی زایل شود و ممکن باشد که خداوند صفرا را گوش گر شود اسهال باز افتد از بهر آنکه ماده صفرا روی باز سوی بالا کند و اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد یا رطوبتی آب ناک برود علت زایل شود و اگر تشنج را تب آید حرارت تب آن ماده را بگدازد و تشنج زایل شود و صرع بتب ربع زایل شود یا باسهال تری یعنی عفن و سوء المزاج و سردی که اندر معده باشد بتب زایل شود و اگر خداوند ذات الریه را بر پا جراحت پدید آید و یا آنچ بسر فرود راین نشان نضج باشد نشان آن باشد

که ماده انتقال کرد و طبیعت آنرا با اطراف دفع کرد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندرین گوش یا اندر حوالی سینه گاه و سر پهلوها ریشها پدید آید دلیل خیر باشد لیکن آن ریشها ناسور شود بسبب مادت و اگر خداوند مالیخولیا را و سرسام را بواسیری پدید آید علت بدان زایل شود و من دیدم که خداوند مالیخولیا را بر پای ریشه بر آمد مالیخولیا زایل شد و اگر خناق و ذبحه بر سینه آماسی و سرخی پدید آید طبیعت ماده را بظاهر دفع کند و همچنین اگر بر ظاهر زبان آماسی پدید آید نشان علامت بود و اگر خداوند سرفه کهن را اندر خایه آماسی پدید آید سرفه زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن را با آن اندامها مشارکت است و اگر خداوند داء الثعلب را داء الدوالی پدید آید علت زایل شود و ماده بدان انتقال کند و همچنین اگر خداوند درد کرده و نقرس را دوالی پدید آید ماده انتقال کرده باشد علت زایل شود اگر خداوند فواق امتلا و عطسه پدید آید زایل شود

باب ششم اندر شناختن حالها که در مردم پدید آید و آن

علت بیماری باشد که خواهد بود آن هرگاه که در چشم یا در روی اختلاج بسیار افتد نشان بیم و اندوه باشد و اگر در عضوی دیگر بود تشنج باشد در آن عضو و هرگاه که چشم و روی سرخ شود و از چشم آب بسیار رود و در آفتاب نتواند نگرستن بیم سرسام بود سر گشتن پیوسته و کابوس مقدمه صرع بود اندوه مندی و ناخوش دلی پیوسته مالیخولیا باشد درد شقیقه و صداع پیوسته بیم سکته و ذات الریه باشد عرق بسیار آمدن از همه تن نشان امتلا باشد یا نشان

رقیق شدن بیم کنند باشد بسقوط قوت امتلای مفرط بیم کننده
بود بسته یا بخون از گلو بر آمدن بول ناخوش بوی نشان تبهاء
عفونتی باشد سقوط شهوت غذا و تکسر و ماندگی و الم نشان
امتلا و مقدمه بیماری باشد سقوط شهوت یا منش گشتن و تولد
بادها اندر شکم مقدمه قولنج باشد شهوت طعام فزون از عادت
نشان سوء المزاج سرد باشد اندر معده با ماده یا بی ماده سقوط
شهوت و تولد بادها اندر معده نشان گرمی معده باشد سرخی
چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز مقدمه جذام باشد بسیاری
دملها مقدمه جراحت بزرگ باشد بسیاری عرق مقدمه دبیله
عظیم باشد بهق سپید و لازم مقدمه برص باشد خفقان پیوسته
مردم تندرست را بیم کننده باشد مفاجات مردن گرانی خلیدن
و تمدد که اندر جگر بود نشان علتی باشد اندر جگر سپیدی ثقل
و اندکی آن نشان سده و مقدمه یرقان باشد اماس پشت چشم
و دست و پا نشان ضعیفی جگر باشد و مقدمه استسقا باشد
گرانی و تمددی تهی گاه نشان آفتی باشد اندر گرده سوزانیدن
آب تاختن بیم ریش مثانه باشد خارش مقعد بیم بواسیر باشد

باب هفتم اندر شناختن وقت مرگ

اندر بیماریهاء سلیم آن روز میرند که بحران نیک باشد و اندر بیماریهاء
حاده و محرقه اندر دوز نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد
که عقل شوریده گردد و غنودن پدید آید با درد سر و تاریک شدن
چشم تولد کند و دل بدرد آید و بیمار بی قرار شود و اندر تبهاء بلغمی

اندر اول نوبت بمیرد و نشان مرگ آن باشد که مدت سرما دراز
شود و نبض ضعیف و متفاوت ماند و کسلانی و سبات پدید
آید درین میان هلاک شود در جمله بوقت مرگ اعراض بیماری صعب
تر شود و اندران وقت ماده در حرکت آید و روی بدان موضع الم نهد
و رنج زیادت گردد و سبب بدل رسد و طبیعت از حرکت آن هزیمه
شود و حال طبیعت آن هم چون آتش اندک باشد که در زیر هیزم
بسیار رفته میرد یا هم چون حال کسی که گلو بیفشارند یا بسبب دیگر
چون طعامی و شرابی ناموافق نخست عرق کند پس بمیرد و حقیقت
آنست که با اجل میرد اما در آبله وقت انحطاط بسیار میرند و
بیشتر باسهال میرند و سبب آن بسیاری ماده باشد که بعضی آبله
بظاهر بیرون آید باقی بباطن باز گردد و اسهال تولد کند و اعضا را
می رنجاند و نگذارد تا هلاک و علامتهاء بیماری دیگر درد چشم
و گوش و پیشانی و صداع پدید آید و چشمها درون شود و بینی باریک
گردد و سرد شود و باشد که سر بینی سیاه یا کبود شود و گوش همچنین
سیاه و سرد گردد و ناخنها کبود شود و پوست پیشانی سخت
گردد چنانکه پنداری پوستی بر چیزی کشند و بهم تا خشک شود پوست
پیشانی بر استخوان همچنان شود این همه نشان مرگست و در
جمله علامتهاء بدانست که بیمار بپشت باز افتد و دستها فرو گذارد
و بنشیب فرو آید اندر بستر و دندان بر هم ساید و بعضی را باشد
که لب بر سوی چند که دندانها پوشیده برهنه ماند و چشمها گشاده
ماند و بعضی باشد که بدست حرکت کند چنانکه کسی مگس از پیش

روی می راند و بعضی انگشت بر دیواری مالند چنانک کسی کاه
از دیوار بیرون کند و بعضی انگشت بر جامه می مالند چنانک چیزی
از جامه بر چیند این همه علامتها بدست و نشان مرگست

باب بخش دوم از کتاب خفی علائی

این بخش از این کتاب مشتملست بر هفت مقالت و اندر هر مقالتی
و هر بابی نکته بیش تر آوردیم که از آن باب مقصود آن نکته باشد
و غرض اهل تحصیل از مطالعه کتب آن نکتها باشد هر یکی را بشرح
یاد کردیم چنانک مفهوم گردد اما مقالت نخستین اندر وصیتهای
که طبیب را اندر علاج کردن نگاه باید داشت **مقالت دوم**
اندر اشارت بعلاج بیماریهای اندام از سر تا پای **مقالت سیم**
اندر علاج تب و آبله و حصبه و مانند آن **مقالت چهارم**
اندر علاج آماسها و ریشها و جراحتها **مقالت پنجم** اندر شکستن
استخوانها و از جای بیرون آمدن بندها **مقالت ششم**
اندر زینت و پاک داشتن ظاهر تن **مقالت هفتم**
اندر علاج زهرها والله اعلم واحکم بالصواب

مقالت اول اندر وصیتهای حکما

طبیب چون بنزدیک بیمار رود پس از آنک شرط امانت و شفقت
بجای آورده باشد باید که نوع بیماری و حقیقت آن بدلیلهای
طریق که اندر بخش نخستین ازین کتاب یاد کردیم بس احوال آن
روز و احوال گذشته روز باز پرسد و بداند که قوت امروز هم چون
دو روز گذشته هست یا کمتر است یا فزون تر اگر هر سه روز بیمار روز

حکم کنند که بیمار بنهایت رسیده است اگر کی فزاید گویند که اندر تزاید
است و اگر کی کاهد گویند که اندر انحطاط است تدبیر در خوردن
حال کند چنانک اندر بخش نخستین گفتیم و باید دانست که بیمار در هیچ
عضوی المی می یابد اگر یابد بداند که معظم رنج دران عضوست آن
عضو را علاج کند بضمادی یا بنطولی موافق **صفت نطول**
بگیر عدس مقشر و سماق با پوست و گلنار و گل سرخ و برگ مورد از
هر یکی برابر بپزد و خرقه بدان تر کند و بران عضو می نهد و احوال
خواب بپرسد اگر خواب می آید بداند که بیمار را دماغ بسلامتست و امید
واریست و اگر خواب نیاید حال بر خلاف این باشد و از شهوت
طعام باز پرسد اگر هست بداند که اعضای غذا بسلامتست و امید
واریست و اگر خواب نیاید حال بر خلاف این باشد و از شهوت طعام
باز پرسد اگر هست بداند که اعضای غذا بسلامتست و امیدواری
زیادت باشد و اگر جای بیمار لایق نباشد بفرماید تا لایق سازند و شربت
و خدمت همه لایق سازند و اندر بیماریهای گرم خانه خنک فرمایند و بیمار را
پوشیده دارند تا خنکی هوا بدو می رسد و تنش گرم می شود و اگر بیمار
کودک باشد یا قوت او ضعیف باشد یا از اهل نعمت بود اگر چیزی آرزو
کند متابعت آرزوی او بکنند و بباید دانستن که حال قوت اندر بیمار
هم چون حال توشه باشد اندر سفر طبیب باید که مراعات قوت بیمار
کند تا بدان بپایان رسد و اگر چه داند که بیماری بدان زیادت شود
لیکن بذات نگر ذو قوت نگه دارد که اندر تب محرقه بیمار را غشی
افتد طبیب اندران حال بحرارت تب نگاه نکند تا از آن شراب انار

ترکند و برهد تا قوت باز اید وهم چنین در درد قولنج سرد هر گاه که درد
سخت بر اید طبیب داروی خدر کننده دهد تا بیمار از ان درد
خبر شود بدین طریق عارضه قوی زایل کند و انجا که قوت قوی باشد
باستفراغ علاج کند و انجا که قوت ضعیف باشد نخست تدبیر
قوت کند انگاه استفراغ کند و انجا که باستفراغ حاجت اید یکبار
بر طبیعت الحاح نشاید کرد بتفاریق استفراغ کنند و اگر بیماری خطر
ناک باشد و امن نباشد که قوت پای دارد تا ماده نخته گردد زود
استفراغ کند و اگر سخت خطر دارد بعلاج قوی تاخیر کنند تا نضج
پدید اید و اگر بیماری کهن بود چند روز فترتی در علاج افکنند تا هم
از پس فترت علاج را قابل تر باشد وهم قوت نگاه دارد هر چند روز
قوت برکی برکند تا طبیعت با یک چیز خو نکند و هر گاه که طبیعت
اندر علاج یک طریق سپرد و هیچ اثر نبیند بضد ان باز باید گشت
و اگر بحقیقت داند که صوابست وهم چنین اگر بخلاف قیاس
عارضه پدید اید بیمار قوی تدبیر استفراغ بیش کند و بیمار ضعیف را
علاج بتغییر مزاج باید کرد و استفراغ کمتر کند و اندر همه بیماریها
دلخوشی بیمار باید جست و دلداری باید کرد و بهر ج ممکن شود
غم و ناخوشی دور باید داشت بعضی را ببشارتها و امیدها و بعضی را
بزر و جواهر و بعضی را بحضور دوست تا شاد شود و قوی دل گردد
و اندر گرمای سخت و سرمای سخت علاج نشاید کرد و انچ باستفراغ
و تغییر مزاج تعلق دارد چون یک چیز یابند که هر دو معنی را شامل
بود بغنیمت دارد چنانک در تب صفراوی اب الوی سیاه

وطبیعت ناتواند که علاج بغذا کند بدارو مشغول نباشد و تا تواند
که بیک دارو مفرد علاج کند امیخته ندهد و داروی مجهول بکار نشاید
داشت و بر داروی پیرزنان اعتماد نباید کرد والله اعلم واحکم

مقالت دوم اندر بیماریهاء اندام از سر تا پای

و دماغ و سرسام گرم و سرد ٭ بدانک سرسام گرم بر دو نوعست
یکی انک ماده ان صفرای خالص باشد دوم انک صفرا با خون امیخته بود
و غلبه خون را باشد انچ ماده ان صفرای خالص باشد ان را بلغت یونان
قرینطس خوانند و بپارسی سرسام تیز و سام بلغت یونان اماس
است یعنی سر اماس و این از بهر ان گفته اند که این علت را اماسی
بود که در کوهر دماغ پدید اید و معنی قرانیطس هذیانست و سبب
این علت بسیاری صفرا بود و بسیاری بخارها که بدماغ بر اید
علامتش تب گرم بود و درد سر و بی خوابی و هذیان و تشنگی و اختلاط
عقل و خشکی دهن و تلخی و ترشی و زردی زبان علاج صندل
سپید و اندکی کافور بگلاب و سرکه بر چکانند و می زنند و خرقه کتان
بدان تر کنند و بر پیشانی و صداع او می مالند و پای در اب گرم
یا در طبیخ بنفشه و بابونه می مالند و می شویند و طبع را بحقنه نرم
یا بشیاف که از بنفشه و شکر و سقمونیا ساخته باشند نرم کنند
صفت حقنه نرم بنفشه ده درمسنگ نیلوفر سه درمسنگ
عناب بیست عدد سپستان چهل عدد بابونه ده درمسنگ همه را
در یک من اب بپزند چندانک دو بهر بر وذ و بپالایند و هفت درمسنگ
روغن کنجد با روغن بنفشه و یک وقیه شکر سرخ اندرین بخاه مثقال ازان

مطبوخ کنند و حقنه سازند و اگر از حقنه و شیاف مانعی باشد
ما الرصاص و سیر خشت دهند یا طبیخ خرمای هندی و هر شب
دو درمسنگ اسبغول در جلاب خام یا باب انار ترش دهند و هوای
خانه باید که معتدل باشد در تاریکی و روشنی و گرمی و سردی و دیوار
خانه بی نقش باید که باشد و نزدیک بیمار برگ بید شسته و نیلوفر و بنفشه
و میوهای خوش بوی و شربت از بهر تسکین حرارت از آب تخم
خربزه و شراب غوره و شراب زرشک و شراب حماض ترنج و شراب
انار و لیمو و شراب صندل و آب کدو و آب غوره آمیخته و اندکی
شکر بر نهاده از جهت نرم داشتن طبع شراب آلو و شراب خرمای
هندی و شراب بنفشه و آب خربزه هندی و آب میوها و اگر حرارة
در اندام باشد پس از آنکه استفراغ کرده باشد قرص کافور دهند و هر روز
پای از بن ران تا شتالنگ ببندند چنانک از رنج بستن اندکی آگاه باشد
و یک دمان در آب گرم نهند و بعد از آن بگشایند و بستن از بن ران
آغاز کنند و گشادن از سوی شتالنگ و مزوره از نیشو و آلوی سیاه و زرد
آلو و خرمای هندی جهت نرم داشتن طبع و از ماش مقشر و اسفاناخ
و کشک جو و مغز بادام و اندر ترشیها برگ چغندر افگنند و بشکر چاشنی
دهند و جهت باز گرفتن طبع از انار دانگ و زرشک و آب سیب ترش
و غوره و شیر مغز بادام بریان کرده در افگنند و از جهت تسکین حرارة
طفشیل از عدس مقشر و زیره و عناب در وی پخته علاج سرسام خونی
این علت را بلغت یونان ولقوبی گویند علامتش سرخی زبان و دهان
ممتلی و تب گرم و لازم و گرانی سر و درشتی زبان و نبض سریع و صلب

باشد و زبان باشد که بگیرد و روشنایی نخواهد علاج آنست
که نخست فصد کنند یا حجامت و دیگر علاجها که بدان نزدیک
باشد بکار دارند و باشد که بحقنه قوی یا بمسهل قوی حاجت
افتد سرسام سرد این را استرغش گویند و ماده او بخاری
باشد که از بلغم عفن بدماغ بر آید و سبب آن تخمه و بسیار خوردن
طعامهای سرد باشد چون ماهی تازه و گوشت گاو و باقلی و پیاز
تخمه و میوهای تر و فقاع متواتر علامتهاش غلبه خواب و فراموش
کاری و صداع نرم نرم و نبض متفاوت و بول غلیظ و خام و سپید
و بسیاری آب دهان علاج نخست حقنه تیز با شیاف
تیز نهادن پس غرغره فرمودن پس ایارج فیقرا و شحم الحنظل مرکب
اندر مطبوخ افتیمون اندر دادن پس هر بامداد گلنگبین با مستکی
و انیسون دادن و مفاصل او بروغن قسط و مانند آن چرب کردن
و مالیدن و اگر تب آید کشکاب دادن و بودینه کوهی و زوفای
خشک و تخم کرفس و بادیان و سعتر و مانند آن داروی پخته
و اگر تب گرم تر باشد بادیان تر و برگ کرفس و بدرک نخود اندر وی
بزنند حقنه تیز بگیرند شحم الحنظل و افتیمون از هر یکی یک
مشت بسفایج کوفته دو مشت بودینه کوهی یک مشت ببرند
چنانک سه مشت و بپالایند و دو درمسنگ بوره اندر ده درمسنگ
آب کامه حل کنند و ده درمسنگ روغن زیت و ده درمسنگ
فانیذ بر افگنند و بکار دارند و شیاف را از ترف تراشیده یا از
صابون یا از شحم الحنظل و بوره و نمک و فانید سرشته نهند و پس

ازان که استفراغها کرده باشند وبخار سرکه بوذینه وحاشا
در وی پخته ببینی او می رسانند وبداروهاء لطیف کنند غرغره ی
فرمایند وبلبله وچند بیدستری بویانند تا عطسه آرد وهیچ وقت
نگذارند که در خواب غرقه شود وفلافلی وشجرینا وماننداین دهند
واگر دراز گردد دو دانگ چند بیدستر با نگبین سرشته بدهند
وضمادی ازچند بیدستر وسعتر وبوذینه کوهی وحاشا نیز که
بعسل سرشته برسر او نهند ونطولی از بابونه وبوذینه وحاشا
ومرزنگوش وشبت بکار دارند وموی سر هم بسوخته با سرکه سرشته
برسر وپیشانی مالند **مالیخولیا** این علت از سودا است از بهر
آنک گوهر دماغ نازکست وگوهر روح نفسانی که اندر دماغ است
روشن است وسودا خلطی تیره است هرگاه که بخار سودا
بدماغ برآید مزاج دماغ بگردد وان بخار با روح نفسانی بیامیزد وروح
تاریک وتیره شود وازبهر آنست که مردم از تاریکی ترسان باشد
وازروشنائی ایمن زیرا که در روشنائی نیک وبد ودوست ودشمن
توان دید بدین سبب پیوسته از تاریکی ترسد پس بهر وقت کسی را
که تاریکی در دماغ باشد ترسان بود زیرا که از خود نتواند گریختن
پس خداوند این علت همیشه ترسان وبددل باشد وازانک
سودا سرد وخشکست وفعل سردی وخشکی قبض است خداوند
این علت پیوسته تنگ دل وگرفته خاطر باشد وازبهر آنک مادت
سودا غلیظست ومزاج او سرد وخشکست وچیزهاء غلیظ
هر نقشی که بگیرد دیر نگاه دارد ودیرتر ماند همچنانک هر خیالی

وصورتی که خداوند این علت را افتد بدشواری از وی زایل شود
واین علت بمشارکت معده وسپرز بسیار افتد هرگاه که این علت
بمشارکت معده باشد خداوند این علت از قی کردن راحت یابد
واین را مالیخولیای مراقی گویند وسبب آن بسیاری سودا باشد
که از سپرز بمعده برآید ودر هضم معده تقصیری رود بدان سبب در
معده بادها پدید آید ومنتفخ گردد وقوت دافعه بدین سبب کار خویش
نتواند کردن وبیشتر ازان سودا در معده بماند وگرم شود وبخاران
بدماغ برآید **علامتش** خداوند این علت بسیار موی باشد ولون
او سبزگونه بود که سخت سرخ باشد یا اسمر وکتفها وقوت
باندامها فروشته باشد از بهر آنک در تن او بادها بسیار تولد کند
وقوت سوی بالا آورد وحرکت چشم او پیوسته باشد وسخن بشتاب
وناموزون گوید ودل وجگر او گرم باشد ودماغ تر وسودای سوخته
بدین سبب در تن او بسیار تولد کند وزبونی پدید آرد واندر احشاء
او بادها وقراقر بسیار باشد بدان سبب شبق بروغالب شود
وبعضی را بسبب تقصیر هضم لعاب از دهن می رود **علاج** اندر
این علت استفراغ بسیار باید کردن وپیش از استفراغ شربتها
وغذاهاء لطیف وخنک باید دادن وگرمابه واب زن بکار باید
داشتن وآسایش فرمودن واگر مبتدای علت از دماغ باشد رگ
صافن بگشایند تا ماده از دماغ فرود آید واگر مراقی باشد رگ اسلیم
باید زدن واگر معده ضعیف بود اندر فصد توقف باید کرد
وانرا که فصد کنند اگر خون سیاه باشد چندانک حاجت بود بیرون کنند

واگر چون سیاه نباشد نشان آن باشد که مادّه هنوز اندر دماغ است
اندر همه تن پراکنده نیست رگ پیشانی صواب تر باشد و مسهل
نخست ایارج فیقرا دهند غاریقون و افتیمون و شحم الحنظل با وی
ترکیب کرده پس مطبوخ افتیمون دهند و حب اصطمخیقون
و ایارج لوغاذیا هر روز تا هر پنج و سه روز معجون نجاح اندر مطبوخ
افتیمون می دهند بگیرند غاریقون پنج درمسنگ نمک نفطی پنج
درمسنگ انیسون پنج درمسنگ بکوبند و بسرشند و بدهند و افتیمون
کوفته هفت درمسنگ با مویز دانه بیرون کرده پنجاه درمسنگ بسرشند
و هر بامداد مقدار پنج درمسنگ یا ده درمسنگ بدهند و نیز افتیمون
کوفته هفت درمسنگ با سکنگبین سرشته سود دارد و دارو بشراب
لسان الثور و مفرح قوت دهد اگر مزاج سرد باشد دواء المسک
و مثرودیطوس و تریاق بزرگ دهند **صفت مفرح** بگیرند
بادرنجبویه و پوست ترنج و قرنفل و مصطکی و قرفه و جوزبویا و قاقله
و نارمشک و بهمن سرخ و بهمن سپید و درونج و زرنباد و زعفران
و بادروج و تخم فلنجمشک از هر یکی دو درمسنگ مشک یک دانگ و تسوی
هلیله کابلی چهل درمسنگ امله شصت درمسنگ هلیله و امله را
در مقدار دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و انگبین بر افکنند
و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم اگر مادّت صفرا باشد
گرمابه و آب زن فاتر بکار دارند و استفراغ بماء الجبن باید کرد و ماء
الجبن بسکنگبین افتیمون باید ساخت و اندر میانه روزها ایارج
فیقرا با سقمونیا مرکب باید داد و اطریفل کوچک با ایارج فیقرا سود

دارد بگیرند اطریفل چهار درمسنگ افتیمون دو درمسنگ ایارج فیقرا
یک درمسنگ بسرشند و بدهند و اگر معده ضعیف باشد گلشکر با عود
و مصطکی دهند **علاج دیوانگی** هم ازین نوع باشد و کم خوابی را روغن
کدو و روغن بنفشه با شیر دختران بر سر می نهند و طبیخ بنفشه
و نیلوفر و برگ عنب الثعلب و برگ بید و کوکنار و خشخاش و بابونه و کشک
جو تراشیده کدو بر سر می چکانند و شراب خشخاش می دهند
علاج سبات این علتیست که بیمار هم چون خفته باشد و اگر بیدار
کنند زود بیدار شود سببش از بخارهای گرم و زبون و اگر دیر بیدار شود
سببش از بخارها و رطوبت غلیظ باشد اندر مقدمهٔ دماغ **علاج**
اگر زود بیدار شود ایارج فیقرا و اطریفل کشنیزی می دهند و اطراف
می بندند و می مالند و بطبیخ بابونه می شویند و سرکه و روغن گل می
بویند و اگر دیر بیدار شود بحقنهٔ تیز نخست استفراغ کنند پس
ایارج فیقرا و غاریقون و شحم الحنظل و نمک ترکیب کنند و بر سبیل شیاف
بدهند و بامداد مطبوخ افتیمون با معجون نجاح دهند و هر ساعت یا هر
بامداد بسرکهٔ اسقیل غرغره فرمایند و لعوق اسقیل می دهند
نطولی از بابونه و اکلیل الملک و سذاب و مرزنجوش و نعنع و سعتر و برگ
مورد بر سر می نهند و افیون و جندبیدستر بروغن سذاب سوده
بر صدغ و پیش سر طلی می کنند **علاج فراموشکاری** بعلاج
سبات نزدیک است و غرغره بخردل و مویزج و عاقرقرحا و پوست
بیخ کبر کوفته و پخته و با انگبین سرشته سود دارد و ایارج فیقرا
با سکنگبین عنصلی سود دارد و وج پرورده و زنجبیل پرورده و معجون

البان سود دارد صفت معجون البان بگیرند کندر و وج
وسعد و برگ زنجبیل از هر یکی دو جزو روغن گاو دوازده جزو انگبین
سی جزو داروها کوفته و بیخته و با انگبین سرشته در خنبره کنند و چهار
روز در میان جو نهند پس بکار دارند شربتی دو درمسنگ صفت سکته
این علتیست که ناگاه افتد بیکبار راه برآمدن قوت روح حیوانی
از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت نفسانی از دماغ بهمه
تن بسته شود و همه اندامها از کار بمانند و جز حرکت دم زدن
حرکتی دیگر نماند سبب این علت خلطی غلیظ و لزج باشد اندر
تجویفها و منفذهای دماغ و بسیار باشد که سبب سکته
غلبهٔ خون باشد چنانکه رگها و شریانها و تجویفهای دماغ پر شود
و شریانها حرکت نتوانند کرد سکته فرو گیرد و بعضی از طبیبان این
علت را خفقان قلبی گویند علامتش گرانی سر و طنین گوش
و کسلانی اندر حرکتها و تاریکی چشم و اختلاج همه اندامها و برهم
سودن دندانها در خواب و امتلای رگهای گردن و سرد شدن
دست و پای این همه مقدمات سکته باشد نشان زیادت شدن
علت و نشان دشواری دم زدن باشد و آنجا که شبهت افتد
که مرده است یا نه باید که چشم باز کنند اگر مرده باشد حدقه تابنده بود
و اگر سکته باشد حدقه بر جای بود علاج نخست پر مرغ چرب
کنند بروغن سوسن یا بروغن دیگر یا با یارج فیقرا آلوده کنند و حلق
او فرو کنند تا باشد که قی کنند پس حقنهٔ تیز بکار دارند و مهرهای
گردن و پشت او بروغن قرنفون گرم کرده بمالند و تریاق بزرگ

یا مثرودیطوس و سجزنیا یا انقرذیا با یک مثقال حلتیت یا جندبیدستر
یا سکبینج اندر ماء العسل حل کنند و حلق او فرو ریزند و موی سر او
بسترند و جندبیدستر با سرکه گرم کرده بسایند و بر سر او طلی کنند
و شراب بمشک و جندبیدستر می بویانند و دهن گلنار یا بهرمز نگوش
اندر بینی او چکانند و قرنفل و بسباسه و جوز بویا و وج سوده کوفته
و گرم کرده اندر خرقه کنند و بر سر او نهند و نمک سوده و گرم کرده بر سر او
نهادن سود دارد و از پس استفراغ گرمابهٔ معتدل و اندر آب گرم
نشاندن سود دارد و هرگاه که سکته گشاده شود تا بیست و چهار
روز همین علاج می کنند و طعام نخوداب و گنجشک و کبوتر دهند با سعتر
و دارچینی و هر بامداد تا الاصول دهند با روغن بید انجیر یا با روغن
بادام تلخ و هر هفته ایارج فیقرا دهند با شحم الحنظل و نمک و غاریقون
صرع این علت معروفست و سببش سدهٔ تمام باشد
اندر مغزهای خود در مقدمهٔ دماغ و بدان سبب تشنج افتد در
دماغ و اگر سده تمام بودی سکته شدی و افعال اندامها همه باطل
گردی و سبب تشنج دماغ آنست که چون بخارهای ناخوش بدو
رسد گرد بر جوید خویشتن را فراهم گیرد چنانکه معده طعام ناپسندیده
را خواهد که از خویشتن دفع کند خود را فراهم گیرد و تهوع پدید آید
و از بهر این گفته اند که صرع تشنجی است که اندر دماغ افتد بدان
می ماند که عطسهٔ بزرگ دفع عطسه بسوی بینی باشد از بهر
آنکه قوت قوی بود و ماده اندک باشد لطیف و دفع صرع بسبب
بسیاری مادت و ضعیفی قوت بهمه جوانب باز دهد و تا بخاری

ناخوش بدماغ رسد صرع نیفتد ولیکن این بخار پیوسته اندر دماغ
نیست از بهر آنکه هر عارضه که بیکبار پدید آید زود زایل شود و سبب
آن ثابت و متمکن نباشد پس معلوم شد که سبب صرع بوی که
بدماغ رسد ناگاه و همدران زود گسسته می شود وان سبب
اندر عضوی دیگرست ازان عضو بدماغ می رسد و بیشتر اندر
اندر معده باشد و اندر سپرز و اندر اطراف و بعضی را باشد که
صرع تشنج افتد از بهر آنکه مادت رقیق و اندک باشد و سخت بد
نباشد بدان سبب تشنج نگردد **علامتش** زبان مصروع بزرگ
و رگها بر زبان او بیشتر باشد و از چیزهای که موجب خشم نباشد
خشم گیرد و از اعراض مالیخولیا او نیز خالی نباشد **علاج** اول مصروع را
از گرما و سرما نگاه دارند و برگذر آب و باد ننشاید و از کنارهای آب
روان دور باشد و جماع و مستی و اندر گرمابه دیر ماندن و از جای
بلند فرو نگرستن و اسب تاختن و نظاره هیچ چیز را خیره کند
و طعامهای غلیظ و شیرینی بسیار زیان دارد و گوشت صرع را
بجنباند و گوشت بسیار خوردن بیم باشد که صرع آرد و بلبل
و خردل و مانند این زیان دارد و جز گوشت تذرو و دراج و تیهو
و کبک و سرخی گوشت بره و قلیه خشک و مرغ بریان و اسفید
باجها بخورد و دارچینی و کشنیز خشک دیگر هیچ هست زیان
دارد و اندر حال صرع اندامهای مصروع بند کنند و سخت بگیرند
و علاج دماغ کنند چنانک در سکته گفته آمده است تا زود بهوش
باز آید و چند بیدستر با حلتیت اندر ماء العسل بگذارند تا حلق

او فرو برند و هر شب نیم درمسنگ ایارج فیقرا بدهند و استفراغ
بحب قوقیا و حب اسطمخیقون و ایارج لوغاذیا مطبوخ
افتیمون کنند و تغیر مزاج بتریاق اربعه و معجون ساذروس
و مثرودیطوس و تریاق بزرگ کنند و اگر دود آنک شحم الحنظل
با مثرودیطوس ترکیب کنند صواب باشد و اگر صرع معدی باشد
قی فرمایند و ایارج فیقرا و سنه می دهند و این ضماد بر معده می
نهند **صفتش** بگیرند کار سرخ و مصطکی کوفته و بیخته بشراب
و شکر بسرشته بر معده نهند و اگر عارضی از اطراف برآید بگیرند
بلبل و فرفیون و خردل و عسل و بلادر همه را بسرشند و بران
موضع نهند به گردد **صفت معجون ساساليوس** بگیرند
ساساليوس و عاقر قرحا و اسطوخودوس از هر یکی ده درمسنگ و نیم همه را
بکوبند و بیزند و آنکه سکنگبین که از بصل الفار و انگبین کرده باشند
بسرشند و یک مثقال بدهند **فالج** چیزی باشد که در یک نیمه
تن یا در یک عضو سستی پدید آید **علامتش** نبض ضعیف و بطی
و متفاوت باشد و بول اندر بیشتر وقتها سپید باشد و سرخ
نیز باشد و سبب سرخی ضعیف کرده باشد و یا دردی سخت
یا آماسی و هر گاه که عضو مفلوج برنگ خویش باشد و کوچک لاغر
نباشد امید وار بود و چون بخلاف این باشد نشان صعبی علت
و نا پذیرفتن علاج باشد **علاج** اول تا چهار روز یا هفت روز نگذرد
هیچ علاج قوی نشاید کرد لیکن حقنه تیز روا باشد و ماء الاصول
که سخت قوی نباشد و سکنگبین عسلی با اندکی زوفای خشک

دادن صواب باشد و از پس چهار روز ایارج فیقرا دهند و از پس یک
هفته ایارج یاغاریقون و شحم الحنظل و نمک هندی دهند پس استفراغ
قوی بحب قوقیون و حب شبطرج و حب قوقیا یا ایارج فیقرا مرکب
باید دادن یا طبیخ افتیمون و از پس استفراغ ماء الاصول قوی
دادن و انگزد در ماء العسل حل کرده دادن غذا با آب ماء العسل
و طبیخ گندم انگبین اگر قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد گنجشک بریان
و دراج و مانند آن می دهند قی کردن سخت سودمند باشد اگر فصل سال
با مزاج بیمار مساعد بود آغاز علاج با فصد باید کردن از بهر آنک مرکب
همه اخلاط خونست و اگر مادت بلغمی باشد نخست یک شربت سکنجبین با
شرودیطوس یا تریاق فاروق یا جاوشیر یا حلتیت اندر ماء العسل
بدهند و پس از آن بیک ساعت فصد کنند و بعضی اطبا گفته اند هر روز یک
مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال فلفل ترکیب کرده می دهند و بعضی گفته اند
که ایارج فیقرا و چند بیدستر همانیم باید داد از یک درم سنگ تا نیم درم سنگ
لقوه این علتیست که در عضلهای چشم و روی پدید آید و چشم و
ابرو و پوست پیشانی از هیئت خویش بگردد و کژ شود **علامتهایش**
حلاوت این علت آب دهن نتواند انداختن و اگر سبب لقوه تشنج
باشد حاستها درست بود و عضلهٔ روی کشیده باشد و اگر سبب
استرخا بود حاستها با خلل باشد و پوست و عضلهٔ روی
نرم بود و پلک چشم فرود آمده باشد **علاج** تا چهار روز یا هفت
روز نگذرد علاج نکنند لیکن اگر طبع خشک باشد روز دوم بحقنهٔ معتدل
نرم کنند و اگر لقوه بعلامتهای فالج بسته باشد در حال بحقنهٔ تیز

استفراغ کند یا بحب قوقیا و ایارج فیقرا دماغ را پاک کنند و گوشت
روباه یا کفتار یا خرگوش بپزند و بکوبند و بر سر کردن او ضماد کنند
یا روغن زیت یا روغن بوزینه و زوفای خشک و حاشا و سعتر اندر روغن
بپزند و روی مهرهای گردن بدان می اندایند و خردل پیرکه سوده بر صداع
او مالیدن سود دارد و پوست جوز بویا در دهن داشتن و کندر و قرنفل
خاییدن سود دارد و روغن گاو با شیر زنان بر بینی چکانند و عصارهٔ چغندر
و عصارهٔ مرزنگوش سود دارد چند قطره چکانیدن و بگرانند بول سه درم سنگ
نیشادر یا یک درم سنگ پوست بیخ کبر بیخ درم سنگ بکوبند و بپزند و با سکنجبین
انگبین غرغره کنند و تا چهل روز نگذارد و هیچ دارو اندر بینی نشاید
چکانیدن **سر گشتن** بتازی دوار گویند و این علتی باشد که
چون مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و بیم باشد که بیفتد و چنان
نماید که جهان گرد او می گردد و سبب خاصترین این علت خلطی
باشد اندر تجویف دماغ و بهر حرکتی بخاری از آن خلط برخیزد و اندر
مقدمهای دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد
یا اندر رحم یا اندر گرده و مثانه بسبب مشارکت بدماغ بر آید **علامتش**
آنچ اندر تجویف دماغ باشد دوار لازم بود و اگر عضوی دیگر باشد
نخست نشان از عضو باشد که بدین آید پس دوار حادث شود
علاج اگر مادت اندر دماغ باشد حب الصبر و ایارج فیقرا
و حب قوقیا و حب اصطمیخیقون دهند و اگر مشارکت معده باشد
قی فرمایند و از پس قی معده را با طریفل کوچک و مصطکی و گل با شکر و عود
قوت دهند پس غرغره و عطسه فرمایند و اندر طعام گشنیز خشک با تر

بکار دارند و اگر مادت صفراوی باشد معده را از پس قی بشراب غوره و شراب
لیمو و مانند آن قوت دهند و اگر دماغ سخت ضعیف باشد امداد و شبانگاه
پست جو باید که کشنیز بریان کرده با شکر بیامیزد و لختی روغن گل و روغن
بنفشه بر چکانند و بدهند و از میوه های سیب و آبی و امرود موافق باشد
کابوس این علتست که در خواب پندارند که چیزی گران بر سینه
اوست و او را می فشارد و نفس او تنگ شود و آواز نتواند داد و نتواند
جنبیدن و این علت چون بسیار شود مقدمهٔ صرع باشد یا از آن سکته.
علاج اگر غلبهٔ خون دارد نخست رگ باید زدن پس استفراغ کنند
با ایارج فیقرا و شحم حنظل و غاریقون یا حب اصطمخیقون یا ایارج لوغاذیا
یا طبیخ افتیمون و غذا هرچه لطیف تر و اندک تر تشنج و کزاز
این علت سه نوع باشد یک آنک عصب و عضلهٔ عضوی ممتلی گردد
و عضله بهم باز آید و کوتاه شود و پهنا از زیادت گردد بدان سبب
آن عضو دراز نشود و نتواند دراز کردن و دوم آنک عصبها و
عضلها از رطوبت اصلی خالی شود بسبب استفراغها و تحلیل که پیش
از آن بوده باشد سیم آنک در باب صرع گفته آمد اینست علامت تشنج
امتلای علاج فالج است و روغن قسط و روغن سداب یا ایدری
و تکمید کردن بنمک سوده و همراه سفندان و اندر طبیخ بابونه و شبت
و سعتر و بوذنه دشتی و اکلیل الملک فشاندن و بخار تر آن که
بر سنگها گرم ریزند بینی بر آن دارند و بگیرند روغن زیت کهنه
یک رطل موم یک نیم بهم بگدازند و یکی قبه ما بین تر فرفیون سوده
درافکنند و بسرشند و طلی کنند پس از آن که کاه شراب بینی سایند

باشد و تشنج خشک را اندر طبیخ بنفشه و خطمی و باقلی کنجید و بلکه
کدو و باقلی کدو نشانند و مهرها گردن و پشت بروغن بنفشه
و روغن کدو چرب دارند و بنفشه و خطمی کوفته و پخته اندر موم و روغن
سرشته بر سر و گردن او می نهند نیم گرم و روغن بادام و شکر و شوربای
مرغ فربه علاج کزاز هم چون علاج تشنج خشک باشد خدر
خفتن و گران شدن دست و پای را بتازی خدر گویند و مقدمهٔ
فالج باشد علاج قی کردن و بداروهای مسهل استفراغ کردن
و حقنه تیز کردن و ماء الاصول دادن با روغن بادام تلخ برطوبت علاج
فالج رفتن رعشه لرزیدن دست و پای را گویند بیشتر از آن افتد
که بسیاری الکل پیوسته شراب خورند علاج هم چون علاج فالج باشد و از
ایستادن از شراب و روغن گل یا روغن مورد بر سر نهادن
با اندکی سرکه علاج صداع و شقیقه هم چون علاج سرسام
بقدر حاجت اگر از گرمی باشد چون سرسام گرم و اگر از سردی باشد
چون سرسام سرد باب سیم اندر بیماری های چشم
رمد آماس طبقهٔ ملتحمه است لیکن آن زمان که آماس از درد و گرانی
و خاریدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و طبقهٔ ملتحمه
ظاهر چشم است و گویند آن گوشتیست سپید و چرب تا عضلهای
چشم آمیخته و اجزای چشم بدان پوشیده است و لجام گرفته و استوار
شده بدین سبب آن را ملتحمه گویند و گاه باشد که آماس چنان شود که
حدقه پوشیده گردد و پلک چشم دشوار تواند برهم نهادن از بزرگی آماس
و این کودکان را بسیار افتد علامتش اگر درد با سوزش بود نشان ماده

صفراوی باشد و گرانی سر و چشم نشان بسیاری ماده باشد و سرخی
و تری نشان غلبهٔ خون باشد و اگر تری بسیار و سخت سرخ نشان
غلبهٔ بلغم بود و اگر سرخی و تری کمتر باشد نشان مادهٔ سودا بود **علاج**
اگر خون غالب بود رگ قیفال باید زدن از آن جانب که رمد باشد پس
طبع را نرم کنند باب میوها و باقراص بنفشه و یا بحب صبر و ایارج
فیقرا و یا بحب توتیا و حب الزبیب و اگر نشان غلبهٔ صفرا باشد
استفراغ کنند بطبیخ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی و ماء الرمانین بکار
دارند و اندر چشم نخست شیر دختران چکانند با سپیدهٔ خایهٔ مرغ
پس شیاف ابیض کشند و شیاف کافور بشیر دختران سوده و بنیر
ترنگل نارسیده و کباب گوشت تازه و حریره و زردهٔ خایهٔ مرغ با روغن
گاو نیم برشت و بر پشت چشم نهند و ببندند سود دارد و با آرد زردهٔ
خایه و آرد جو بابونه و بنفشه بهم سرشته و ضماد کنند و دیگر صبر
و صندل سرخ و شیاف مامیثا و فوفل و صمغ و افیون و اقاقیا در آب
عنب الثعلب و آب کاسنی و آب گشنیز تر و آب گول و طبیخ خشخاش
سرشته طلی کنند درد عصب ساکن گرداند و اگر ماده بلغمی باشد استفراغ
با ایارج فیقرا و غاریقون و افیمون و تربد و شحم الحنظل و طبیخ هلیلهٔ کابلی
و اگر از سودا باشد با ایارج فیقرا و افتیمون و مر و عنزروت با آب
حلبه و لعاب تخم کتان سوده طلی کنند و طبیخ حلبه در چکانند و اگر
مدت دراز گردد و سرخی و آب رفتن کم نشود بباید دانست که اندر
طبقهای چشم خلطهای بد است توتیای مغسول و نشاسته و اسفیداج
می باید کشید جز از این هیچ علاج دیگر صواب نباشد **خارش و سوزش**

و دفعه و سبل را برود غوره و شیاف سماق کشیدن سود
دارد خاصه از پس فصد و حجامت و داروی مسهل و شیاف احمر
در آخر رمد سود دارد **سبل** نقطهٔ باشد سرخ که بر سپیدی چشم
بدید آید از سببی و زخمی و مانند آن **علاج** نخست رگ قیفال زنند
و اگر از گوشت و شراب و شیرینیها باشد پرهیز کنند بهتر باشد و بگیرند
کبوتر بچه و زیر بال و رگ بزنند و خون او قطره قطره در چشم چکانند سود دارد
سبل این علتیست که رگها پر خون شود و خارش اندر چشم پدید آید
و عطسه آرد و آفتاب نتواند دیدن و آب بسیار رود **علاج**
رگ قیفال یا رگ پیشانی بزنند و ایارج فیقرا بکار دارند و از گوشت
و شراب و شیرینیها پرهیز کنند و برود غوره و شیاف سماق در کشند
و بالین بلند کنند و حیب نابستن و بسیار ناگفتن و آواز بلند ناکردن
سود دارد **جرب** علتیست که چون پلک چشم باز گردانند سرخ باشد
و درشت و ناهموار **علاج** رگ قیفال بزنند و بر گردن حجامت
کنند و پلک چشم باز گردانند و بتراشند تا هموار شود پس عفص از سوده
بر آن موضع ببرا کنند و پنبه بروغن بنفشه چرب کنند و بر پشت
چشم نهند و ببندند و هشت ساعت صبر کنند پس بگشایند و روز
دیگر شیاف احمر یا شیاف اخضر یا شیاف سماق یا آب سوده در
کشند **علاج موی** استفراغ کنند با ایارج فیقرا و حب توتیا و شیاف
و سرمهٔ باسلیقون کشند و موی فزونی بکنند و زهرهٔ کرگ و زهرهٔ
بز و دیگر زهرها با چند بید ستر و خون کبوتر بسرشند و شیاف کنند
و با آب دهن مردم حل کنند و بر جای موی که بر کنده باشد طلی کنند

و گل رمان صبر کنند پس بشویند **قرحه** علامت درد خلنده و
ضربان باشد و اشک بسیار رود و بر سپیدی چشم نقطهٔ سرخ یا سیاهی
نقطهٔ سپید پدید آید **علاج** فصد است که چند کرت خون بیرون
کنند و غذاهای سرد و تر و لطیف بکار دارند چون اسفاناخ و کدو و کوکل
و خیار و نیشو و شیاف ابیض کشند پس بشیر زنان سوده پس اگر ضربان
ساکن نشود شیاف کندر باید چکانیدن و رفاده بر نهادن و برفق
بستن تا آن وقت که بر رفاده ریم پدید آید پس شیاف انزروت و اکسیرین
بکار دارند **علاج فرود آمدن آب** سبب این علت سردی مزاج
دماغ باشد **علامت** در پیش چشم چون دودی و یا نقطهٔ سیاه می
بینند اول استفراغ کنند بایارج فیقرا و قوقیا و از طعامهای سرد و تر و جماع
و شراب و از امتلا پرهیز کنند و شیاف مرارت بکار دارند و دیگر
علاج دستکاری بود و بر زدن **شب کوری را علاج** استفراغ
کنند بایارج فیقرا و قوقیا و غرغره کنند و بگیرند بلیله و فلفل از هر یکی
بکوبند و بیزند و در چشم می‌کشند و قلیه از جگر بز و بخار آن فرا دارند
و کباب جگر بر آتش نهند و آن آب که از کباب بیرون آید بگیرند و دار
و دار فلفل بدان تر کنند پس خشک کنند و بکوبند و در چشم می‌کشند
دمعه آنست که پیوسته اشک آید و گوشهٔ چشم تر باشد **علاج**
استفراغ با قرص بنفشه و قوقیای جالینوس و ایارج فیقرا با اطریفل
کوچک سرشته و هر بامداد در گرمابه رود خجند انار عرق کنند و رب غوره
بکار دارند و از هرچه در وی انگبین و سیر و پیاز و بادنجان و خردل
باشد پرهیز کنند **خارش و سوختن پلک و گوشهٔ چشم** علاج استفراغ

بایارج فیقرا مرکب با شحم الحنظل و غاریقون و افتیمون و نمک نفطی
و حب قوقیا و غرغره با بکامه و ایارج فیقرا و از طعامهای تیز
و گرم پرهیز کنند و هر بامداد آب تخم خرفه و سکنجبین خورند و بگیرند
عدس مقشر و گل سرخ و شحم انار درست از هر یکی برابر بکوبند و اندر گلاب
بپزند و روغن گل بر افکنند چندانکه بر دیگر چیزها غالب نشود
و این را چون خبیص کنند بر سر آتش و بر چشم نهند نیم گرم و ببندند
شبش مژه علاج استفراغ بایارج فیقرا مرکب با شحم الحنظل
و غاریقون و افتیمون و نمک نفطی و حب قوقیا و غرغره با بکامه و ایارج
فیقرا و پلک چشم را باب شور بشویند و شب یمانی و میویز و بورق کوفته
و بیخته بمیل بر مژگان پراکنند و می‌مالند و پلکها بآن صبر کنند همه پاک شود
باب چهارم اندر بیماریهای گوش
بباید دانست که از حسها که ایزد تعالی مردم را داد دو حس عزیز
ترست یکی حس لمس و دیگر حس سمع و هر آفت که در این دو افتد خلل
آن در تن بزرگ باشد زیرا که بی حس لمس باشد حیوان از سرما و گرما و چیزهای
موذی و خلنده و سوزاننده خویشتن نگاه ندارد و بدین سبب هلاک
شود و حاست سمع راه دانش و خرد آموختن است نبینی که هر که از مادر
کر زاید سخن گوی نشود و ناقص ماند و بسیار کس که نابینا زاید همه چیزها
بیاموزد و زیرک و بیدار دل باشد و همچنین از حس بویای و غیر آن خلل
پیدا نیاید که از آفت حس شنوای و بینای پس تیمار حس شنوای
می باید داشت **علامت** اگر سبب کری ماده صفرا باشد از هوای گرم
رنج یابد و سر پوشیده نتواند داشت و گاه گاه چیزی شنود و اگر سبب

مادهٔ غلیظ باشد برخلاف این باشد و هیچ نشنود **علاج** صفرای استفراغ
است با قرص بنفشه و ماء الرمانین با شیر خشت و طبیخ هلیلهٔ زرد و حب
قوقیای جالینوس و ربوب دالرمان اندر گوش چکانند نیم گرم **صفتش** بگیرند
انار ترش و سر آن بردارند و دانه از وی بیرون کنند و یک انار دیگر بفشارند و آب
آن بدین پوست باز کنند که دانه آن بیرون کرده اند و اندکی کندر و سر
و روغن گل بدان بیامیزند و بر آتش نهند تا قوام گیرد و بگوش اندر می چکانند
و هیچ چیزی سرد اندر گوش نباید چکانیدن مگر نیم گرم و اگر مادت غلیظ
باشد استفراغ با ایارج فیقرا و شحم الحنظل و غاریقون و افتیمون و نهال نفطی
و حب اصطمخیقون و روغن سداب و روغن بابونه و روغن بادام تلخ
با یک قطره زهرهٔ گاو هم نافع بود **علاج درد گوش** اگر در سر و روی حرارت
باشد و با درد بضربان بود فصد قیفال کنند و استفراغ با قرص بنفشه
و حب الصبر و قوقیا و جالینوس و طبیخ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی
کنند و بگیرند روغن گل ده درمسنگ سرکه سی درمسنگ بهم بجوشانند تا سرکه
برود و روغن بماند و قطره قطره بگوش در می چکانند و شیر دختران در چکانند
و بخار طبیخ بنفشه سود دارد و اگر درد صعب باشد یک حبه افیون
با شیاف ابیض به روغن گل بسایند و قطرهٔ سرکه بر افکنند و اندر چکانند
و فلونیای رومی با شیر دختران اندر چکانند و اگر ضربان معاودت
کند بباید دانست که انجا ریم است بباید برانیدن تدبیر **علاج** بگیرند
پیه بط و پیه مرغ خانگی و با روغن گل خیری بگدازند و هر ساعت یک قطره
نیم گرم در چکانند و پس یک زمان باز گردند تا روغن بیرون آید و باز می چکانند
چون درد ساکن شود لعاب تخم کتان و حلبه و تخم مرو اندر وی چکانند با شیر

دختران اگر کفته شود و چیزی بیرون آید بلیته با انگبین بالوده در گوش
تا پاک شود پس اندکی زاج سوخته و شوره اندر دمند تا خشک شود و اگر
آنچه بپالاید غلیظ باشد یک درمسنگ سکنگبین عسلی حل کنند و اندر
و یک قطره زهرهٔ گاو با یک قطره روغن بادام تلخ اندر چکانند و اگر در سر
و روی حرارتی نباشد سبب آن رطوبت باشد بگیرند شیر خشت
و روغن زیت یا بروغن بادام تلخ بپزند و اندر چکانند و جندبیدستر
با روغن بادام سود دارد و گرمابه بناشتا و شراب کهن سود دارد و اگر
باد دردی که از سردی باشد طنین پدید بود تکمید کنند بنمک گرم و گاورس
گرم کرده و گوش به بخار طبیخ بودینه و شبت و سداب و مرزنگوش دارند
و اگر درد از زخمی و اسیبی خاسته باشد کندر و شیر تازه با هم حل کنند
و نیم گرم اندر چکانند **علاج خارش** و حیوان که بگوش در شود و کرم
که در گوش تولد کند صبر در آب گرم حل کنند و اندر چکانند و افسنتین
اندر عصارهٔ بودینه بپزانند و در وی چکانند و قطران و عصارهٔ ... و
عصارهٔ برگ شفتالو و اندکی سقمونیا در چکانند و سوار آن بگیرند شراب
انگوری دو درم و انگبین سه درمسنگ و سپیدهٔ خایهٔ مرغ سه بهم
بیامیزند و نیم گرم بپیمایند اندر چکانند و بر آن گوش اعتماد کنند یک ساعت
پس یکبار این پشم پاره از گوش بر آیند هر کرمی که تولد کرده باشد با آن پشم
بیرون آید **باب پنجم اندر بیماری بینی**
علاج بوی نایافتن سببش خلطی غلیظ باشد و از صداع خالی نباشد
اول استفراغ کند با ایارج فیقرا و قوقیا پس غرغره کند با شراب انی و سرکه
انگبین عسلی و عطسه آرد و اگر در منفذ بینی سده باشد شونیز و زرنیخ

وبوذینه کوهی با هم امیخته ذرور کنند و بوسته بخار سرکه ببینی می رسانند
و دهن گلنار و شحم الحنظل و خربق سپید را سنا راست بهم کوفته سرشند
وچند بار عدس بروغن مرزنکوش حل کنند و ببینی بر کشند **علاج گند**
بینی اگر ریشی و ناصوری نباشد بشراب ریحانی می شویند و بینی
بر می کشند و نافع ترین چیزی بول خرست که بدان می شویند **علاج**
قرحهٔ بینی قروح بعضی خشک باشد و بعضی تر و بعضی ثؤلها بود برظاهر
برظاهر و باطن و بعضی ریشها پلید باشد و بعضی بواسیر باشد خشک
موم روغن از مغز ساق گاو و روغن بنفشه و موم صافی طلی کنند و بوسته
ریشها را بصابون می شویند پس سعد و زعفران و مر و مازو و شب
یمانی و زرنیخ سرخ متساوی کوفته و بخته اندر دمند و اگر درد ناک
باشد سرب سوخته و اسفیداج و مرداسنگ جز روغن گل و موم صافی
بگدازند و طلی کنند و ناسور بینی را بگیرند انار ترش تمام رسیده و بکوبند با پوست
و بیفشارند [illegible] آب او [illegible] اندر بزند تا غلیظ شود و اندر جای مسین کنند یک شبان
روز و ان انار کوفته باشد و آب [illegible] ستیان و دیگر بار بکوبند [illegible] و از ان شیاف
سازند و بدین آب تر کنند و در بینی می نهند **علاج خون آمدن از بینی**
عصارهٔ بادروج با عصارهٔ برگ خرفه با اندکی کافور اندر چکانند و نخست
رگ قیفال بزنند و بلیته بسپیدهٔ خایه تر کنند و بورهٔ زرگران بر وی کنند
و در بینی نهند و عصارهٔ سرگین خر در چکانند ازموده است و شراب
عناب و طفشیل و باجه با سماق بخته و بست عدس و مانندان سود
دارد

باب ششم اندر بیماریهای دهن و دندان

علاج بیه مرغ [illegible] بگدازند و نشاسته و کثیرا و مازوی کوفته و بخته

جامه عنکبوت را
بسوزانی و خاکسترش
[illegible]
[illegible]

بهم در هاون کنند و بمالند و طلی کنند و پوست اندرونین خایهٔ
مرغ بر زفان نهند و بگذارند چند روز **علاج دمیدگی** اگر دهن
سرخ باشد نخست فصد و حجامت کنند و چهار رگ زنند پس
استفراغ بماء الرمان و بطبیخ هلیلهٔ زرد پس مضمضه برب توت
و بطبیخ سماق و عدس و گلنار و حب الاس کنند و اگر لعاب بسیار
اید اقاقیا در اب عنب الثعلب حل کنند و سرکه تیز بر نهند
و مضمضه کنند و اب کامه دمیدگی سرخ و سپید را سود دارد
اگر سخت سپید باشد نمک سوده با انگبین سرشته و اندر دهن گیرند
و چندانک بتوانند نگاه دارند پس سکنگبین مضمضه کنند و سعتر
و کبابه و عاقر قرحا بکوبند و در اب کامه کنند و بدان مضمضه کنند
و اگر سیاه باشد زرنیخ سرخ و زرد و شب یمانی و زاج و کف دریا و مازو
و اقاقیا و انار پوست کوفته و بخته با انگبین سرشته در خرقه بندد و در
گل گیرد و در آتش نهند تا گل بریان شود پس از گل بیرون کنند و بکوبند
و ببیزند و در دهان می پراکنند پس حب الاس و کوکنار و درسرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اگر سود ندارد با روغن گل و گلاب
اندر دهن می گیرند نافع بود **علاج خوردهٔ** گوشت بن دندان و خون
امدن و سستی دندانها نخست فصد کنند و چهار رگ و حجامت
و مسهل و مضمضه و دارو خشک علاج دمیدگی دهان کفتیم بجای
اورد پس بگیرند مازو و انار پوست و شب یمانی و قرنفل [illegible] بهم
و جوز سرو و برگ سرو و گل مازو و سماق در سرکه بجوشانند
و بدان مضمضه همی کنند **علاج خوردهٔ گوشت** [illegible] کوفته

بانکبین بسرشند و بن دندان بدان می مالند گوشت بونیه پاک کند
و نو برویاند **علاج بخر** اگر ناخوشی از بن دندان بود بخلال و مسواک
پاک دارند و هرگاه که طعام خورند نخست چیزی بخایند سیب و انه
و مغز بادام تا در میان دندانها رود و چیزی دیگر را جای نماند که در
میان رود و بعد از طعام بخلال پاک کند **و سنونی** ازین نوع
بگیرند سعد مقشر کوفته و بخته و بشراب ریحانی تر کنند و اقراص
کنند و در تابه بر آتش خشک کنند و بکوبند و بیبیزند و ازین سعد یک وقیه
با سه درمسنگ اندرانی و سه درمسنگ کف دریا و پنج درمسنگ
عود خام و پنج درمسنگ حب الآس بریان کرده و قرنفل و کبابه و جوز بوا
و سنبل از هر یکی دو درم کوفته بهم بیامیزند و بدان مسواک کنند و مردم
محرور را بعوض عود و قرنفل صندل و فوفل کنند و اگر بوی ناخوش
از معده باشد اطریفل کوچک و شراب افسنتین و نقیع صبر و ایارج
فیقرا بکار دارند و زردآلوی خام بخته و ما الفواکه سود دارد **علاج**
درد دندان نخست باب سرد و گرم بیازمایند اگر باب سرد
ساکن شود فصد یا حجامت کنند و با قرص بنفشه و حب صبر
استفراغ کنند و سرکه و گلاب غرغره کنند و برگ مورد را بخایند پس
رگ زیر زبان را بزنند و چهار رگ بینی و عاقرقرحا و اندکی کافور سوده
اندر بن دندان مالند و اگر باب گرم درد ساکن شود ایارج فیقرا
خورند پس عاقرقرحا و بوابینه و سعتر و زرنباد و گلنار و شحم الحنظل
اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و شجرنیا و تریاق اربعه
خورند و اندر بن دندان نهند و اگر باب گرم و سرد ساکن شود

تلبید کاورس و نمک گرم کنند و حلتیت و سعد اندر بن دندان کنند
و تخم بادیان بخایند و اگر درد دندان کاواک باشد شجرنیا و تریاق اربعه
و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده با سرکه اندکی اندر کاواک نهند و اگر
در بن دندان کرم باشد تخم گندنا و بزر البنج از هر یکی متساوی خرد بکوبند
و با موم بسرشند و دود کنند و دهان بر سر آن دود باز کنند تا دود به
بدندان رسد و بن دندان پاک شود **علاج کندی دندان** بگیرند
برگ خرفه بخایند یا بادام تلخ و نخرفه و نمک ها لند **علاج سیاه شدن**
دندان بگیرند تنبیل ده درمسنگ بلبل چهار درمسنگ حاما
سه درمسنگ مازوی سوخته و ساذج هندی از هر یکی دو درم
بکوبند و بیبیزند و دندان مسواک کنند **علاج اماس زبان** همچون
دمیدگی دهن و خناق است **ترکیدن پوست زبان را** سپستان
در دهن می گیرند و لعاب اسبغول و لعاب دانه ای بهی غرغره می کنند
و اندر دهن نگاه می دارند و طعام شوربای مرغ و باچه و مسکه و خایه
نیم برشت **علاج ضفدع** اگر علامتها گرمی ظاهر باشد آب عنب
الثعلب و انار ترش و طبیخ سماق و گلسرخ و انار پوست و تخم خرفه
و حب الآس کرمازو در دهن می گیرند و بدان غرغره می کنند و آب
تخم خرفه و آب کاسنی و آب میوه ها خورند و درو رگلنار بکار دارند
صفت آن بگیرند گلنار هشت درمسنگ شب یمانی چهار درم
زعفران دو درمسنگ کافور و نوشادر از هر یکی یک درمسنگ بکوبند
و بیبیزند و ملازه بدان تری کنند و اگر حرارتی باشد زاک و نوشادر
و شب یمانی از هر یکی برابر کوفته و بخته با حب درو رگلنار بکار دارند

وقسط با نوشادر بهم کوفته اندر ماء العسل حل کنند و بدان مضمضه کنند و غرغره
گرانی زبان سبب آن خشکی بافراط باشد و تری بافراط باشد
و آنچ از خشکی باشد علامتش آنست که استفراغها بافراط افتاده
باشد یا تبها محرقه بوده یا چیزهاء ترش قطاع خورده و علامت
تری هم چون علامت فالج باشد علاج آنچ از خشکی بود بشیر خر و طبیخ
حلبه و طبیخ انجیر غرغره کنند و حمامها کردن و بنا گوش بروغن
بنفشه بمالند علاج و آنکه تری بافراط باشد علاج فالج باید کرد و
استفراغ بایارج فیقرا و قوقیا و حب الاصول کنند و هر روز زیر زبان نوشادر
و پلپل و عاقرقرحا و خردل سوده غرغره کنند علاج دیوچه که در حلق
ماند علامتش در حلق سوزشی باشد و آب دهن با خون رقیق امیخته
بود غرغره کنند بسرکه و خردل و یا بسرکه و حلتیت و نمک و شونیز
و خردل بسایند و بحلق اندر دمند و اگر بمعده فرو رفته باشد داروها
که کرم از روده پاک کند بکار دارند و چون دیوچه بیفتد بطبیخ سماق
و بلوط و غیر آن غرغره کنند خناق اگر علامت خون ظاهر باشد
فصد کنند و رگ زیر زبان بزنند و بر ساق حجامت کنند و روز نخست
بپراجوز و بلعوق رمان غرغره کنند صفت لعوق انار بگیرند
انار ترش و شیرین در آب بپزند و بکوبند و بفشارند و شب یمانی
سوده و پیاز و گلنار بهم کوفته بدین آب افکنند و بقوام آرند و اگر درد صعب
باشد بشیر تازه و بشراب بنفشه غرغره کنند و روز دوم باب
کشنیز تر غرغره کنند یا باب عنب الثعلب و اگر مادت بلغمی باشد
باصلاح آن دادند طبیخ حلبه و انجیر بگیرند و خمیر ترشیده در حل

کنند با خیار چنبر و بدان غرغره کنند و بروغن گاو گداخته غرغره کردن
سود دارد و هرگاه که گشاده شود و ریم برآید آب گرم با روغن بنفشه
و روغن گاو بیامیزند و بدان غرغره کنند باب هفتم
اندر زکام و نزله و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه
و ضیق النفس علاج زکام گرم علامتش از بینی آب تنک آید و منفذ
بینی را بسوزاند اول شراب خشخاش دهند و کشکاب عناب و
سپستان در وریخته و باقلی بسرکه تر کردن و خوردن و بادود کردن
و صندل و شکر و برگ مورد دود کردن سود دارد و از پس سه روز
فصد کردن و اگر نزله گردد و سرفه آرد بنفشه پرورده در آب باقلی
و زوفا می دهند و ماء العسل در دهن می گیرند و آنجا که سرفه نباشد
فصد کنند و آنکه زکام و نزله بسیار افتد استفراغ بحب قوقیا
کنند و هر بامداد بگرمابه شوند علاج زکام سرد و نزله و سرفه
علامتهاش مادت که از بینی آید غلیظ باشد و بی سوادی فرود آید
اول گاورس گرم کرده بر سر بنهند تا حرارت آن بمغز دماغ
رسد و سنگها گرم کرده در شراب صرف افکنند و بخار آن ببینی
برکشند و قسط و شونیز و عود و لادن هر کدام که باشد دود کنند
تخم کتان بریان کرده و کوفته با اندکی پلپل و با انگبین سرشته اندک
اندک می دهند و شونیز بسرکه تر کرده و یک شب بریان کرده و کوفته
می بویند و هر بامداد شراب زوفا خورند یا معجون زوفا و کشکاب
و انجیر و میویز منقا و تخم بادیان پخته با انگبین می خورند و گلنگبین
عسلی اندر شراب زوفا سود دارد لکن هر بامداد تخم بادیان اندر شیر

بجوشانند تا بقوام آید و بخورند و طعام سپیدبا آب و طبیخ
گندم با روغن بادام و شکر فانید و انجیر خشک و کوز مغز سود
دارد **صفت شراب زوفا** بگیرند میویز منقا و انجیر از هر یکی
بیست عدد حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و بنفشه و پرسیاوشان
و زوفای خشک از هر یکی پنج درمسنگ زراوند سه درمسنگ بیخ
سوسن ده درمسنگ فراسیون پنج درمسنگ همه را اندر دو من
آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار وقیه
با سه درمسنگ معجون زوفا بدهند **صفت معجون زوفا**
بگیرند رب سوس و پرسیاوشان از هر یکی دو درم قردمانا
و بلبل سیاه از هر یکی سه درم مغز بادام تلخ زراوند و تخم انجره
از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربتی
سه درمسنگ **حب السعال کرم** رب السوس
و بلبل و تخم بادیان تخم کرفس و پرسیاوشان و غافت و غاریقون
از هر یکی یک درمسنگ مغز بادام تلخ پنج درمسنگ با نبید هفت درم
بسرشند و حب کنند چند نخود است و اندر دهن می دارند
علاج بر آمدن خون با سرفه گل ارمنی و گل مختوم اندر عصاره
برگ لسان الحمل می دهند و تخم لسان الحمل کوفته مقدار دو درم
سنگ با عصاره برگ خرفه می دهند و در حال بر آمدن خون فصد
و اندک اندک خون بیرون می کنند مقدار قوت بیمار و برنج پاک کرده
و شسته اندر آب بسیار بپزند تا آب غلیظ شود و مقدار
یک درمسنگ کندر وی سوده با آن بدهند و یک درمسنگ نیز

مایه خرگوش اندر آب سرد بدهند بر سر شربت و سفوف
الطین و اقراص کهربا و سرطان بحری اندر کشکاب پخته سود دارد
و غذا با جه بره و فالوده از نشاسته نافع باشد **علاج ضیق النفس**
ریاضت و پرهیز از هر چه ریح فزاید و از خوردن بسیار دور سکنگبین
بزوری یا از سرکه اسقیل سکنجبین سود دارد و گاه گاه کشکاب
با اندکی فرفیون و حب الرشاد کوفته مقدار نیم درمسنگ با انگبین
و مقدار چهار دانگ روغن گاو با فانید بسرشته هر بامداد و چهار دانگ
سکبینج اندر شراب حل کنند سود دارد و شراب زوفا موافق باشد
و حب السعال کرم پیوسته اندر دهان باید داشت و استفراغ
بحب غاریقون باید کرد **صفتش** رب السوس و غاریقون از هر
یکی چهار دانگ نیم شحم الحنظل دو دانگ ایرسا نیم درمسنگ این یک شربت
باشد **نسخت دیگر** غاریقون و تربد از هر یکی یک درمسنگ رب
سوس و ایارج فیقرا و فراسیون از هر یکی دو دانگ شحم الحنظل
و عنزروت و صبر از هر یکی چهار دانگ شربتی سه درمسنگ باشد
صفت حب السعال رب السوس پنج درمسنگ بلبل
و قردمانا و مغز بادام تلخ از هر یکی دو درمسنگ حلتیت یک درم
سنگ اندر ماء العسل بسرشند کوفته و حب کنند **علاج ذات
الریه** این علتی ماس شش است **علامتش** تب گرم و دشواری
دم زدن و درد خلنده باشد اول فصد کنند و ماء الشعیر دهند با شراب
بنفشه و روغن بادام و چهار روز برین معالجت اقتصار کنند و اگر
نفس آغاز کند اندر ماء الشعیر عناب و میویز دانه بیرون کرده

و انجبین بستی و بیخ سوسن و بیخ بنفشه در افزایند و اگر نفس دشوار
تر و کمتر باشد طبیخ زوفا دهند **بدین صفت** عناب بیست
عدد سبستان پنجاه عدد بیخ سوسن هفت درمسنگ بیخ خطمی ده
درمسنگ تخم خطمی ده درمسنگ مویز بی دانه ده درمسنگ بنفشه
خشک پنج درمسنگ با جو بپزند چنانک رسم است و با شراب بنفشه
بدهند و یا بشکر و ضمادی از بابونه و آرد جو و بیخ خطمی و بیخ سوسن
و بنفشه و روغن بادام و موم صافی بر آن موضع نهند و غذا
سپوس آب با شکر و روغن بادام و استفراغ بطبیخ عناب
و آلوی سیاه و بنفشه و لسان الثور و بیخ سوسن و خطمی و سبستان
و ترنجبین و فلوس خیار چنبر کنند **باب هشتم**
اندر علاج دل علامتهاء آن تشنگی و خفقان و راحت
یافتن از هوای خنک و آب سرد **علاج** اگر نشان غلبه خون
باشد از دست چپ رگ باسلیق بزنند و شراب ترنج ترش
و شراب سیب ترش و آب انار ترش و شیرین و آب خیار ترش
و صندل و گلاب و کافور و عصا انی و سیب بر سینه ی
نهند و پیراهن بصندل و گلاب آلوده ی بپوشند و شربت
و اقراص بهی با اندکی زعفران و لسان الثور سازند و اگر تب
نباشد دوغ ترش سودا دارد خاصه با اندکی طباشیر و گلاب
و کشنیز خشک **علاج درد دل سرد علامتش** زردی روی صاحب
باشد و گرانی و کسلانی آرد **علاج** شراب ریحانی معتدل
و سیب و دوا المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و مبدل

المزاج و انوش دارو بکار دارند و گوارش عنبر موافق باشد و اگر
زری غلبه دارد نخست قی قوی فرمایند یا مسهل دهند پس از آن شربتها
دهند **علامت خشک مزاج دل** خشکی دهن و تشنگی و ناخوش
و لاغر شدن و سرفه خشک و رنجور شدن از غبار اندک و زود
طاقت شدن اندر کارها **علاج** آن همچون دق باشد و شیر
خر و کشکاب و انار شیرین همه با روغن بادام و روغن بنفشه
و روغن مغز کدو و اندر سینه و پهلوها مالیدن و اندر آب زن
نشاندن بود **باب نهم اندر بیماریهای معده**
درد معده گرم را **علامت** تشنگی و راحت یافتن از شربت
خنک **علاج** اگر درد معده گرانی بود قی فرمایند با آب گرم
و سکنگبین و کشکاب با سکنگبین و از پس قی سکنگبین سفرجلی
دهند و شراب انار و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب
ترش ترنج و شراب صندل نافع بود و اگر مادت در قعر معده
باشد قی دشوار افتد استفراغ کنند بطبیخ هلیله زرد یا بحب
صبر یا ایارج فیقرا و ماء الرمان سخت موافق باشد **علاج**
درد معده سرد علامتش گرسنگی دو باشد و آروغ
ترش و بادها اندر شکم تولد کند قی فرمایند بطبیخ شبت
و سکنگبین عسلی و مانند آن پس چند کرت ایارج فیقرا
خورد و اگر باستفراغ قوی حاجت افتد حب اصطمخیقون
دهند و هر بامداد از ماء الاصول با روغن بادام تلخ و گلنگبین که با
عود و قرنفل و مصطکی سرشته باشند با معجونهاء گرم چون

کمونی وفلافلی وشحرنیا وزنجبیل پرورده ودوا المسک ومثرودیطوس
وتریاق بزرک ازبس استفراغ بکاری دارند ومیعه وکوارش عود
واقراص که بکیرند کل سرخ سه درمسنک عود خام ومستکی
وسنبل واذخر ودارچینی وافسنتین روی ازهر یکی یک درم
کوفته وبیخته بشراب کهن بسرشند واقراص کنند چند
یک مثقال وهربامداذ یک قرص با انکبین بسرشند واندر طبیخ
انیسون همی دهند وضمادی ازسعد وسنبل ومصطکی
وقصب الذریره واذخر وافسنتین بعصاره انبی بسرشند
بر معده می نهند واکر نخست داروها را بشراب ریحانی
بسرشند وانبی در اتش بریان کنند وداروها را بدان بسرشند
وکرم بر معده نهند صواب باشذ وروغن مصطکی مالیذن سود
دارذ **علاج شهوت طعام** هربامداذ ریاضت معتدل واز پس
آن کرمابه ومالیذن وترنج پرورده بکار داشتن وکبر بسرکه
پرورده وزنجبیل پرورده وسیر بسرکه وپیاز وشلغم بسرکه
شهوت طعام را بجنباند وشراب بوانیه که با آب انار
ترش بازند وسکنکبین سفرجلی وبست جو با اندکی سرکه
آب شهوت محرور را بجنباند وبوی خربزه بریان شهوت
طعام بدیذ آرد وکاه باشذ که ایارج فیقرا سود دارذ **علاج شهوة**
کلبی این علتیست که مردم را هرساعت بطعام حاجت آیذ
سبب آن اندر بیشتر حالها سردی معده باشذ علامت وعلاج
آن یاذ کردیم وباشذ که سبب آن بسیاری سودا بوذ که بمعده

برآیذ علاج آن فصد باسلیق واسیلم باشذ وکوارش جوزی بکار داشتن
واستفراغ دیکر علاجها ازباب علاج مالیخولیا باید جست وکاه
باشذ که سبب این علت نزله دماغ باشد وعلاج آن ایارج فیقرا
وحب قوقیا وعلاج نزله باشذ چنانک اندر جایکاه خویش یاذ کرده
آیذ **علاج جوع البقر** این علت از پس کلبی افتد وجوع البقر از بهر
آن کویند که این علت کاو را بسیار افتد واین علت چنانکه همه اندامها
چنانک همه اندامها را بغذا حاجت افتد ومعده غذا نخواهد **علامت**
نخست شهوت کلبی واسهال بوذه باشذ وبسبب اسهال رکها
تهی کشته بوذ وقوت ساقط شده باشد وکاه کاه غشی افتد واکر
طعامی خورد معده ومزاج را تبه کند وقوت جاذبه را بطریق
استرخا از کار شهوت باطل کند وبدان سبب اندامها کرسنه
بماند وقوت ساقط شوذ وعلاج مشکل کردذ از بهر آنک بتنقیت
معده حاجت آیذ واین علت مردم سرد مزاج را وکسانی را افتد
که در سرما سفر کنند **علاج** قوت بماء اللحم وبنان که اندر شراب
ریحانی تر کرده باشند وبویهاء خوش چون بوی عود ومشک
وبوی مرغ بریان وبره بریان ونان کرم بکار دارند تا بذین سبب
شهوت بدید آیذ وقوت بر جای باشد وشراب ریحانی که اندکی
زیره در وی افکنند یا حب الاس سود دارد واکر حرارتی حادث
شوذ بوی کلاب وکافور وکل سود دارد واکر غشی افتد رخسار
او بشویند وموی صدغ او بکشند وسفال از جای بلند بیفکنند
تا بشکند وآواز آن بذو رسذ وباوازهاء بلند چون آواز طبل وبوق

او را بیدار کنند و چون بهوش آید ماء اللحم با اندکی شراب ریحانی
در حلق او چکانند و ضمادی از لادن و سعد و مسک و سنبل و
مستکی و عود و عنبر و آب برگ مورد و آب سیب و آبی بر معده
او نهند کل خوردن و مانندان سبب آن از خلطهای بد باشد
اندر معده قی فرمایند و ایارج فیقرا بکار داشتن و شراب افسنتین
دهی یا مقدار مصطکی سوده و زیره و نان خواه بخایند و با گل
بشکر بخورند و از پس طعام نیز لختی بخایند گل بشکر و این عارضه
اگر زنی آبستن را افتد او را قی نشاید کرد مگر که خود قی افتد
یا باسانی قی تواند کرد و از پس قی معده را بگوارش عود و میعه
قوت دهند نیک باشد **علاج فواق امتلائی** علامتش
لجنی غلیظ باشد اندر فم معده عادتها و تدبیرهای گذشته بر آن
گواهی دهد **علاج** قی فرمایند بماهی شور و ترب و سکنجبین
عسلی و طبیخ شبت و از پس قی گوارش سوخ و انگدان و جند
بیدستر بویند و کندر و راسن و زیره و نان خواه و سعتر و پو
دینه و خایند و اندر طعامها بکار داشتن و معده را با یارج فیقرا
پاک کردن پس از آنکه قی کرده باشد و از پس ایارج کمونی و فلافلی
و تریاق اربعه و سجزنیا سود دارد **علاج فواق خشک** این علت
از پس استفراغ بسیار افتد و از پس قی و هیضه و از پس جماع بسیار
اول شیر تازه و کشکاب و روغن بادام و ضمادی از بنفشه و خطمی و پیه
مرغ و روغن بنفشه و موم صافی بر مهرهای گردن و بر معده نهادن و مهره
مفاصل بروغن بنفشه چرب کردن و ماء اللحم دادن و خایه مرغ نیم

برشت و کشکاب غلیظ با روغن بادام و شکر نافع بود **علاج منش**
الصفراوی باشد **علامتش** تلخی دهن و تشنگی بود سسته و اگر مادت
بلغمی باشد دهن آبی شود و طعم دهن خوش باشد اگر از صفرا باشد
قی باید کردن بسکنگبین و آب گرم و طبیخ شبت و اگر قی نتواند کرد
ایارج فیقرا و سقمونیا باید داد و از پس استفراغ آب انار ترش و شربت
و شراب غوره و ضماد لادن و صندل و مسک و گل سرخ و آب سیب
و کافور و آبی و آب برگ مورد بر معده نهادن و اگر بلغمی باشد قی
فرماید و ایارج فیقرا با سکنگبین عسلی سرشته دهند پس شراب
گوارشها و میبعه بکار دارند **علاج هیضه** هر که که طعام در معده تباه
می شود قی باید کرد و معده را پاک کردن و اگر قی دشوار افتد معده را گرم
دارند و روغن مستکی گرم کرده طلی کنند و پوست سمور و مانند آن
آن بر معده پوشند و بتکلف خواب کنند و هیچ طعام نخورند و بر کونی
کمونی و اقراص عود بکار دارند و ضمادی از صندل و مورد و آبی و سیب
بر معده نهند و پس از آنکه قی کرده باشد ضمادی از زردچی و نان خشک و آب
برگ مورد با سرکه سرشته بر نهند و آب انار و آب سیب ترش کوهی
و آب انار ترش سود دارد و اسراف هیضه را کند و حب الاس باز دارد
و من فلونیای رومی دادن در حال باز داشت **صفت اقراص**
بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی یک درمسنگ مصطکی و سنبل از هر
یکی نیم درمسنگ عود خام چهار درمسنگ شکر هم سنگ همه شربتی
یک مثقال با شراب سیب یا با گلاب شکر نافع بود **صفت**
اقراص دیگر بگیرند قرنفل ده درمسنگ شکر یک درمسنگ قرنفه دو درم

راسن یک درمسنگ ونیم وپوست بیخ لفاح وافیون ازهریکی یک درمسنگ
این جمله ده شربت باشد هیضه را ساکن کند **علاج اماس معده** بیشتر
این علت از غلبهٔ خون باشد یا از صفرای تیز **علامت** گرانی ودرشتی
زبان ومنش شستن وعلامت صفرای تلخی دهان وتشنگی اگر از خون
باشد نخست رگ باسلیق زنند واب انار دهند وضمادی از صندل
وبنفشه وابی وسیب واب مورد وتراشهٔ کدوی تر وبرگ خرفه وکوک
وکاسنی بر نهند وغذا باز گیرند بر کشکاب اقتصار کنند واب
با شراب بنفشه وشراب نیلوفر وشراب انار دهند وازپس چهار روز
اب کاسنی یا اب عنب الثعلب جوشانیده وصاف کرده وچهار درم سنگ
فلوس خیار چنبر دروی حل کنند ویک حبه زعفران وازپس هفت روز اب
کرفس واب بادیان با این شرابت بیامیزند واگر طبع نرم باشد بجای
فلوس خیار چنبر قرص طباشیر دهند وضمادی ازپس هفت روز از
بنفشه وخطمی وبرگ عنب الثعلب وبابونه واردجو وبیخ سوسن
واکلیل الملک سازند باموم سرشته وحبی زعفران ترکیب کرده
وباخر اندر ضماد لعاب تخم کتان وسنبل وسعد زیادت
کنند واگر اماس کهن گردد اقراص سنبل دهند ومزوره از
ماش مقشر سازند وحریره از اب باقلی وسبوس اب **صفت**
اقراص سنبل بگیرند فقاح اذخر وسلیخه وکل وریوند چینی
وقصب الذریره وسنبل از هریکی سه درمسنگ مصطکی دو درم
وشق یک درمسنگ شربت یک مثقال با کلنگبین واگر حاجت اید
بر انند واگر تب زایل باشد تا نمی دهند هر ساعت وطبیخ انجیر

ولعاب تخم کتان ولعاب حلبه از هریکی ده درمسنگ بهم امیخته
وچهار درمسنگ خمیر ترش ودو دانگ زعفران ودو دانگ صبر در
وی حل کرده واگر تب متواتر می اید خمیر ترش وفلوس خیار چنبر
اندر اب گرم می دهند وبجای اب جلاب دهند وهرگاه که پخته شود
سر کنند واماس فرو نشیند وریم بدید اید ماء العسل جلاب می دهند
وهرگاه که پاک شود بگیرند کندر ودم الاخوین از هریکی پنج درم
کل سرخ وگلنار وتوبد از هریکی دو درمسنگ گل ارمنی سه درم
کوفته وبیخته شربتی یک مثقال با رب سوس **علاج بثرها که در**
معده براید علامتش تشنگی وخداوند نیز دردمند شود هربامداد
دوغ ترش سرد کنند ویک درمسنگ بزر الحماض بدهند وعلاجها
دیگر نیز چون علاج دمیدگی دهن باشد **باب دهم**
در انواع اسهال اسهال صفرای **علامتش** تشنگی وبراز زرد
ورقیق باشد وتب تیز اید **علاج** اقراص طباشیر ورب ابی دهند
هربامداد وشبانگاه اسبغول بریان کرده وگل ارمنی وصمغ عربی
با رب ابی واب سرد واگر تب نباشد دوغ ترش پالوده وباطباشیر
وبزر الحماض از هریکی یک درمسنگ وغذا عدس مقشر اندر اب
پخته سه بار واب ازوی بریخته وچهارم بار بغوره پخته ویا
با اب ناردان ترش وحریره مغز بادام بریان کرده وباجه بوره
بسماق پخته نافع بود اسهال صفرای وبلغمی را علامتش اندر براز
پدید اید **علاج** سماق وحب الاس وکزمازو وسنبل از هریکی یک درمسنگ
هلیله زرد یک درمسنگ بهم کوفته وبیخته وحب الرشاد ناکوفته

اسهال کبدی اگر بسبب سدّه جگر باشد داروها قرص ... دادن اسهال
معالجه باید کرد تا اسهال بگشاید و اگر ضعیفی ما سکه باشد علاج ... بکنی
جگر دارد سبب اگر ضعف مزاج سرد و تر باشد ... گلنار قرص طباشیر
از هر یکی ... درم ... مصطکی سه درم ... درم ...

دود درمسنگ و نیم شوربتی دو درمسنگ با شراب مورد و دو درمسنگ
انیسون هر دو بریان کرده و با پوست کوفته و بیخته و نیم درمسنگ
دم الاخوین آن یک شربت بود اندر آب باران یا اندر آب آهنگران
بدهند **اسهال بلغمی** و علامت آن اندر براز پدید آید **علاج** دو درم
حب الرشاد بریان کرده با آب گرم بدهند تخم خشخاش سپید و کندر
از هر یکی برابر نرم بکوبند و بدهند مقدار یک کف با شراب
مورد و یا با شراب آبی اسهال کهن باز دارد کندر و مر و زعفران
و سندروس و افیون متساوی الاخلاط بکوبند و حب کنند مقدار
شوربت نیم درمسنگ **حب دیگر** مر و دارچینی و افیون و جند
بیدستر از هر یکی برابر حب کنند ... شربتی هفت حب
و کودکان را دو حب بس حب نافع بود **اسهال سیاه**
علامتش مزاج سوداوی بود و طعام چرب سود دارد **علاج**
رگ باسلیق یا اسیلم بزنند از دست چپ و بگیرند انار دانگ یک
درمسنگ کهربا دو درمسنگ تخم شاه سپرم بریان کرده ناکوفته و
درمسنگ شربتی سه درمسنگ با کباب جگر و با طبیخ آب مورد نافع
بود **علاج اسهال خون** قرص کهربا و رب آبی و دو درمسنگ
طباشیر اندر شراب مورد و دو درم تخم لسان الحمل در آب
لسان الحمل یا در شراب آبی و دو درمسنگ حب الآس با ...
و تخم کندنا دو درمسنگ کوفته و بیخته بهم سفوف کنند اسهال خون
و بواسیر را سود دارد و طعام اندر همه انواع باجه دهند و گاورس
پوست کنده با شیر مغز بادام پخته و گوشت تذرو و کبک یا ترشی

علاج ... الامعا ما الجبن دهند ... و ... حمار درم صمغ عربی ... اندر ... حل
... بدهند و دارو ها ... طباشیر ... و ماسیر ... کنند و ...
... و لعاب ... و لسان الحمل ... کنند و ... خورد و ... شراب ...

51

والا اسهال خون سیاه که دو سه روز بیاید و روزی بیاید اگر حکم باشد و در امعا و معده
و غیره و در دو ... باشد معالجه با قرص طباشیر و سفوف الطین باید داد با شراب آبی
یا شراب مورد و حلقه ... دردی شراب باشد و ... و درو ... در دو
واقع ... باشد ... روزی ... و ... و ... دستان ... اگر حکم است

سماق و انار دان نافع بود **علاج زحیر** زرده خایه مرغ خام با روغن
گاو بیامیزند و مرداسنگ مغسول با صمغ و اسفیداج بدان بهم برشته
و طلی کنند و حمول سازند مقلیا نا دهند و در شیر تازه ترید کنند سود
دارد و اگر سبب زحیر سرما باشد حب الرشاد با آب گرم ...
و گوگرد با پیه بسرشند و دود کنند چنانکه رسم است و بگیرند ...
مغز بریان کرده سه درمسنگ و نانخواه یک درمسنگ کندر و نیم درمسنگ
بکوبند و سفوف کنند و بر خشت گرم ... نشستن سود دارد
و نیز آب زن و ... بریان کرده **علاج قولنج با اماس علامتش** تب
گرم باشد و تشنگی و احتباس بول اگر قوت قوی باشد نخست
رگ باسلیق بزنند و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب کاکنج
و آب آلو با فلوس خیار چنبر و روغن بادام تلخ یا شیرین بدهند و اگر
در بن شیر ... سقمونیا حل کنند صواب باشد و ضماد با
روغن بابونه و ضمادی از بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک
و روغن بنفشه بر شکم نهند **علاج قولنج** که از خلط غلیظ
باشد و باد **علامتش** درد و گرانی باشد و اسبابی که اخلاط غلیظ
تولد کند از پیش رفته باشد و بیان آن ...
می کنند اول حقنه تیز باید **صفت حقنه تیز** بگیرند
تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و تخم ... از هر یکی سه درمسنگ در آب
بجوشانند و بپالایند و هفت درمسنگ ... و ده درمسنگ روغن کنجد
یا روغن تخم معصفر ... بیامیزند و بکار دارند قولنج بلغمی و بادی
سود دارد و بگشاید **صفت شیاف تیز** بگیرند شحم الحنظل

سود دارد و اندر دوغ ... کرده و قرص گل و ... موافق بود و اگر ...
درد کند ... اسغول و تخم ... شاه سپرم و تخم لسان الحمل و تخم ... رسار است
... درمسنگ ... گرم کنند ... دو درم روغن ... و ...

بوره الاهر یکی پنج درمسنگ سقمونیا دو درمسنگ مغز بادام پنج درمسنگ
مقل پنج درمسنگ شیاف کنند چنانک رسم است و بر نهند **صفت**
حب نافع بگیرند سکبینج ده درمسنگ شحم الحنظل ده درمسنگ
سقمونیا سه درمسنگ و دو دانگ سکبینج را باب سداب حل
کنند و باقی در هاون بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ
و تا نخست حقنه و شیاف راه گشاده نکنند داروی مسهل
نشاید داد و اگر غثیان رنجه دارد سفرجلی مسهل دهند یا
معجون الراحه **صفت معجون الراحه** بگیرند مصطکی و بلیله
و دار بلیله و جوز بویا از هر یکی دو درمسنگ کوفته و بیخته سقمونیا
دوازده درمسنگ اندر جلاب غلیظ که از آب انجیر و شکر کرده باشد
بسرشند شربتی دو درمسنگ نافع بود **صفت حبی که زود اطلاق**
کند بگیرند شحم الحنظل دو درمسنگ سقمونیا یک درمسنگ مصطکی نیم
درمسنگ انیسون نیم درمسنگ هلیله دانگی حب کنند باب کرفس
شربتی یک درمسنگ تا یک مثقال **علاج نوعی قولنج** که سبب
آن از تری بود که اندر رودها تولد کند و تری ثقلی که باشد
که بر رودها فرود آید و بدان سبب طبع خشک شود **علامتش**
گاه گاه اندر ثقل فرود آید و احتباس بی درد و خلیدن باشد
و رنگ روی زرد و تیره شود از بهر آنک هیچ رودها فرو آید
کرمان بخورند رودها را مزنین کنند از آن سبب گرسنگی
و پیچش ناف و دغدغه و غثیان پدید آید و خواب و بیداری
بترتیب نباشد و در خواب دندان بهم خاید و از دهن لعاب رود

علاج بگیرند پنج ترمس و برنگ کابلی مقشر و سرخس و تنبیل از
هر یکی پنج درمسنگ تربد سپید ملول پانزده درمسنگ بکوبند و بیزند
و پنج درمسنگ از این جمله با شیر تازه بدهند بر گرسنگی و بگیرند برنگ
کابلی مقشر هفت درمسنگ خرما و مغز جوز از هر یکی هفت درم
هر سه بهم بکوبند و بسرشند و شبانگاه بر گرسنگی بخورند و بخسبند
بامداد کرم کدو دانه باطل شود و از آن پس یک شربت ایارج فیقرا
بدهند اندر شراب صرف و یک هفته هر بامداد پنج درمسنگ اب کامه
بخورند تا شتاب به مادت تولد کرمان را باطل کند و بگیرند زهره
گاو و آب بو اینه از هر یکی برابر و پنبه پاره بدان تر کنند و بخوی بستن
بدارند کرمان خرد را باطل کند و کودکان را برگ شفتالو کوفته
بر شکم ضماد کنند و زهره گاو و قطران و پیه گوزن و ترمس
بهم بسرشند و بر ناف طلی کنند و شونیز و سرکه بهم بسرشته
سایند و طلی کنند **باب یازدهم اندر بیماریهاء مقعد**
بیرون آمدن مقعد بادکار سرخ و نار پوست و مازو و برگ مورد
و خرنوب در آب بپزند و در آن نشینند پس گلنار و نار پوست
و مازو و صدف سوخته و اقاقیا و شب یمنی و اسفیداج همه کوفته
و بیخته بر آن موضع پراکنند و ببندند چنانک رسم است خداوند
مزاج سرد را داروها اندر شراب قابض بپزند و مورد نکوتر زیادت
کنند و اگر مقعد که بیرون آید ریش باشد بشراب قابض که داروها
قابض در و پخته باشد بشویند و سرب سوخته بگیرند و سرب
سوخته بگیرند ده درمسنگ و نیم بکوبند و ببیزند و بدان موضع

نهند و ببندند **علاج شقاق** ترکیدن لبها را شقاق گویند
گاه باشد که رگها ممتلی بود و دهن رگها بتر کند و اگر سببش امتلای
رگها باشد رگ باسلیق باید زدن یا صافن یا مابض یا میان هر دو
سرین حجامت کنند و اگر از ماسی و حرارتی باشد سپیده خایهٔ مرغ
و روغن گل اندر هاون سرب بهم بسایند تا سیاه شود و طلی
کنند و مرهم کافوری طلی کنند و اگر حرارتی قوی نباشد مرهم مقل
بکار دارند و مغز ساق گاو با خمیر جو بسایند و طلی کنند خداوند
مزاج خشک را سود دارد **علاج خارش مقعد** این علت از کرم خرد
باشد علاج کرم یاد کردیم و اگر نباشد مقدمه با سودا بود اول
رگ باسلیق زنند و بر میان دو سرین حجامت کنند و بمطبوخ افتیمون
استفراغ کنند و از طعامهای سودا انگیز پرهیز کنند و آن موضع
را بروغن زرد آلوی تلخ که مقل در وی حل کرده باشند چرب
می کنند **علاج بواسیر و علامتش** آنچ از خون گرم صفرای باشد
با خلیدن و سوزش بود و آنچ از خون غلیظ باشد خلیدن و سوزش
کمتر بود لیکن گرانی بیشتر باشد و آنچ با سودا بادی باشد
غلیظ با قراقر که اندر ناف بدید آید و گاهی بجانب زهار و خایه
و قضیب فرو آید و گاهی پس کتف بر آید و گاهی اسهال خون
آرد و گاهی شکم باد گیرد و دردی قرار مهجد درد قولنج تولد کند
و گاهی درد اندامها بر آید و از مفاصل و زانو هنگام برخاستن
و نشستن آوازی همی آید از قرقعه گویند **علاج** اگر خون صفرا
غالب باشد رگ باسلیق زنند پس مطبوخ هلیله زرد و سپستان

و عناب و آلوی سیاه و خیار چنبر استفراغ کنند و اطریفل کوچک
و اطریفل مقل بکار دارند و اگر خون روان باشد و غلیظ بود نه رقیق و
بوقتی معلوم آید باز نشاید داشت الا مگر که قوت ضعیف شود و هرگاه
که باز دارند اقراص کهربا دهند و معجون خبث الحدید و حب مقل دهند
بدین صفت بگیرند هلیلهٔ کابلی بریان کرده بروغن گاو سی درمسنگ
کهربا یازده درمسنگ مقل چهار و پنج درمسنگ مقل را در آب حل کنند
و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ بود این بامداد
نافع بود و اندر طبیخ داروهای قابض بنشینند و بگیرند مازو و گلنار و
و کندر و مر و قوقیا و اسفیداج از هر یکی برابر کوفته و بیخته اول
بشراب قوی بشویند و آن در درزی براکنند و ببندانند و اگر
با سودا سخت گرم نباشد نخست رگ زنند پس مطبوخ افتیمون دهند
و هلیلهٔ پرورده سخت موافق باشد و اگر درد نال بود بگیرند مرهم داخلیون
و روغن گل و اندکی زعفران و اندکی افیون هم در وی بوخته بسرشند
و بر وی نهند و اگر با سودا ممتلی بود و درد سخت کند آنگاه اندر آب
گرم نشینند و روغن مغز زرد آلوی تلخ و روغن کوهان اشتر طلی
کنند پس بگیرند پیاز خام و پشم پاره بدان تر کنند و بر نشستن بر دارند
و یک زمان صبر کنند در ساعت شود و دو ده بگشاید و نیز بگیرند
شحم الحنظل و مغز بادام تلخ برابر بکوبند و ببیزند و شیاف کنند
و هر ساعت یکی می نهند تا در پنج ساعت پنج شیاف نهند
صفت داروی که با سور را خشک کند و شفا بود بگیرند مار افعی
انجا گاهی که از آفتاب دور باشد و سر و دنب او بیفکنند و شکم

او پاک کنند و بشویند و بپزند تا همی اشوفد و سر با تابه پوشیده دارند
پس روغن زیت در افکنند و می جوشانند تا آب برود و روغن بماند نگاه
دارند و طلی می کنند **صفت** داروی که باد باسور را بشکند
بگیرند هلیله سیاه و بلیله و املهٔ و شیطرج هندی و عاقرقرحا
و نوشادر و بلبل و دار فلفل و تخم گندنا و مقل از هر یکی برابر بکوبند و مقل
در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی سه
درمسنگ نافع بود **باب دوازدهم اندر بیماری جگر**
جگر گرم را **علامت** تشنگی بسیار و حرارت اندر جانب راست
و موضع جگر **علاج** رگ باسلیق زنند و سحرگاه آب تخم کرفس و سکنگبین
خورند و چاشتگاه کشکاب با روغن بادام و از پس چهار روز آب
کاسنی و آب عنب الثعلب دهند و طبع را نرم دارند با آب میوها
و فلوس خیار چنبر اندر آب کاسنی گداخته و شراب انار و شراب
زرشک سود دارد و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و ضمادها از
صندل و گل سرخ و تراشهٔ کدوی تر و آب گول و آب عنب الثعلب
و آب برگ مورد با قدری مصطکی و دارچینی بر جای جگر می نهند
نافع بود **علاج درد جگر سرد** علامتش زبان سپید بود و رنگ
روی رصاصی باشد و بول غلیظ و سپید بود و اشتهای طعام زود
پدید آید لیکن دشوار گوارد **علاج** ما الاصول دادن با روغن فستق
و روغن بادام تلخ و دو دانگ جگر گرگ خشک کرده و کوفته و دو دانگ ریوند
چینی با پنج درمسنگ شکر یا گلشکر سخت موافق باشد خاصه که سه
بامداد بدهند از بهر آنک از جگرهای جانوران معتدل تر از جگر گرگ

نیست و شیر اشتر اعرابی اخلاط سودا را نافع بود و اسهال آورد
بول کند و سده بگشاید خاصه اندکی بول اشتر با شیر بیامیزند این
ضماد نافع بود بگیرند مصطکی و صبر و افسنتین از هر یکی دو درمسنگ
گل سرخ پنج درمسنگ عود خام و سنبل و سک از هر یکی سه درمسنگ
زعفران یک درمسنگ با موم و روغن مورد بسرشند و بر جای جگر
ضماد کنند **باب سیزدهم اندر بیماری سپرز**
درد سپرز گرم را علامت حرارت از جانب چپ باشد و تشنگی غالب
بود و دلیل رنگین باشد اول رگ باسلیق زنند و اسیلم از دست چپ
و آب کاسنی و آب بادیان بهم آمیخته دهند و آب عنب الثعلب
و آب کرفس از هر یکی دو وقیه بهم آمیخته می دهند و استفراغ بلادر
اصحاب سودا کنند و ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی مثقالی حب
کنند و بدهند و دو درمسنگ غاریقون با دو وقیه سرکه انگبین نافع بود
و آب شیرهٔ کدو و آب برگ بید تر یک وقیه صاف کرده با سکنگبین می
دهند اما بول را زایل کند **علاج درد سپرز سرد را** علامتهاش گرانی
بیش باشد و تشنگی نباشد و دلیل رنگین نبود **علاج ما الاصول**
با روغن بادام تلخ و چهار دانگ تریاق اربعه در و حل کرده می دهند
و بعد از آن پنج کیر و افتیمون سوده با یک وقیه سکنگبین سپرز را پاک
کند و بگیرند افتیمون و پوست بیخ کبر از هر یکی برابر بکوبند خرد و با
انگبین بسرشند شربتی پنج مثقال سخت نافع بود و وشق را با سرکه
حل کنند و مغز بادام تلخ کوفته و برگ سداب خشک کوفته از هر یکی
برابر بسرشند و بر سپرز نهند و ببندند و انجیر بسرکه بپزند و خردل

کوفته و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته بهم بسرشند و بر سپرز نهند و غضار
باید که حب انجوسه گز بسازند و طعام و شراب اندر آن می خورند در مدت
چهار روز و سپرز گرم و سر درد یکباره زاید و شفا بود باب چهاردهم
اندر انواع یرقان بباید دانست که این علتیست که رنگ چشم
و روی و همه تن گرداند زرد شود یا سیاه اما یرقان زرد از صفرا باشد
و بیشتر از جگر بود و از سده که در منفذ زهره افتد و شرح آن اندر
کتاب ذخیره یاد کردم علامت یرقان زرد تشنگی غالب بود و دهن
تلخ باشد و بول سخت رنگین بود و کفک بول رنگ بول دارد علاج
اگر یرقان ممتلی باشد رگ باید زدن و مسهل خوردن اما رگ باسلیق
یا اسیلم از دست راست و مسهل طبیخ افسنتین و هلیله زرد
و عناب و اجاص و خرمای هندی و تخم کشوث و تخم کاسنی و بیخ سوسن
و غاریقون و غافث و شاهتره باید ساخت و اگر مسهل سبک تر باید
فلوس خیار چنبر اندر آب کاسنی کفایت باشد و ماء الجبن نافع بود
و هر بامداد سکنجبین بزوری خورند با آب کاسنی و از پس کاسنی و
سکنجبین چهار ساعت کشکاب خورند و اندر کشکاب بیخ کرفس
و بیخ رازیانه و بیخ کرد و بیخ کاسنی و تخم کاسنی آنچه حاضر بود در وی
پزند و کشکاب با روغن بادام و شکر خورند و اگر تب باشد هر بامداد
سکنجبین ساده دهند با آب انار ترش و شیرین و در آب زن نشستن
نافع بود که دو قدح آب ترب و یک وقیه شراب ریحانی و نیم درم نمک
بوره ارمنی در وی حل کرده باشند زردی فرو شوید خاصه اگر بیم در
آب زن بول کند و یک ستیر برگ چغندر خشک کوفته و بیخته اندر جلاب

یا اندر ماء العسل بدهند یا یک درم مسک و روناس کوفته و بیخته یا روده حابه نیم
نوبت یا چهار درم سکبینج یا سیاوشان اندر طبیخ افسنتین بدهند یرقان
و زردی فرو دارد علاج یرقان سیاه رگ باسلیق زنند یا اسیلم از دست
چپ و استفراغ با الجبن کنند و بدو رگ کشادن سده و استفراغ سودا کنند
باب یازدهم اندر انواع استسقا
استسقا سه نوعست لحمی است و سبب آن مادت بلغمی باشد که خون اندر
همه رگها برود و طبلیست و سبب آن مادت بلغمی ناکل بود و استسقاء زقیست
و مادت آن آبناک باشد که اندر فضای شکم گرد آید و اصل همه نقصان هضم
است و مادت استسقا آب خواستن است و سبب آب خواستن ضعیفی جگر
باشد و سبب آنکه که بدو رسد از خود دفع نتواند کردن و باندامها نتواند
فرستادن بدان سبب همه بسته ماند و اگر جگر آب خواهد نه اندک جگر را آب
حاجت باشد همچون جوع البقر که اگر شکل همه اندامها باشد که طعام خواهند نی
آنکه معده را طعام حاجت باشد و از بهر آنکه جگر ضعیف باشد هر آنچه بخورد در جگر
بماند و جگر را سود نکند و آن آب بترشح اندر فضای شکم جمع شود و مزاج همه اندامها
تباه کند و شرح این تمام در کتاب ذخیره یاد کرده است و اما استسقا
که سبب آن گرمی جگر باشد چنانک بسبب گرمی جگر رطوبتها گداختن گیرد
و استفراغها تولد کند چون ادرار بول و عرق بسیار و اسهال خون بدین
سبب خشکی تولد کند و سبب خشکی رطوبت اصلی بود که مدد حرارت غریزیست
تحلیل پذیرد و بدان سبب آن قدر حرارت که باشد ضعیف گردد و هرگاه که
حرارت غریزی ضعیف شود جگر ضعیف گردد و کیموس خون نتواند
کردن و استسقا تولد کند علامتهاش آمیختن طعام و شراب بهم باشد

اما علامت ربحی آنست که شکم گران باشد و با نکس چون بانک خیک
بود و اندامها اماسیده شود و هر جا که انگشت بر نهند فرو نشیند
و رنگ روی و تنش برنگ زندگان نماند و بیشتر از طبع نرم باشد و علاج
بهتر تشنگی کشیدن و گرسنگی و هر دو روز و یا سه روز قی
فرمودن و هر بامداد ریاضت معتدل کردن و اندر گرمابه خشک
عرق آوردن و اندر ریگ گرم نشاندن چنانکه سر در سایه باشد
و تن در آفتاب و تدبیر ادرار بول کردن و اندر آب معادن چون
گوگرد و زاج و آنجا که آب دریا نباشد نمک در آب افکنند و چند
روز در آفتاب نهند تا بجای آب دریا باشد و استفراغ بحب غاریقون
کنند صفتش بگیرند غاریقون ده درم و عصاره غافث و ریوند
چینی از هر یکی دو درم سنگ شکر طبرزد ده درم سنگ حب کنند
و هر روز یک درم سنگ بدهند و اگر اسهال بسیار کند باز گیرند
و شیر اشتر اعرابی با اندکی بول او نافع بود و آنجا که اشتر اعرابی نباشد
شتر را علف اگر جو دهند خمیر کرده و قدری تخم کرفس و تخم بادیان
در روی سرشته سودمند بود و طعام نخود آب با نان تنک خمیر او نیک
خاسته بود و بریان کرده و اندر خمیر تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه
سرشته هر روز مقدار ده استیر در نخود آب ترید کنند و با روغن
کنجد یا با روغن بادام یا فستق و تره خام و پخته سود دارد و خام
نافع تر بود و اگر بیمار از گوشت صبر نکند گوشت تذرو و کبک و گنجشک
بریان کرده دهند یا نخود آب پخته و اگر بضرورت شراب خواهند با اندکی
شراب صرف بیامیزند یا آب انار دهند با اندکی سرکه صرف و اگر

حرارت و تب نباشد هر بامداد آب برگ ترب و برگ کرفس و برگ کشنیز
کوفته و فشارده و جوشانیده و کف برداشته و با لوزه با اندکی شکر
بدهند نافع بود **علاج طبلی** شکم را گرم دارند بسبوس گرم و نمک
و ارزن و مانند آن و پوست سمور و روباه بر شکم پوشیده دارند و ماء الاصول
دهند یا معجون فلادیقون و پیوسته زیره و کندر و کبابه خایند و طعام
نخود آب خورند **علاج لحمی** قی و ریاضت معتدل و دواغ و معجون رابعزع
و فی ایارج فیقرا خوردن پاک کند و اندر آب دریا و آب معادن نشینند

باب شانزدهم اندر علاج گرده و مثانه

علاج اماس گرم اندر گرده علامتش تب لازم بود و تشنگی و گرانی
اندر گرده و دشواری برگشتن از پهلو بر پهلو و باشد که غثیان
رنجه دارد و باشد که زبان سیاه شود **علاج** فصد باسلیق
و کشکاب با روغن بادام و شکر و کم خوردن آب و حقنه نرم بکار
داشتن و خیار چنبر اندر آب کاسنی دادن یا اندر ماء الجبن **علاج**
اماس سخت اندر گرده علامتش تشنگی نباشد و گرانی و کسلانی
بیشتر باشد و علامتها بلغم ظاهر شود **علاج** قی فرمودن و شراب
الیتین و گلنگبین دادن و حقنه از برگ چغندر و برگ کرنب چغندر و برگ
خطمی و سبوس مضروب و انجیر بستی و برسیاوشان و تخم خیار و خربزه
و روغن کنجد ساختن و ضمادی از تخم کتان و حلبه و تخم خطمی و شبت
و بابونه و اکلیل الملک ساختن و از بیرون آن پیه مرغ و پیه بط و مغز
ساق گاو گداخته و اندکی مقل در روی حل کرده می مالند و طعام سبوس
آب با عسل و روغن بادام خورند **علاج** بول خون و سوزش قضیب

بوقت تاختن آب علامت آنچ از کلیه بود چون با بول آمیخته بود لیکن
نسبت [?] باشد و باز باید این [?] نشستیان خالی نباشد و اندر نواحی
کلیه المی باشد وگاه گاه المی درمیان پشت بود و بر نهاد فرو د آید وگاهی
بمیان هر دو کتف بر آید و اگر از مثانه باشد خونی که با بول آید رقیق باشد
و خلیدن و سوزش در مثانه بود علاج فصد باسلیق و از همه چیزها
تلخ و شور و تیز و ترش پرهیز کردن و کشکاب و شراب بنفشه و
شراب خشخاش خوردن و اگر با بول خون حرارت و سوزش نباشد بگیرند
فطراسالیون و تخم کرفس و انیسون و فو و میو و راسن و تخم خیار
بادرنگ و تخم کدو و تخم خربزه بکوبند و بسپیخنج بسرشند شربتی دو درمسنگ
با ماء الشعیر یا با ماء العسل می خورند و مغز تخم خیار و خربزه
راستا راست بکوبند و اندر سپیخنج بسرشند و بکار می دارند سوزش
و قروح را سود دارد و تخم خیار با شیر خر قروح مثانه را سود دارد اقراص
کهربا خون آمدن را باز دارد و اقراص کاکنج قروح و سوزش را سود دارد
و نسخت اقراص از کتاب ذخیره و اقراباذینها توان یافت علاج
سلس البول این علتیست که بی خواست مردم بول همی آید و سببش
سردی مزاج و سستی مثانه باشد اول قی باید کردن و در آب
گرم نشستن و روغن سداب و روغن فرفیون مالیدن و ماسك البول
و بحرینها و مثرودیطوس بقدر حاجت خوردن صفت ماسك البول
کندر و حب الآس و تخم محات مقل و سعد و سورنجان و قرفه و وج
و راسن متساوی کوفته و بیخته اندر سپیخنج بسرشند بامداد و شب

هنگام بکار دارند شربتی سه درمسنگ بود و گوشت روباه بریان کرده
بخاصیت نافع باشد علاج تافیطس این علتیست که مردم از آب
صبر نتواند کردن و در حال که آب خورد بیرون آید بی رنگ گردانیده و سبب
این علت گرم شدن مزاج کلیه باشد علاج آب انار و آب تخم خرفه و شراب
غوره و کشکاب همه بروغن گل بچکانند یا با قرص گل و هر شب اسبغول
مقدار دو درمسنگ اندر خیار ترش با شکر و سرکه و گلاب در روغن گل
اندر موضع کلیه مالیدن و ضمادی از محلب و بستحو و آب برگ بید تر و برگ
مورد تر کوفته بر نهادن و اگر برگها نیابند صندل سرخ و سپید و اندکی
کافور با گلاب سوده و قطره سرکه بر چکانیده طلی کردن و طعام دوغ
ترش و مزوره ماش مقشر با اسفاناخ و کشکاب و مزورۀ نیشو و غوره
و سیب ترش و زردآلو و خرمای هندی و طفشیل اندر آب غوره نافع بود
علاج عسر البول بازگرفتن بول را حبس گویند و دشواری از اعسر گویند
و سبب او زخمی باشد یا سقطه یا ضعیفی قوت دافعه یا باد غلیظ
یا چیزی اندر مجرای بول گرفته شود چون سنگ یا خون فسرده شود علاج اگر
سبب زخمی و سقطه باشد رگ باسلیق بزنند و در آب فاتر بنشانند
و روغن گل مالند و اگر حرارتی باشد آب عنب الثعلب و آب تخم خرفه
دهند و بحقنه نرم استفراغ کنند و اگر سنگی اندر مجرای بول مانده
باشد علاج سنگ یاد کرده ام و اگر خون فسرده بود شب یمانی در سرکه اغاز
یک شبان روز و بپالایند و از آن سرکه سکنگبین سازند و هر بامداد
دهند و داروها که سنگ مثانه را بریزاند سود دارد و اگر سبب باد
عظیم باشد ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر یا با روغن بادام تلخ و اگر

ضعیفی قوت مثانه باشد در آب گرم نشانند و بورهٔ ارمنی در دوی حل
کنند و با حلیب بر چکانند و زهره و نمک آب تنها اگر حاضر باشد بر چکانند
نافع بود و شبش که در خایه مردم تولد کند با حلیب بر نهند بول کشادی
شود و سنگ که در کلیه و مثانه بود علامتش حدرنگی بول بدید آید
و اندرین قاروره رسوب شود و مجرای بول را بخارشد و گرانی کند و آب
تاختن زود نقصان کند آنچه که کلیه بود بول زرد باشد و آنچه که مثانه
بود سپید باشد یا خاکستر لون **علاج** در آب زن فاتر می نشانند و گرده
و مثانه بروغن کنجد چرب می کنند و یا بروغن شبث و از طعامهای
غلیظ پرهیز کنند تخم بادیان و تخم کرفس و تخم خیار و خیار بادرنگ
و خربزه و حب القلت می دهند و معجون عقرب مقدار درم و انکال ندر آب
تخمها بدهند و آب ترب کوفته و فشارده مقدار ده درم سنگ با ده
درم سنگ شیر تازه امتحنت سه روز بدهند مثانه را از ریگ پاک کند
جرب مثانه علامتش بیرون آمدن بول هم چون سبوس باشد و
رسوب هم چون سبوس **علاج** شیر آشامیدن و اسپیدباها و چرب خوردن
و شوربای مرغ فربه **علاج فتق** علامتش هرگاه که بخسبند یا بنشینند
باد بان جای شود و قراقر کند دوفه فرو خاستن باشد و اگر زند قراقر بان شود
آن پیه که او را ترب گویند فرود آمده باشد **علاج** از حرکتها و کارها
سخت پرهیز کنند خاصه از پس طعام و آواز بلند نکشند و چیزی گران
بر ندارند و آن موضع را بسته دارند و اگر دست را بجای بان شود این ضماد
بر نهند بگیرند کزبره و مازو و سعد و ناربوست و مرزنگوش و کندر و
نانخواه و شونیز که هر یکی مساوی کوفته و بیخته اندر سرشیم ماهی بسرشند

در پنبه کهن طلی کنند و بگذارند تا خشک شود و خود بیفتد و دیگر بار
می نهند و از طعامهای باد ناک پرهیز کنند و کلوخی کار دارند **علاج اماس
قضیب و خایه** اگر حرارتی باشد رگ باسلیق بزنند و آرد جو و آب کشنیز و آب
کاسنی بر می نهند و اگر حرارتی نباشد و صلب بود آرد باقلی و حلبه و بابونه
و پیه مرغ و پیه بط اندر میبختج چون خبیص کنند و بر نهند و اکلیل الملک و آرد
گندم و درد خایه اندر میبختج خبیص بر نهند و ضمادها که اندر کتاب ذخیره
در علاج اماس بستان گفتیم کار دارند **علاج ریش قضیب و خایه**
فی کنند و باسلیق بزنند و از طعامهای تیز پرهیز کنند و صبر و کندر و عنزروت
و گلنار و مرداسنگ کوفته و بیخته بر نهند **علاج خارش قضیب و خایه**
فصد باسلیق و لنجینها تیز پرهیز کنند و بر اینها حجامت کنند بباید بوجه
بر کنند و اشنان نیم کوفته تر کنند و هر روز در گرمابه بدان می شویند و اگر بسوزانند
روغن گل باسپیده خایه طلی می کنند **علاج افزون شدن مذاکیر و ذکر**
بگیرند فربیون و جندبیدستر و سعد و عاقرقرحا و قسط و دارچینی کوفته و بیخته
متساوی الوزن و اندکی مشک بدین سوده بروغن سداب اندر کنند و بر خار دو خایه
و حوالی آن می مالند و از طعامها که تری فزاید پرهیز کنند و کلوخی زرد و المسک
کار دارند علاج ضعیفی قوت مباشرت مردم محرور هر چند که داد و بیشتر خورند
اندرین کار ضعیف تر باشند لیکن کزدوغ ترش و جغرات و امرود و تخم خام
مبوت خورند تا که هم قوی که شود و بعضی از بوی کافور و تخم خرفه قوت تمام گیرند
و قلیه نرکسی که در وی گوز بسیار باشد و باقلی و اندکی زنجبیل باشد خود و نه
مزاج معتدل را سود دارد و مرطوب و مبرود را تمکهان و نیم درم سنگ انگور دارند
پنج درم ده خایه سود دارد و تمامی این باب در کتاب ذخیره جویند والله اعلم

باب هفدهم اندر بیماری رحم و حیض

بسیاری حیض اندر بوده باکی‌یی و تیزی خون اندر رحم علاج آنچه از خون باشد
فصد کنند و طعام از سماق و نار دانه و عدس و باجها و کوساله و اقراص کهربا
خورند و بشم بارد باب تر کنند و بسوسه بپالایند و برنهند و آنچه از گرمی باشد چون
تنک ضعیف باشد تسکین کنند بشوربها دخنک و آنچه از قرحه باشد رگ
باسلیق زنند و بماء العسل بشویند و اقراص کاکنج و بنادق البزور بکار دارند
و در آب گرم نشینند علاج باز ایستادن حیض اسباب آن
یا کمی خون باشد یا غلیظی و سردی و فربهی یا افراط علامت آنچه از کمی خون باشد
در پیش از استفراغها بوده باشد چون رعاف و عرق و بسیار روزه تن لاغر شده
و رنگ روی زرد گشته علاج در آب زن نشستن هر روز یک زمان و طعامهای
معتدل خوردن چون ماء اللحم و زرده خایه نیم برشت و شاخها می کنند علامت
غلیظی و سردی چنانست که اندامها سست باشد و فربهی آنچه بوده باشد از گوشت
علاج غذاهای کم و لطیف و اندک خوردن و ریاضت معتدل کردن
و سکنجبین و کمونی و فلافلی و معجون … بکار داشتن و اندر طعامها زیره و نانخواه
و انگوزه و امثال آن و دار چینی کردن اختناق الرحم سبب این علت
نایافتن مراد بود علامتش چون صرع بود ولیکن در صرع کف و تشنج و اضطراب
باشد و با این علت نباشد تدبیرش مباشرت و دغدغه و عطسه آوردن
بمشک و بلبل و غیر آن و بوی نیلوفر و کافور و بنفشه و صندل سود دارد
علاج رجا حالی باشد چون حال آبستنی علامتهای آن هیچ نباشد
تدبیرش ماء الاصول با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و استفراغ با ایارج
فیقرا یا بغاریقون ترکیب کرده و حب … و مانند آن علاج حمل ناگرفتن

آنچه از جهت زن باشد اگر سببش سردی و تری باشد غلیظ بود ماء الاصول دهند
با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و استفراغ کنند بحب سکبینج و حب منتن
و دواء المسک دهند و با آن بشم بروغن بلسان تر کنند و بغالیه بیالایند و برگیرند
و غذا نخود آب و قلیه خشک با توابل بکار دارند و آنچه از گرمی و خشکی مزاج
بود علاج کشکاب دهند با روغن بادام شیرین و آب تخم خرفه و آب انار
و لعاب بزر قطونا و شکر می دهند غذا قلیه خیار و اسفاناخ و مانند آن خورند
علاج دشواری زادن چون وقت آن نزدیک آید هر روز در گرمابه روند و پشت
و شکم بروغن بادام و بنفشه می کنند و شوربا های چرب خورند و در حال زادن
خرما و حلبه بجوشانند و صد درم سنگ مویز با روغن بادام بتفاریق بروی دهند
و یک مثقال غالیه با درشراب ریحانی برهند و عطسه آرند بکندس و بلبل
و بینی بگیرند تا عطسه باز گردد و اگر مشیمه بماند یا بچه بمیرد بکلی بیرون کند
و جاوشیر مساوی … کا … شد و دود کنند چنانکه … است
بچه مرده و مشیمه جدا گردد علاج اماس و ریش رحم همچون علاج اماس
و قرحه مثانه باشد و علاج خارش رحم همچون جرب مثانه باشد علاج کم
آمدن شیر و منی و خون حیض بصورت مخالفند و تولدهاشان از عضوی
دیگر است اما اسباب هر سه یکیست تدبیر غذاهای موافق خوردن
و مزاج با اعتدال باز آوردن باشد اما اگر شیر زرد باشد و رقیق سکنجبین
ساده و آب انار ترش و شیرین و آب تخم خرفه باید دادن و طعام از گوشت
بزغاله و کوساله و مرغ مصوص و زیربا و مانند آن سازند و اگر شیر غلیظ باشد
سکنجبین بزوری دهند و ماهی فرمایند و طعام نخود آب و آب کامه و ترب
و مانند آن و اگر شیر اندک باشد کشکاب دهند با روغن بادام و برنج بسیار

وشوربا بی‌بلغم ولوز واسفاناخ ومانند آن وکنجبین سکری در شراب ریحانی
بمالند وبپالایند واین شراب بدهند وپستان کوسفند خوردن شیر را
بیفزاید **علاج اماس پستان** اگر اماس پستان گرم باشد نخست رگ باسلیق
بزنند وسکنجبین وروغن گل بهم بسرشند وضماد کنند واگر اماس سرد
باشد بابونج کوفته اندر آب بادیان وآب کرفس بسرشند وضماد کنند

باب هژدهم اندر اوجاع مفاصل ونقرس ودوالی

اوجاع مفاصل ونقرس گرم را سبب ضعیفی عضو دردمند باشد و
بسیاری مادت وفراخی منفذها ورگها علامت اگر مادت گرم باشد
موضع سرخ بود رگ زنند لیکن در اوجاع مفاصل رگ الحل زنند از هر دو
دست واندر نقرس ودرد اندامها رگ باسلیق زنند از آن جانب که درد
باشد وشربتها خنک دهند وداروی مسهل با سورنجان وسنامکی
وقنطوریون دهند وسورنجان را در دفع خلط سودا ودیگر خلطها خا
صیتی تمامست بار دهب بید خوردن تا مفاصل پاک شود وآن موضع را نرم
باید داشت بموم روغن وپیه بط واز پس مسهل بادرار بول مشغول
نباید شدن تا مادت از رگها پاک شود **صفت مسهل نافع**
سورنجان یک درمسنگ تربد یک درمسنگ ونیم زنجبیل وزیره وسقمونیا از
هر یکی دانگی ونیم مقل دانگی حب کنند چنانک رسم است این جمله یک
شربت باشد اندر دو وقت [illegible] بدهند **صفت سورنجان دیگر**
سورنجان وهلیله زرد وتربد از هر یکی چهار دانگ شحم الحنظل وسقمونیا
ومصطکی وانیسون از هر یکی دانگی ونیم کشنیز نیم دانگ حب کنند واگر درد
سخت باشد بگیرند زعفران وافیون متساوی بسرشند باموم روغن و[illegible]

جای درد طلی کنند واگر بیخ خر آب ببرند وبکوبند وضماد کنند تحلیل کند
ودرد بنشاند واماس بنشاند **علاج اوجاع مفاصل ونقرس سرد** علامتش آن
موضع هم رنگ تن باشد وگرانی کند ولیکن فرماید [illegible] دهند باروغن
بادام تلخ یا باروغن بید انجیر وگلنگبین واستفراغ کنند بحب سورنجان
بزرگ وحب شیطرج وحب منتن وغذا نخود آب خورند وان ضماد برنهند
بگیرند حضض بشراب صرف وروغن [illegible] وطلی کنند واگر حاجت
آید وشق با حضض یار کنند وسرگین گاو نافع است بضماد ومقل وجوشیر
وپیه گداخته همه محللست **علاج عرق النسا** علامتش درد باشد
از سرورین تا زانو تا قدم فرود علاجش همچون اوجاع مفاصل باشد وبعد از
طعام حرکت ناکردن وهر بامداد ریاضت کردن وخداوند این
علت واوجاع مفاصل ونقرس را شراب نشاید خوردن وچون شفا
یابد تا چهار فصل تمام از آن سال بروی نگذرد بسلامت بشراب معاودت
نشاید کردن **دوالی** این علت رگهای باشد غلیظ که بر ساق پدید آید
وسببش امتلاء رگها باشد وفراخ شدن آن وطعامهای غلیظ خوردن
وبیشتر حمالان وپیکان را افتد ولیکن فرماید بداروهای که سودا وبلغم را
براند ورگ باسلیق بزنند واستفراغ کنند بماء الجبن ومطبوخ افتیمون
وجوارشی ترکیب کرده خورند واز پس طعام حرکت نکنند **علاج داء الفیل**
این علتیست که قدم وساق پای غلیظ کردد همچون علاج دوالی باشد
وبعد از آن که استفراغها کرده باشند خاکستر چوب کرنب وچوب
گز و[illegible] حلبه وسرجین بز وتخم جرجیر کوفته باروغن زیت طلی کنند شفا یابد

مقالت سیم در علاج تب وحصبه

بباید دانست که تب حرارت غریب است که در دل بر افروزد با هوای که در
تجویف دل است که طبیبان انرا روح گویند بیامیزد و باخون در رگها بگذرد
و در همه تن بر اکند و مزاج را گرم کند و روح را در شریانها غلیظ کند تا بدان
سبب بدشواری گذر تواند کرد بدین سبب دل که موضع حرارت غریزی
است مبدل حرارت غریب گردد و انواع تبها که از عفونت اخلاط باشد
چهار است بلغمی و دموی و صفراوی و سوداوی لیکن از بهر آنک عفونت اخلاط
باندرون رگها باشد انواع تبها هشت گردد چهار آنک اخلاط اندرون رگها
باشد و چهار از بیرون رگها و با این همه تبها را با هم ترکیب افتد و انواع آن
بسیار شود علاج حمی یوم علامتش تکسر و گرانی و کسلانی و دردها
چنانک در دیگر تبها باشد هیچ نباشد و اگر باشد قوی لازم نباشد علاج
چون تب فاتر شود در آب زن و گرمابه خوش در آب نیم گرم نشینند و غذا از فروج
و بزغاله بکشکاب جو و اسفاناخ با آب غوره بسازند نیک بود تب دق بسیار
باشد که حمی یوم بتب دق باز گردد و نادر باشد که دق با بتدا پدید آید علامتش
نبض صلب و دقیق باشد و ضعیف و متواتر و موضع دل و نواحی آن گرم تر
از جاهای دیگر باشد و بیمار از حرارت تب سخت آگاه نباشد و چشم دور در افتد
و کتفها بر آید و بینی باریک شود و تاریکی در رنگ روی بود و هر که که طعام خورد
حرارت تب بعد از یک زمان ظاهر شود چون جایی که روغن باید و نبض قوی تر
شود و این چرست تر شناسنست علاج تا قوت بر جای باشد و امیدوار بود
هوای خانه و بستر خنک باید داشت و ابزن فاتر و روغن بنفشه مالیدن
سود دارد و شیر زنان با شیر خوردن و بر اندام دوشیدن و شراب خشخاش

۱

و کشکاب با روغن بادام و شکر و ببست و لعاب اسبغول دادن نافع بود
ازین قرص کافور و شراب صندل و سرطان و گل و نار دادن سود
دارد و طعامهای سرد و تر باید خوردن قلیه کدو و خیار و اسفاناخ
و ماهی تازه کوچک و خایه نیم برشت و مزوره کشکاب ماش و باجه و دوغ تازه نافع بود
و بنفشه و نیلوفر و برگ بید نشسته و کاه تازه و میوهای نرم و خوش بوی
بو بیدن و اندوه و خشم از وی دور داشتن و آب کدو و آب خربزه هندی
و آب انار ترش با روغن بادام هر بامدادی دهند نافع بود تب مطبق
سببش عفونت خون باشد و گرمی و بسیاری خون علامتش [illegible] روی
و چشم سرخ باشد و رگها برخاسته و طعم دهن شیرین علاج فصد باید
کردن و بعد از چند روز مطبوخ هلیله استفراغ کردن و سکنجبین ساده
تسکین دادن علاج تب محرقه سببش عفونت صفرای سوخته باشد
اندرون رگهای همه تن اندر رگهای که حوالی دل و جگر و فم معده یا عفونت بلغم
شور باشد که با صفرا بیامیزد و تولد بلغم شور از رطوبت رقیق باشد که
صفرای سوخته علامتش تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر باشد
علاج در تسکین حرارت مبالغت باید کردن و هوای خانه خنک باید داشت
و تن بجامه پوشیدن تا نسیم خنکی بدل می رسد و حرارت تحلیل می پذیرد
و اندرون باز نگردد و سکنجبین ساده و شراب غوره و شراب حماض
ترنج و شراب صندل و قرص کافور تسکین دادن و بچار غذا آب کدو
و آب خربزه هندی و آب خیار ترش و کشکاب رقیق دهند و اگر باستفراغ
حاجت باشد فلوس خیار چنبر اندر طبیخ خرمای هندی حل کنند
تب خالصه این تب یک روز باشد و یک روز نباشد علامتش درازی مدت

هفت ساعت باشد و بیشتر مدت ده ساعت و کمتر چهار ساعت
باشد و اگر تدبیر صواب بود مدت تب هفت نوبت بیش نباشد و باشد
که چهار نوبت بگذرد و باقی بعرق و اسهال بگذرد و نبض قوی و مختلف
باشد و قاروره سرخ و نارنجی و رقیق بود و حرارت این تب سوزان تر
اندکی تنها باشد و اندر آغاز تب سرما نیک بلرزاند و زود ساکن شود
و بباید دانست که سبب سرما در آغاز تب حرارت باشد که رطوبت را
بگدازد و بر عضلها ریزد و هر چیزی را از اجزاء تن حس سرما کی باشد و لرزه
پدید آید علاج هر بامداد سکنگبین دهند سود کرده با شراب غوره و یا با
شراب ریواج و یا با شراب آلو و روز نوبت تب در حال سکنگبین
دهند با آب گرم تا مگر قی افتد و ماده صفرا برآید و چون تب کسار شود
اندک کشکاب دهند و روز دیگر که نوبت تب نباشد آب انار ترش
و شیرین دهند با تخم بهی کوفته و نشاسته و شکر برافکنند تا حرارت را تسکین
کند یا شراب آلو دهند با سکنگبین یا آب میوها آمیخته با اندکی خرمای
هندی یا اندکی فلوس خیار چنبر یا مقدار یازده درمسنگ بنفشه
پرورده اندر گلاب و با آلوزه یا مقدار ده درمسنگ بزرقطونا در آب آلو
و شکر بدهند و مزوره از آب غوره یا از آب آلوی سیاه و یا از خرمای
هندی یا از کشته زردآلو یا از کشک جو همه بشیره مغز بادام و اگر با تب
صداعی و تاسه باشد طبع را بحقنه نرم باید کردن یا شیاف از بنفشه
و شکر و سقمونیا و تدبیرهای دیگر همچون تدبیر محرقه باشد علاج شطر الغب
این تب و تب غب خالص از جمله تبهاست که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند
و از جمله تب دیگر است که از را الغب غیر خالص نام نهاده اند علامت

آنست که مدت شطر الغب اگر چه صفرا و رطوبت باشد لیکن هر دو بهم آمیخته
نبوده باشد سبب نوبت هر یک جدا باشد آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد
تب گرم تر و آشفته تر آید و روزی که نوبت حرکت رطوبت باشد تب آهسته
تر و دراز تر آید طبع نرم صواب اندر علاج این تبها آنست که تدبیر طبع نرم کردن
و قی واجب دار بود و تدبیر گشادن مسام و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده
فزون و تسکین حرارت کنند و این تدبیر بچیزهای سبک تر و لطیف تر کنند بدان
طریق که ایشان تر باشد و استفراغ قوی از پس پدید آمدن نضج کنند و اندر اعراض
تب نگاه می دارد و نظر کنند و بدفع ماده غالب تر کوشند اگر حاجت بتسکین
حرارت بیشتر باشد سکنگبین ساده دهند و اگر بزوری باید بزور تخم کاسنی و تخم
کشوث و تخم کاسنی کنند و با تخم خیار و خیار بادرنگ دهند و اگر
باندر رطوبت حاجت بیشتر باشد کشکاب دهند و اندر کشکاب نخود و تخم
بادیان و سعتر و زوفای خشک و نعنع و سنبل که درخورد باشد در افکنند
و بیش از کشکاب سکنگبین ساده دهند یا سکنگبین بزوری و ترتیب شربتها
بر طبیب باشد چنانکه می داند گاه می افزاید و هر گاه که نضج پدید آید تدبیر
استفراغ کنند برفق و گلبشکر گداخته با سکنگبین آمیخته موافق باشد و شراب
افسنتین صواب باشد و نیم درمسنگ تربد با نیم درمسنگ غاریقون و نیم دانگ
سقمونیا اندر شراب آلو یا با شراب گلبشکر سرشته مسهل لطیف باشد
و اگر باستفراغ قوی تر حاجت آید مغز خیار چنبر دهند و از پس استفراغ
قرص گل دهند صفتش بگیرند گل سرخ کوفته و بیخته ده درمسنگ سنبل
سه درمسنگ تخم خیار مقشر و تخم کاسنی از هر یکی چهار درمسنگ اصل السوس
پنج درمسنگ شربت یک مثقال با گلبشکر نافع باشد علاج تبهای بلغمی

هرگاه که حرارت بلغم عریزی اندر رطوبت بلغم طبیعی اثر کند عفونت در
وی پدید آید تب بلغمی تولد کند **علامتش** سرما و لرزه قوی و دیر پاید و دیگربار
گرم شود و این تبها از بلغم غلیظ باشد که از بلغم زجاجی گونه نیک **علاج** مدت
یک هفته سکنگبین عسلی دهند و کشکاب که در وی تخم بادیان و نخود پخته
کرده باشند ما العسل که در وی زوفا پخته باشند و از پس یک هفته
قوت یابد سکنگبین عسلی با آب گرم و از پس قرص گلشکر دهند با افسنتین
و انیسون و طبع را با گلشکر و مسهل نرم کنند و ده درم سنگ گلشکر انداخته
باشی در مسهل سکنگبین بیامیزند و بدهند و تربد و مصطکی و زنجبیل کوفته
و اگر شکر چند وزن همه بیامیزد شربت از یک مثقال تا دو درم سنگ سودمند
باشد و طبع را نرم کند و تبهای بلغمی بعضی باشد که لرزه بود و گشاده بود
آن نیک ظاهر نباشد و مانند تب دق بود و اندر علاج این تبها بشربتهای بزر اندر
و لطیف کنند جبدان دلیری نشاید کردن که اندر تب بلغمی تا سه
بیم باشد که ماده لطیف گردد و بدماغ بر آید و سرسام تولد کند خاصه اگر
صداع باشد یا دماغ ضعیف بود و صواب آن باشد که گلبشکر و گل
انگبین ساده بگذارند و با سکنگبین که در وی بیخ بادیان پخته باشند
و این تصریف بحکم مشاهده تواند کرد و **بقراط** چنین گفته است که الحمی
فی المشایخ لینة ولا یعرفهم بدؤ له الحمی ولا یقدم علی السخی الا بعد الاحتیاط
والتثبت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ بشحم الحنظل باید کرد و ماء الاصول
و از پس استفراغ قرص گل دادن **علاج تب ربع** روز نوبت طعام
و شراب نخورد خاصه آب سرد و اگر در ابتدا قی بتواند کردن صواب
باشد و غذا شوربا دهند و گوشت گوسفند پخته با نخود و شبت و روز

دیگر که بعد از نوبت خواهد بودن نخود آب دهند با زیربا روغن گاو و با روغن
بادام یا مرغ خانگی و اندران روز که نوبت نباشد بامداد ان گلبشکر
با سکنگبین دهند و بعد از ان بچند ساعت کشکاب دهند با نخود
آب پخته تا اثر نضج پدید آید استفراغ قوی نکنند و تبهای دیگر هم چون
تب بلغمی و تبهای خمس و سدس و سبع و غیر آن همه برین قیاس باشد **علاج**
آبله و حصبه بباید دانست که آبله و حصبه هر دو یک جنس اند و هر دو از
جوشیدن خون باشد لیکن ماده آبله خونی باشد گرم و بسیار و میل
بزرگی دارد و ماده حصبه خونی باشد سفراوی و اندک و میل بگرمی و خشکی
دارد و بدین سبب است که بثرهای حصبه کوچکست و از پوست
برداشته نیست و از بهر آنک حصبه از خون تباه تر باشد کشنده تر
است و جوشیدن خون اندر تن مردم اجل طبعی باشد خون کودکان
باشد از بهر آنک خون کودکان خامست هم چون شیره انگور و خون
جوانان هم چون شیره پخته در رسیده است و خون پیران هم چون شیره
که قوتش رفته باشد و سرکه خواهد گشت پس هم چنانک شیره خام بطبع خود
بجوشد و کف از وی جدا شود خون کودک بجوشد و قوام دیگر گیرد
و هم چنانک طبیعت واجب کرد که دندان شیر بیفتد و دندان
قوی تر بر آید واجبست که خون اندر تن کودک بجوشد و فضله
غذای نخستین که از خون حیض یافته باشد از خون ایشان جدا شود
بدین سبب کم باشد که او را آبله برنیاید لیکن از بهر آنک مزاجها و تربیتها
و هواها یکسان نیست بدین سبب بعضی را دیرتر و کمتر آید و بعضی را
زودتر و بیشتر و بعضی را بسلامت و بعضی را خطرناک تر و بر قیاس احوال

طبیعت، و واجب کنند که جوانان را آبله برنیاید مگر جوانی که بکودکی
نیاورده باشد و اگر آورده بود چنانک برو راه بود یا مزاج گرم و تر بود و
غذاها گرم و تر بسیار خورد تا خون او برطوبت آمیخته شود و در بزرگی نیز
برآید و مردم را آبله برنیاید مگر وقتی که هوا بد باشد و بخار هوا در نفس
ایشان اثر کند **علامتش** — آبله با تاسه باشد و باد در هم بشت، و درد
سر و گرانی و سستی همه تن و ترسیدن اندر خواب، و سرخی چشم و بعضی را
سرفه گیرد قبل از آن بود و آبله سپید باشد و آنک زرد رنگ آید امیدوار
تر باشد خاصه اگه زود برآید و اگر درد پیوسته باشد و سبز یا سیاه بود دردی
سینه و شکم باشد خطرناک بود **علاج** چون در شهری آبله بسیار آید
کسانی را که آبله برنیامده باشد فصد کنند یا حجامت و از گوشت و شیرینی
و گرمیها پرهیز باید کرد و با آب میوه‌ها طبع نرم دارند چون آبله برآید
هوای خانه معتدل دارند و جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب
می‌دهند و صندل و کافور می‌بویانند و سرکه و گلاب به بینی بر می‌کشند
و آب کشنیز تر و نعنع و سماق یا عصاره شحم انار ترش یا ماء رو و گلاب
سوده با سرمه در چشم چکانند و غذا پست جو یا پست عدس آمیخته
با آب انار ترش یا آب غوره یا اندکی شکر و کشکاب — و عدس مقشر
دهند و خداوند حصبه را شربت اسبغول و لعاب دانه‌ای و کشکاب
رقیق و آب کدو و آب خربزه هندی و آب تخم خرفه با آب غوره
و آب ریباج و آب انار ترش، والله اعلم و احکم بالصواب

مقالت — چهارم اندر آماسها و ریشها و جراحتها

آماس گرم را علامت سرخ باشد و با ضربان و سوزش بود **علاج**

فصد و حجامت و استفراغ بمطبوخ هلیله زرد یا بماء الفواکه یا باقراص
بنفشه و طلی اول بصندل سرخ و سپید و فوفل و آب عنب الثعلب
و در میان شیاف مامیثا و حضض و زعفران و مرداب کشنیز تر
و با خار زرد جو با آب کشنیز تر و اگر ترسند که صلب شود کشنیز تر
بکوبند و با روغن گل ضماد کنند چون نضج کند طلی کنند و اگر بسبب
آماس زخم و سقطه باشد صندل سرخ و زعفران متساوی با آب کشنیز
تر سوده طلی کنند و نشع بار بروغن ترکنند و بر نهند چون ساکن شود
علاج آماس سرد که گرم نباشد و هم رنگ اندام دیگر باشد علاج شبث یعنی
در سرکه حل کنند و بابونه بر نهند و بروغن و نمک بمالند و نخیته با آب
و خاکستر چوب رز یا خاکستر چوب بلوط ترکنند و بر نهند، و بجه نند
و استفراغ بلغمی کنند **علاج سرطان** هم چون علاج مالیخولیا است
اگر صبر و اسفیداج با کشنیز تر بسایند و طلی کنند پیوسته در
مدتی بکار باید داشت **علاج خنازیر** استفراغ بلغمی کنند و پرهیز کنند از
طعامهای غلیظ و بسیار دو مرهم داخلیون بر وی نهند **طاعون** آماسی
باشد سبز یا سیاه یا ناصور صعب و خفقان و غشی آرد و دل را شراب
صندل و شراب حماض ترنج و قرص کافور قوت دهند چنانک در علاج دل
گرم گفتیم و آن موضع را ببازنند و خون اندک اندک بمحجمه بیرون کنند
و هیچ طلی سرد بکار ندارند **علاج داحس** این آماسی باشد که در بن
ناخن برآید نخست فصد کنند و مر و بزر البنج و افیون بسرکه سوده
طلی کنند و بزر قطونا بسرکه ترکنند و بر نهند و خرقه با آب سرد ترکنند
و بر سر آن نهند و هر زمان تازه می‌گردانند و اگر همه روز انگشت در آب

گرم نهند روا باشد و اگر درد ساکن نشود دوغ گرم نهند،
علاج فصد و حجامت کنند و استفراغ بطبیخ هلیله زرد
نخست چیزی که بر نهند بزرقطونا بسوده تر کرده و از پس سه روز
نان خشک را در دوغ ببرند و بر نهند و خردل با انجیر کوفته و با روغن
تخم کتان بر نهند و تخم کتان سوخته یا سرگین کبوتر و خمیر بسرشند
و بر نهند بهتر رساند علاج بثرها این علت یا از بسیاری خون صفرا
باشد یا از بلغم شود علامت آنچه از خون باشد حرکت آن برود باشد
و سرخ باشد و آنچه بلغمی بود حرکات آن بیشتر بشب باشد و هم رنگ
تن بود علاج آنچه سرخ باشد بآب غوره طلی کنند و آب غوره بخورند
و چون ساکن شود رگ زنند و طبع را بآب میوها نرم کنند و دوغ
ترش و انار دانه و قرص کافور سود دارد و اگر مدت دراز گردد دو درم شکر
هلیله زرد و دو درم ایارج فیقرا بسکنجبین بسرشته دهند
و بلغمی را نخست رگ زنند پس باطریفل کشنیزی مسهل طبع را نرم کنند و
ایارج فیقرا با تربد و غاریقون و نمک هندی و افتیمون و شحم الحنظل ترکیب
کنند و بر نهند و گرمابه بکار دارند جمره و نمله و آتش پارسی و گاورسه
اما نمله خرد باشد و هم رسته و پهن باز می شود و با خارش و سوزش باشد
همچون سوزش گزیدن مور و بعضی باشد که بر یک بثره باشد و جمره بثراتی
بود گرم و سوزان و دود سیاه و تری کمتر دارد و آتش پارسی بثراتی باشد
پر آب و رقیق با خارش و سوزش صعب و گاورسه بثراتی باشد خرد
و میل بصلابت دارد زیرا که مادت غلیظ باشد علاج همه بیکدیگر نزدیک
است نخست تسکین صفرا کنند بطبوخ هلیله زرد یا بتما

اگر تا نیز یا با آب غوره و آب انار ترش و مانند آن استفراغ کنند
بس فصد کنند و صندل و فوفل و شیاف مامیثا و سبیلج و کلف
ارمنی با آب کشنیز تر و آب کاسنی و آب عنب الثعلب طلی می
کنند و با گلاب و اندکی سرکه طلی کنند و حمره را بسولنرا استفراغ
فصد کنند و انار ترش در سرکه بپزند و بسایند و طلی کنند لیکن
شبا روز سه بار و گاو دسته را هم چنان علاج کنند و از تریذ و افیون
خالی نگذارند **علاج گر و خارش** گرمابه گوش آب و شستن با آب
جغندر دوا دوغ نخود و استفراغ بالجبن و بگیرند تخم دواخ و مغز زرداکو
تلخ از هر یکی ده درمسنگ و نمک و سیماب کشته از هر یکی یک درمسنگ
گرفته سرکه بیامیزند تا بکنجد از آن گل و اندر گرمابه طلی کنند سه روز و اگر
گر با شد فصد کنند و طبیخ شاهتره و استفراغ کنند و بگیرند گندم
یک درمسنگ زراوند طویل دو درمسنگ خبث الفضه هشت درمسنگ
زرد چوبه یک درمسنگ و نیم سیماب یک درمسنگ بهم بیامیزند و در سرکه
و روغن گل بسرشند و در گرمابه و یا در آفتاب طلی کنند **منفعه و شیر بنه**
اگر خشک باشد دگ گوش بزنند و آن خون در سر مالند بس مسح بس و د
طلی کنند و رگ قیفال بزنند و بر گردن حجامت کنند و بگیرند کشنیز
خشک سوخته و سفال تنور کهن بهم بکوبند و با روغن گل طلی کنند
و اگر تر باشد هم فصد کنند و یا حجامت و استفراغ مطبوخ
هلیله زرد و حب قوقیا و بگیرند دوی سوخته و زراوند دراز و صبر از
هر یکی یک درمسنگ بهم بکوبند و با سرکه و روغن گل طلی کنند
علاج قوبا صمغ عربی و کتیرا و هلیله زرد کوفته بسرکه حل کنند و طلی میسازند

اگر سخت تر باشد استفراغ کنند بمطبوخ افتیمون یا بحب الحرب
وبگیرند مازوی نا سفته اندر سرکه و بول کا[و] ببرند تا ماده نرم شود و
بسایند و طلی کنند **علاج سوختن آتش** در حال سپیده خایه با روغن
گل طلی کنند پس مرهم سپیداج از ارزیز و مرداسنگ از هر یکی سه درسنگ
صبر یک درمسنگ زراوند دو درمسنگ با موم و روغن گل بسرشند و طلی
کنند **علاج ریش بلخی** فصد کنند و استفراغ صفراوی و تسکین
حرارت بشراب غوره و شراب ریواج و قرص کافور و طلی می کنند مرهم
سپیداج **علاج ریشهای دیگر** روغن زیت و شب یمنی و انگبین مرهم
مثل مرهم سازند و طلی کنند بگیرند موی سوخته و نمک اندرانی و سپیداج
واز روغن مورد و موم روغن سازند و بهم بسرشند و طلی کنند
علاج جراحت اگر تازه باشد اولیتر آنست که هر دو لب بهم باز گیرند و نگذارند
که چیزی در میان جراحت افتد و خشک بند کنند و اگر جراحت
ناهموار باشد دراز بشکافند و راست کنند پس علاج کنند و از داروهای
نرد و زراوند و ذرور خشک بکار دارند **صفت ذرور** اسفیداج ارزیز
و مرداسنگ از هر یکی جزوی و مر و مازو از هر یکی نیم جزو بسایند و بکار
دارند و اگر جراحت بر افتاده باشد زراوند اندر شراب بپخته خشک
کنند و کوفته و بیخته می بر افکنند و خیلی خشک کوفته و بیخته می بر افکنند
صفت ذروری که خون باز دارد صبر یک جزو دقاق قشور کندر
یک جزو کندر و یک جزو دم الاخوین و عنزروت از هر یکی نیم جزو بکوبند و بیزند
بکار دارند سرگین اسب و خر کوفته خون باز دارد **علاج خار و پیکان**
که در عضو بماند زراوند هر دو کوفته و با انگبین سرشته و بپختن کوفته

و با انگبین سرشته خار و پیکان بیرون آرد والله اعلم بالصواب

مقالت پنجم اندر شکستگی استخوان و بیرون آمدن بندها

هرگاه که این نوع آفتی افتد در حال فصد کنند و اگر مانعی نباشد محجمه بر آن
موضع نهند، و خون بجانب دیگر کشند، و طبع را بحقنه نرم کنند
یا با آب میوها و شیرخشت دهند با ریوند چینی اندر جلاب
حل کرده و غذا کشکاب و اسفاناخ با روغن بادام خورند اما اگر
الم بمعده رسد سکنجبین ساده دهند یا کهربا و بسد از هر یکی نیم درمسنگ
و بگیرند سیب پاک کرده و گلاب پخته پنجاه درمسنگ و اقاقیا و برگ
مورد و سنبل از هر یکی پنج درمسنگ جوزبوا و زعفران از هر یکی
یک درمسنگ با آب لسان الحمل بسرشند و بر معده نهند و اگر الم
بجگر رسیده باشد ریوند چینی ده درمسنگ مغسول و طباشیر از
هر یکی پنج درمسنگ بکوبند و ببیزند شربتی دو درمسنگ با سکنجبین
نافع بود و بگیرند صندل سپید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی جزوی ا
ارد جو سه جزو زعفران یک درم سنگ کافور نیم درمسنگ لاذن ده و
درمسنگ بگلاب و روغن گل بسرشند و بر جای جگر طلی کنند **علاج**
شکستگی و از جای بیرون آمدن اندامها آنچ بیرون آید بکشند چنانک بجای
باز رود برفق و ببندند و آنچ از ده شود بروغن گل چرب کنند و ببندند
و تا سه روز نگشایند و اگر آسیبی بر عضوی آید ضماد بروغن نرگس یا بروغن
سوسن بسرشند و نخست بشراب تر کنند پس بروغن بسرشند و روغن
شبت و سداب گرم کرده پیوسته بر می چکانند تا شفا یابد و داروهای
شکستگی از این نوع سازند بگیرند مغاث و ماش مقشر از هر یکی ده درمسنگ

سبر و مس و خطمی سپید و اقاقیا از هر یکی پنج درمسنگ گل ارمنی بیست
درمسنگ کوفته بسپیده خایه بسرشند و بکار دارند و اگر مرزنگوش
و اکلیل الملک و صودا با این دردها بیامیزند و طلی کنند و ببندند بهتر
باشد و اگر از بستن درد کند برینداش بگشایند و آسایش دهند و باز
بربندند **مقالت ششم در زینت تن**
علاج داء الثعلب ایارج فیقرا با شحم الحنظل و غاریقون چند کرت بدهند
و یا بطبیخ افتیمون استفراغ کنند و ایارج فیقرا و معجون بکار دارند و خداوند
مزاج گرم را اطریفل کوچک و طبیخ هلیله زرد و بیخ گز روزین و ایارج
در روی طلی کنند و بدان غرغره فرمایند و عاقرقرحا و فرفیون بزهره گاو
بسرشند و طلی کنند و پیاز نرگس مالیدن سود دارد **علاج سبوسه**
خطمی سوده و آرد نخود بسرکه تر کنند و بر موی طلی کنند و بعد یک ساعت
بشویند و اگر زهره گاو و شحم الحنظل با این یار کنند بهتر باشد
علاج درازکردن موی با آب چغندر و آرد نخود می شویند و صبر
اند دیرک مورد تر بسایند و طلی کنند و یک زمان صبر کنند
و بشویند و پیوسته موی را با امله و هلیله سیاه می شویند و روغن
مورد و روغن امله بکار دارند **علاج کلف** بمطبوخ هلیله زرد
و افتیمون استفراغ کنند و ایارج فیقرا بکار دارند و زرنیخ زرد
با آب گشنیز تر بسایند و طلی کنند و تخم ترب و مغز بادام
و آرد باقلی و مغز تخم خربزه همه کوفته و بیخته و با آب عصفر
سرشته طلی کنند بعد از آنک از گرمابه بیرون آیند **خضاب**
مازو یک رطل در روغن زیت بریان کنند در روی سوخته و شب

و کثیرا از هر یکی پانزده درمسنگ نمک اندرانی هفت درمسنگ همه را
بکوبند و معجون کنند با آب گرم و خضاب کنند و شب
و بامداد با آب خطمی و چغندر بشویند **علاج بهق** بمطبوخ
هلیله زرد و افتیمون استفراغ کنند و اطریفل کوچک و معجون
نجاح بکار دارند و بگیرند تخم ترب و دوی ناسر و کندس و شیطرج و شحم
الحنظل و مازریون و خربق سپید و خردل و سقمونیا متساوی
کوفته و بیخته با سرکه طلی کنند اندر گرمابه یا در آفتاب یا نزدیک آتش
علاج برص با ایارج فیقرا و لوغادیا اندر مطبوخ افتیمون استفراغ
کنند و اطریفل ماهان بکار دارند و طلی بداروهای قوی کنند
صفت طلی برگ مازریون و خربق سیاه و بلبلاب و بوره متساوی
بسرکه بپزند و سونش آهن و کف دریا کوفته و بیخته در وی افکنند و بسایند
تا چون غلیه شود و در آفتاب طلی کنند و چندانک تواند صبر کند
پس بشویند و اگر آبله کند آنرا بکفانند و آب بیرون کنند و صبر
کنند تا خشک شود و بار معاودت می کنند **صفت طلی دیگر**
شیطرج و نیل و فوه و شب یمنی و مغز ساق گاو و دردی خمر
که خشک گشته بود همه را بکوبند و بپزند و با آب فوه حل کنند
و طلی کنند **علاج رنگ روی روشن کردن** بگیرند آرد باقلی
و آرد نخود و آرد جو و نشاسته و تخم ترب و کثیرا کوفته و اندر شیر
تازه بسرشند یا اندر گشکاب و اول شب طلی کنند و بامداد
با آب گرم بشویند و اندرین آب سبوس و بنفشه پخته باشند و با لعاب
و شیر تازه و پیه مرغ و پیه بط و مغز استخوانها و انار شیرین و زرده خایه

بر پشت را نیز خشک و ترب و کندنا وانبوه کی افکنند و اندکی شیر
و زعفران و زعفران خوردن رنگ روی تازه کند و برافروزاند علاج ترکیدن
باشنه از خاک راه نگاه دارند و بگیرند صمغ عربی و مازوی کوفته و
بروغن سپید روس بسرشند و در باشنه کنند و بمالند و کاغذ
بروی نهند بعد از آنک زکی با به بیرون آید والله اعلم واحکم بالصواب

مقالت هفتم اندر علاج زهرها

کسانی را که تهمت دشمنی باشد طریق احتیاط سه است یکی آنک
اندر جایگاه تهمت طعام و شراب نخورند که سخت شیرین و سخت
ترش یا سخت تلخ و تیز باشد از بهر آنک طعم و بوی چیزهای
زیان کار اندر چنین طعامها و شرابها پوشیده توان کردن طریق
دوم آنست که آنجا که تهمت باشد چیزی ناخورده حاضر
نشوند از بهر دو کار یکی آنک چون طعام باشد و چیزی زیان کار بود
و بوی دهند طعم و بوی آن بسبب شهوت طعام و رغبت بدان
بر مردم پوشیده کند و دوم آنک چیزهای زیان کار اندر حال گرسنگی
و تشنگی زود کار گر آید و اثر بیشتر کند و اندر رگها بکند زد و قوت آن بدل
رسد و اگر طعام و شراب خورده باشد قوت آن چیز نخست بر طعام
آید و ضعیف شود از بهر آنک رگها ممتلی باشد زهر گذر نیابد و بدل نرسد
و باشد که اندر آن طعام که خورده باشد چیزی بود که باشد که قوت
این زهر بشکند و مضرت دفع کند طریق سیم آنست که بر سبیل
احتیاط اندر خانه خواجه چیزی خورده که مضرت زهرها دفع کند
و قوت اثر آن زهر باز دارد صفت داروی که جنس غذا است

بی مضرت بیشتر زهرها باز دارد خود داروی مفردی نیست بیکبارگی معنی هم
جوز بالکو شش درمسنگ برگ سداب خشک و نمک درشت
از هر یکی یک درمسنگ انجیر خشک هم سنگ همه بکوبند و بهم بسرشند
شربتی یک جوز و گوشت قلیه بسرکه بیازی این انواع بس گویند بخاصیت
بیشتر مضرت زهرها دفع کند و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق اربعه
و تریاق ثمانیه و تریاق الطین همه بیشتر از آن و بیش از آن مضرت زهرها
دفع کند لکن باید که مزاج هر شخصی بر وقتی این معجونها را احتمال
کنند و هنوز مضرت زهرها بجا بود و اگر کسی از این معجونها چیزی
خورده و حرارت داروی پدید آید آب یخ و روغن گل باید فرمودن
و قانون علاج همه زهرها آنست که در حال قی کنند با آب
نیم گرم و روغن شیر تخت میخورند و بسیار قی می کنند و اگر حاجت
آید طبیخ شبت و بورق و روغن بسیار دهند تا قی تمام برآید و بعد
از قی تمام شیر تازه خورند و اگر از شیر قی افتد سخت موافق باشد
و روغن گاو گداخته بجای شیر بود و مسکه گداخته هم نافع بود و لعاب
تخم کتان و پیه بط گداخته سخت نافع باشد و اگر در خواب
شود نشاید گذاشتن بهر نوع که باشد بیدار باید داشت و طعام
بسیار باید خورد تا بر آن چیز غلبه کند و نیز چون معده پر باشد
قی آسان افتد و اما داروهای که از بهر گزیدن جانوران
زیان کار دهند شیر لاعیه است که از تریاق موسیحه گویند
مضرت گزیدن افعی را باز دارد و شراب از عنب که افعی
داروی انفاذه باشد و مویده مضرت گزیدن همه جانوران را

دفع کنند و دود مشک تخم ترنج صد همه زهرهای جانوران نست
و بیخ انگدان با زهر همه زهرهاست و داروهای که طلی کنند نفط
سپیداست و سیر خام و نخته با روغن زیت سرشته و عصارهٔ
سذاب و عصارهٔ کندنا و عصارهٔ بودینه چو بیارد و زهر کاو
و نمک و سوچیزن بهم بسرشند و ضماد کنند با زهر
همه جانوران زیان کار باشد تمت خف علائی من الطب
بعون الله و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
الطاهرین الطیبین و سلم تسلیماً دایماً کثیراً
و قد فرغ من تحریر هذه الکتاب اوحد بن خالد
فی وقت العصر یوم السبت رابع والعشرون
من شهر الله الاصم رجب سرج
سنه ثمان ثمانی سبعمائه من
هجرة النبی محمد المصطفی
صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه
اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس و ستایش آفریدگار جل جلاله و درود بر خاتم انبیا محمد مصطفی
و بر اهل بیت و یاران او چنین گوید محرر این مقالت و مسوّد این رسالت
سلطان المحققین افضل المتاخرین نصیر الحق والدین محمد بن محمد بن حسن الطوسی
نور الله قبره که در بعضی سفرها جماعتی متعلمان که بمثابت فرزندان اند بل
عزیزتر باستفادت علم هیات و استکشاف احوال افلاک و اجرام و معرفت
اوضاع و حرکات کواکب میل بودند از جهت اجابت التماس
ایشان این مختصر درین علم بر حسب اقتضاء وقت و حال و مساعدت خاطر
با تراکم اشغال تحریر کرد و آنرا زبدة الهیئة نام نهاد تا کار چنانست
که اگر این قدر ملکه کنند بر تحصیل تمامی این علم قادر شوند و با شروع دراع
مبادی و براهین این فن باشد گستاخ کردند و بنا این مختصر بر سی باب
نهاده آمد چنانک تفصیل آن بجای خود بیاید ان شاء الله تعالی انه ملهم الصواب
و الیه المرجع والمآب **الباب الاول در آنچ پیش از شروع درین علم**
دانستنی باشد هرچه قابل اشارت بود اگر هیچ نوع قسمت پذیر نبود
البته آنرا نقطه خوانند و اگر در یک جهت قسمت پذیر بود و در هیچ جهت
دیگر قسمت پذیر نبود آنرا خط خوانند و آن طولی باشد بی عرض و اگر در
دو جهت قسمت پذیر بود یعنی در طول و در عرض و در عمق قسمت پذیر نبود آنرا
سطح خوانند و اگر در طول و عرض و عمق قسمت پذیر باشد آنرا جسم خوانند
و خط یا مستقیم بود یا منحنی مستقیم آن بود که همه نقطها که برو فرض توان
کرد برابر یکدیگر باشند و منحنی آن بود که نه چنین بود و نهایت خط
نقطه باشد و سطح نیز یا مستوی بود یا غیر مستوی مستوی آن بود که هر خط

که برو فرض توان کرد در همه جهتها برابر یکدیگر باشند و نهایت سطح خط بود
و هر سطح که دو خط او را در میان گیرند چنانک از دو خط بر نقطه بهم رسند
و هر دو یک خط نشوند آن سطح را در موضع التقاء از دو خط زاویه خوانند و زاویه
باشد که مستقیمة الخطین بود و باشد که نبود و چون خط منحنی متناسب بسطحی
محیط شود چنانک در میان آن سطح نقطه فرض توان کرد که هر خط مستقیم
که از آن نقطه بآن خط رسد در همه جهات متساوی بود آن سطح را دایره خوانند
و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطها را انصاف قطرها و اگر از دو جهت
بمحیط رسند و آن دایره را بدو نیمه کنند قطر باشند و اگر خطی مستقیم دایره را
بدو پاره کند آنرا وتر خوانند و پاره که از محیط جدا کنند آنرا قوس خوانند و هر سطح که
خطها با و محیط باشد آنرا شکل مسطح خوانند پس اگر سه خط بود آنرا مثلث خوانند
و اگر چهار بود مربع و بدین قیاس و هر جسم که سطحی مستدیر با و محیط شود متناسب
چنانک در میان آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خط که از آن نقطه
بآن سطح کشند باستقامت همه متساوی باشند آن جسم را کره خوانند و آن سطح
را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطها را انصاف اقطار چنانک گفتیم و چون سطحی
مستوی کره را بدو پاره کند بر محیط کره دایره حادث شود پس اگر آن سطح بمرکز
کره گذاشته باشد آن دایره را عظیمه گویند و هر خط که بر خطی قایم شود و هر دو
مستقیم باشند چنانک دو زاویه حادث از دو جانب متساوی باشند آنرا عمود خوانند
بر آن خط و آن زاویه را قایمه خوانند و هر زاویه که کمتر از قایمه بود حاده بود و آنچ
بزرگتر بود منفرجه بود و اگر خط بر سطحی قایم شود چنانک هر خط که در آن سطح
از موضع قیام باستقامت اخراج کنند تا آن خط بزاویه قایمه محیط شود آن خط
بر سطح عمود بود و چون سطحی بر سطحی قایم بود چنانک خطی در هر دو سطح بر بدل ابد

انرا فصل مشترک خوانند و از فصل مشترک هر دو عمود که در هر دو سطح بیرون شود
زاویه قایمه محیط بود ان سطح قایم بود بر دیگر سطح و هر دو خط که در یک سطح باشند
واگر در دو جهت نامتناهی اخراج کنند بیکدیگر نرسند ان دو خط متوازی باشند
وچون دو سطح مستوی برین صفت باشند هم متوازی باشند وچون بر کره دو دایره
افتد که بعد ایشان از یکدیگر بیشتر و کمتر نشود متوازی باشند ولا محاله سطح ان دو
دایره متوازی بود وچون خطی مستقیم بر دایره که بر کره باشد عمود باشد و بموضع مرکز
گذاشته باشد دو طرف ان خط را که بر کره باشد دو قطب ان دایره خوانند وچون
کره بگردد دو نقطه برو ثابت باشد انرا دو قطب حرکت خوانند و دایره عظیمه که
میان ان دو قطب بود انرا منطقه خوانند و هر نقطه که بر کره فرض کنند دایره
از حرکت گرد ان حادث کند که انرا مدار ان نقطه خوانند و همه مدارات متوازی و موازی
منطقه باشد و خطی که از قطب بقطب کشند داخل کره بر استقامت و بر مرکز
بگذرد انرا محور خوانند و بر همه مدارات متوازی عمود باشد وچون دایره بر کره بر این
افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم بود اگر هر دو عظیمه باشند بر تقاطع ایشان
چهار زاویه حادث شود هر یک قایمه باشد و ان دو دایره بقطب یکدیگر بگذرند و هر
دو دایره عظیمه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را
تنصیف کنند وچون دو سطح مستدیر متوازی یکی داخل دیگر که مرکز هر دو یکی
بود بجسمی محیط شوند انرا فلک خوانند و باشد که سطح داخل او اعتبار نکنند وچون
دو دایره متوازی و سطحی مستدیر بجسمی محیط شوند انرا اسطوانه مستدیر خوانند
و خطی که بر مرکز هر دو دایره بگذرد محور اسطوانه بود و اگر محور بر دایرها عمود بود
اسطوانه قایم بود وچون سطحی مستدیر و دایره بجسمی محیط شوند که ان سطح مستدیر
بر نقطه با هم اید انرا مخروط مستدیر خوانند و خطی که از ان نقطه بمرکز دایره

رسید محور بود وچون محور بر سطح دایره عمود بود ان مخروط قایم بود و هر سطح که نه
موازی دایره اسطوانه و مخروط بود و ایشانرا پاره کنند بر اسطوانه و مخروط دایره
حادث شود و محور اسطوانه و مخروط را سهم نیز خوانند و ان دایرها را قاعده خوانند
و باید دانست که حرکات فلکی فی نفس الامر متشابه بود یعنی زاویه یا متساوی
حوالی مرکز در زمانها متساوی احداث کنند واگرچه بقیاس با دیگر مواضع
مختلف باشند و در میان افلاک هیچ موضع خالی نبود و بر افلاک خرق والتیام
و بر حرکات ان اختلاف احوال چون استقامت و رجوع و سرعت و بطو و غیران
در نیاید **باب دوم در هیئت اجرام عالم و ترتیب ان بر اجمال** بدانکه
عالم همه یک کره است مرکزش مرکز زمین و یک سطح مستدیر بهمه محیط چنانکه
هر خط از مرکز زمین بان سطح کشند در همه جوانب متساوی باشد و زمین در
میان انکره هم بر شکل کره است از خاک و اب و سنگ یک سطح باو محیط چنانکه
از مرکز زمین هر خط که بان سطح کشند همه متساوی باشند الا انکه ان سطح بسبب
نشیب و بالا که بر روی زمین هست سطحی هموار نیست مانند سطح کره ایست
که ظاهر او درشت باشد و میل همه اجسام گران بسوی مرکز زمین باشد از همه
جوانب و گرداگرد زمین از همه جوانب هوا باشد و بعد از ان اتش با انچ در میان
هوا و اتش باشد از میغ و بخار و دخان و انچ از ان تولد کند و سطحی مستدیر گرد ان
در امده باشد چنانکه هر خط که از مرکز زمین بان سطح کشند در همه جوانب
متساوی باشد و انچ در درون ان سطح باشد از اتش و هوا و اب و خاک و غیران
جمله را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و هرچه بالای ان سطح مذکور و ان سطح
اعلی که بهمه عالم محیط است انرا عالم علوی خوانند و عالم افلاک و در میان افلاک
هشت سطح دیگر باشد که با دو سطح مذکور ده سطح مستدیر متوازی باشد

مرکز همه مرکز عالم و در میان این سطحهای نه فلک کره دیگر در امده باشد تو همات انیا زه چنانک در میان هیچ خالی نباشد از ان نه فلک یکی فلک الافلاک و فلک اطلس دوم فلک البروج و فلک ثوابت سیوم فلک زحل چهارم فلک مشتری پنجم فلک مریخ ششم فلک افتاب هفتم فلک زهره هشتم فلک عطارد نهم فلک قمر و این نزدیکترین افلاک بزمین است و داخل او عالم کون و فساد است و صورت افلاک و زمین برین گونه است و هر دایره بجای سطحی است و میان دو دایره از ین ده دایره هر یک بجای فلکیست



باب سیوم در بیان حرکت اولی ثانیه و دوایر که بسبب ان حادث شود

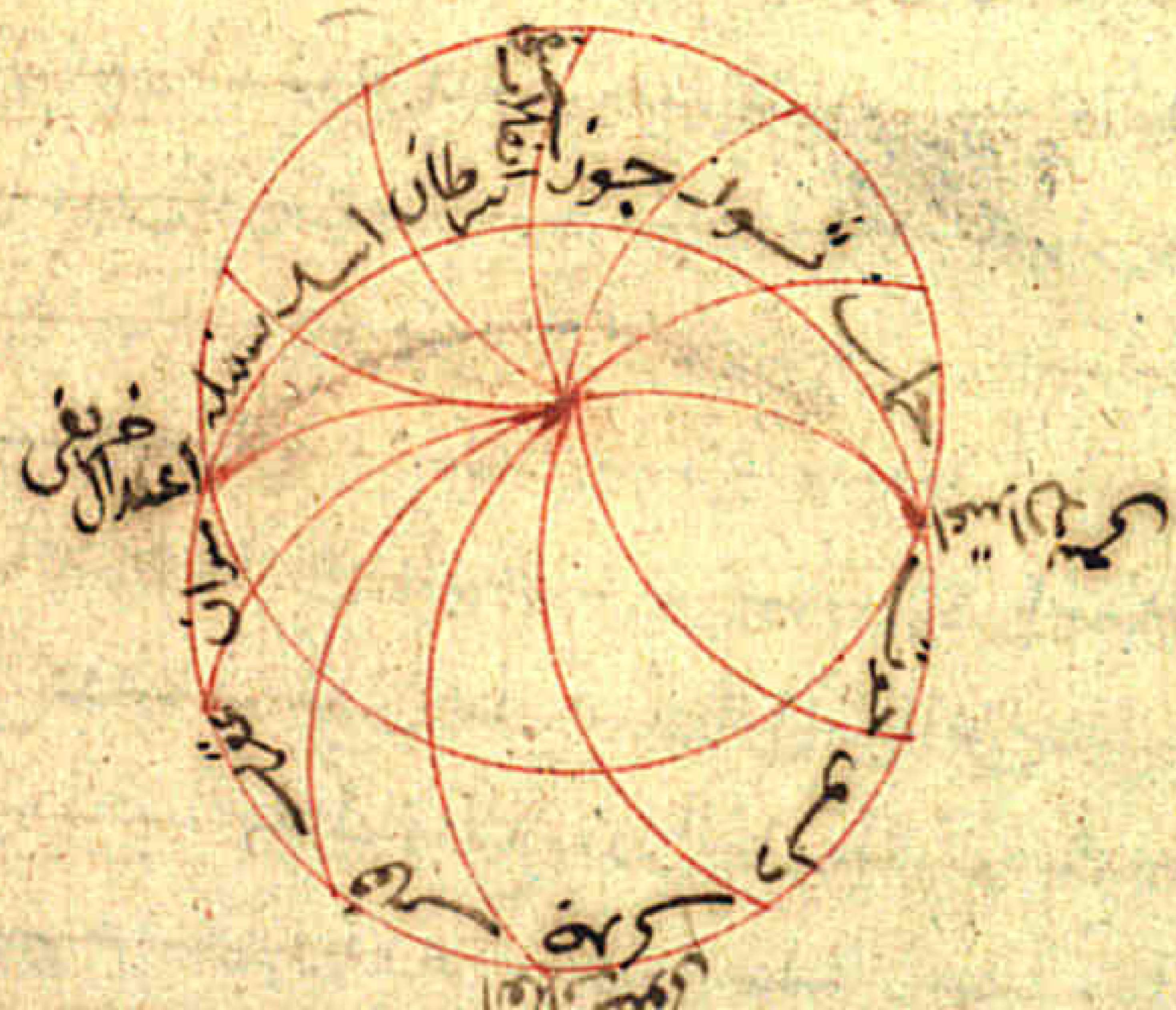
مجموع این نه فلک که دو سطح مستدیر بان محیطست یکی سطح اعلی که بهای عالم علوی است و دیگری سطح ادنی که فاصله است میان عالم افلاک و عالم کون و فساد حرکتی میکند مستدیر از سوی مشرق بسوی مغرب که در افتاب و ماه و کواکب ظاهر است وان حرکت را حرکت اولی خوانند وان بر بر دو قطبست یکی را قطب شمالی خوانند که نزدیک کوکب جدی باشد و دیگری را قطب جنوبی خوانند که مقابل او باشد در زیر

زمین و خطی مستقیم که میان این دو قطب بگذرد و بر مرکز عالم بگذرد انرا خط محور خوانند و دایره عظیمه که میان هر دو قطب بود و خط محور بر سطح او عمود انرا منطقه حرکت اولی خوانند و دایره معدل النهار و هر نقطه که بر فلک فرض کنند انرا مداری حادث شود بسبب این حرکت انرا مدارات یومی خوانند جهت انک این نقطه در یک شبانروز بران مدار بگردد و همه مدارات یومی و معدل النهار متوازی باشند با مسخد و مرکز همه بر محور باشد و معدل النهار همه عالم را بدو نیمه کند یک نیمه در جانب شمال و یک نیمه در جانب جنوب و مرکز او مرکز عالم باشد و هشت فلک که زیر فلک الافلاک است و دو سطح بان محیط یکی سطح زیرین فلک الافلاک و یکی سطح محیط بعالم کون و فساد همه یکبار حرکتی میکنند حرکتی کران از مغرب بمشرق چنانک دوری از ان در بیست و چهار هزار سال تمام شود وان حرکت بر دو قطب باشد غیر دو قطب معدل النهار هر قطبی نقطی از ان معدل النهار نزدیک و منطقه این حرکت را منطقه البروج و فلک البروج خوانند وان با منطقه معدل النهار تقاطع کند بر دو نقطه و هر یک از ین
هر دو منطقه دو منطقه بران دو نقطه بدو نیمه شود از جهت انکه از دایرها دو سطح یک دایره بر سطح دیگر دایره قایم نباشد بل که تقاطع ایشان بر زوایا حاده و منفرجه باشد وان حرکت را حرکت ثانیه خوانند و محور ان حرکت را محور معدل النهار بر مرکز عالم متقاطع شود هم بر زوایا حاده و منفرجه و هر نقطه را بر فلک باشد مداری بسبب این حرکت لازم آید که انرا مدارات عرضی خوانند همه متوازی و موازی فلک البروج باشند و از فلک البروج یک نیمه در جانب شمال باشد از معدل النهار و یک نیمه در جانب جنوب و چون دایره عظیمه فرض کنند که بچهار قطب بگذرد دو قطب معدل النهار و دو قطب فلک البروج انرا دایره مار باقطاب انرا اربعه خوانند و سطح این دایره بر سطح هر دو منطقه بر زوایا قایمه قایم باشد و خطی که بجای محور این دایره

باشد که بمرکز عالم بگذرد و بر سطح او قایم باشد عمود و از آن خط برون نقطه تقاطع
المعدل النهار و فلک البروج بگذرد و از دو نقطه دو قطب این دایره باشند و ما بین قطبین
ازین دایره در هر جهتی ما بین منطقتین باشند انجا که بهم نزدیکتر باشند و هر نقطه که بر
فلک فرض کنند چون خواهند که بعد آن نقطه از معدل النهار بدانند دایره عظیمه فرض کنند
که بقطبهای معدل النهار و بان نقطه بگذرد و ان دایره را دایره میل آن نقطه خوانند و آنچ میان
ان نقطه و معدل النهار بود از ان دایره در جهت نزدیکتر انرا بعد ان نقطه خوانند از معدل النهار
اگر خواهند که بعد نقطه از فلک البروج بدانند دایره عظیمه فرض کنند که بقطبهای فلک
البروج بگذرد و بان نقطه وان دایره را دایره عرض ان نقطه خوانند و آنچ میان ان نقطه
و فلک البروج باشد از ان دایره در جهت نزدیکتر انرا عرض ان نقطه خوانند و هر نقطه
از فلک البروج که فرض کنند بعد او از معدل النهار اگر از دایره میل گیرند انرا میل اول
آن نقطه خوانند و اگر از دایره عرض گیرند انرا میل دوم و عرض آن نقطه خوانند
و فلک البروج بدایره معدل النهار و بدایره مارة باقطاب اربعه بچهار قسم متساوی
شود دو شمالی و دو جنوبی و ان تقاطع را که چون کوکبی که بر فلک باشد او بگذرد بحرکت
ثانیه از جنوب در شمالی شود انرا اعتدال ربیعی و اول حمل خوانند و ان تقاطع را که ان
کوکب چون از و بگذرد در جانب جنوب شود انرا اعتدال خریفی خوانند و اول
میزان و تقاطع دایره مارة با فلک البروج که در جانب شمال بود انرا انقلاب صیفی
و سر سرطان خوانند و دیگر تقاطع را انقلاب شتوی و سر جدی خوانند و چون
هر ربعی بسه قسم متساوی کنند و بعیر دایره مارة بیج دایره عرض بان اقسام بگذرانند
همه فلک بدوازده قسم متساوی شود هر قسمی از قطب تا قطب و از منطقه
البروج بقدر دوازدهم یک دور و هر قسمی را ازان برجی خوانند و عادت رفته است
که هر دایره سیصد و شصت جزو متساوی کنند و هر جزوی بشصت دقیقه

و هر دقیقه بشصت ثانیه و همچنین ثالثه و رابعه و اجزای فلک البروج را در جات سوام
خوانند و اجزا معدل النهار را ازمان پس هر برجی از منطقه البروج سی
درجه بود و عرض ان در جانب شمال تا قطب نود درجه و ان بروج سه ربیعی
بود و سه صیفی و سه خریفی و سه شتوی و مبدا بروج حمل گیرند و از جانب
ثور و جوزا که حرکت ثانیه بود بر توالی بروج باشد

در جانب جنوب تا قطب نود درجه



و از دیگر جانب بر خلاف توالی و هر کوکب که بر منطقه البروج بود طول او تقویم
او بعد او بود از اول حمل بر توالی و ان قوسی بود از فلک البروج میان اول حمل و
کوکب بر توالی و او را عرض نبود و اگر کوکب بر فلک البروج نبود او را دایره عرض
توهم کنند انجا که دایره عرض او با فلک البروج تقاطع کنند و کوکب نزدیکتر
بود از دیگر تقاطع ان نقطه موضع کوکب بود از فلک البروج و ما بین اول
حمل وان نقطه بر توالی طول کوکب با تقویم کوکب و ما بین کوکب و فلک البروج
در جهت اقرب از دایره عرض عرض کوکب بود وان یا شمالی یا جنوبی

باب چهارم در دوایر که بحسب نسبت افلاک با بقاع زمین حادث شود

هر نقطه که بر روی زمین فرض کنند و خطی مستقیم از مرکز زمین بآن نقطه کشند و در هر دو جهت اخراج کنند تا بسطح اعلی فلک البروج از طرفی که بنقطه نزدیکتر بود آنرا سمت راس آن نقطه خوانند و دیگر طرف را سمت رجل با مقابل سمت راس و چون این خط را محور سازند و دو طرف آن خط که بر سطح فلک البروج باشد دو قطب و دایره عظیمه میان دو قطب بکشند که سطح آن دایره همه عالم را بدو نیمه کند آن دایره را دایره افق آن نقطه خوانند که ظاهر و خفی فلک بقیاس با آن نقطه از یکدیگر جدا کند و نیمه ظاهر آن نیمه بود که نقطه در آن جانب بود و نیمه خفی دیگر جانب بود پس اگر دو طرف آن محور که گفتیم بر دو قطب معدل النهار رسد دایره افق دایره معدل النهار بود و اگر بر دو نقطه رسد از دایره معدل النهار چنانک آن محور قطری باشد معدل النهار را دایره افق بر دو قطب معدل النهار بگذرد و آن افق را افق خط استوا خوانند از جهت آنک از دایره اعظم که از قطع معدل النهار عالم را بر سطح زمین پدید آید آنرا خط استوا خوانند و بر تقدیر مذکور آن نقطه بر خط استوا بوده باشند و چون آن محور نه بقطب معدل النهار بگذرد و نه بدایره معدل النهار افق آن نقطه از جمله آفاق مایله باشند و هر آینه یک قطب معدل النهار در نصف ظاهر افتد و یک قطب در نصف خفی و چون دایره عظیمه توهم کنند کی بر دو طرف آن محور و بر دو قطب معدل النهار بگذرد آنرا دایره نصف النهار خوانند و آنچ میان قطب معدل النهار و دایره افق باشد از آن دایره یا میان قطب افق که طرف محور است و دایره معدل النهار در جهت اقرب آنرا عرض افق از نقطه خوانند و آن عرض بلد باشد و دو قطب دایره نصف النهار دو نقطه تقاطع افق

و معدل النهار باشد و فلک بدایره نصف النهار بدو نیمه شود یک نیمه شرقی بقیاس با آن نقطه و آنرا نصف صاعد خوانند و یک نیمه غربی و آنرا نصف هابط خوانند و جمله مدارات یومی دو نیمه شود باین دایره برین وجه و چون یک مدارات قطب ظاهر است هر مدار که بعدش از قطب ظاهر کمتر از عرض بلد بود آن مدار در آن افق ابدی الظهور بود و هر مدار که بعدش مساوی عرض بلد بود مماس افق بود و هر وجه در جانب قطب خفی بود هم برین قیاس ابدی الخفا باشد یا مماس افق و دیگر مدارات را افق بدو قسم کند هر وجه از معدل النهار در جانب شمال بود قسم ظاهر او بزرگتر بود از قسم خفی و هر وجه در جانب جنوب بود قسم خفی بزرگتر بود و بزرگی و خردی این دو قسم بحسب نزدیکی و دوری از معدل النهار بیش و کم باشد و از معدل النهار نیمه ظاهر بود و یک نیمه خفی و نصف النهار هر یک را از دو قسم ظاهر و خفی بدو نیمه کند یکی شرقی و یکی غربی و باز از نصف النهار اگر دایره عظیمه فرض کنند که بر دو قطب فلک البروج بگذرد و بر دو قطب افق آن دایره را دایره عرض اقلیم رویت و دایره وسط السماء رویت خوانند و از آن دایره آنچ میان قطب فلک البروج و افق باشد یا میان قطب افق و فلک البروج در جهت اقرب آنرا عرض اقلیم رویت خوانند و آن ارتفاع قطب فلک البروج باشد و آن دایره جمله مدارات عرضی را بدو نیمه کند و با افق فلک البروج را بچهار قسم متساوی کند و ظاهر و دو خفی و چون دایره عظیمه فرض کنیم که بر دو قطب افق بگذرد و بر دو نقطه تقاطع معدل النهار و افق از دایره را دو قطب دو نقطه تقاطع بود میان نصف النهار افق و فلک بدایره افق و دایره نصف النهار و این دایره هشت قسم شود متساوی هر قسم مثلثه هر مثلثی را اسم

واسه ضلع هر ضلع ربع دوري واز دايره را دايره مشرق و مغرب خوانند و هر نقطه
كه بر فلك باشد چون خواهند كه بعد او از افق بدانند دايره عظيمه توهم كنند كه بدو
قطب افق و بان نقطه بگذرد ان دايره را دايره ارتفاع خوانند و قوسي كه ميان
ان نقطه و افق باشد از جهت نزديكتر اگر كوكب فوق الارض بود انرا ارتفاع
ان نقطه خوانند و اگر تحت الارض بود انرا انحطاط ان نقطه خوانند و دايرها
موازي افق كه بنقطها فوق الارض و تحت الارض بگذرد انرا مقنطرات ارتفاع
و انحطاط خوانند و انچ ميان تقاطع دايره ارتفاع و دايره افق و ميان تقاطع دايره
مشرق و مغرب و دايره افق باشد از دايره افق در جهت اقرب انرا سمت كوكب
گويند و دايره مشرق و مغرب را دايره اول سموت خوانند و سمت يا از نقطه
مشرق باشد در جانب شمال يا در جانب جنوب و يا از نقطه مغرب بود در جانب
شمال يا در جانب جنوب و غايت هر يكي ربعي باشد از دايره افق و اين كه نهاده دايره
عظيمه شناخته شد پنج از فصل گذشته و ان دايره معدل النهار و دايره فلك
البروج و دايره مارة باقطاب اربعه و دايره ميل و دايره عرض باشد و پنج از اين
فصل و ان دايره افق و دايره نصف النهار و دايره وسط السما و دايره
مشرق و مغرب و دايره ارتفاع باشد **باب پنجم در ذكر ثوابت و اختلاف
اوضاع ايشان بحسب دو فلك الافلاك حركت مذكوره** حركت معدل النهار كه
انرا حركت اولي خوانند كند بر و هيچ كوكب نباشد و انرا فلك نهم و فلك اطلس خوانند
و فلك هشتم حركت ثانيه كند با حركت اولي هم دو هر دو هزار سال يكبرج
سي درجه قطع كند و در بيست چهار هزار سال دوري تمام كند و همه ستارگان ثابته
بغير افتاب و ماه كوكب متحير بر ان فلك باشد و بحركت او متحرك و از ان جمله يك
هزار و بيست و دو ستاره را رصد كرده اند و طول و عرض ايشان معلوم كرده و در [illegible]

ثلث كرده و ان كواكب را در چهل و هشت صورت مضبوط كرده اند از ان صورتها
بيست و يك در جانب شمال است و دوازده بر منطقه كه انرا دوازده برج مي خوانند
و پانزده در جانب جنوب و ستارگان صورتها بعضي بر نفس صورت باشند و بعضي
خارج از صورت بر حوالي صورت و ان ستارگان در بزرگي و خردي مختلف اند
و انرا در شش اندازه نهاده اند كه انرا شش قدر يا عظم خوانند از جمله هزار
و بيست و دو ستاره پانزده در قدر اول باشد كه از همه بزرگتر باشد و چهل و پنج
در قدر دوم و دويست هفت در قدر سيم و چهارصد و هفتاد و پنج در قدر
چهارم و دويست هفت در قدر پنجم و پنجاه هفت در قدر ششم و شش سحابي
و مظلم و انچ خردتر از قدر ششم باشد در صد و شمار نيامده باشد و هر
كوكبي را دو مدار باشد بحسب دو حركت كه مي كند يك مدار كي اورا باشد
بحركت ثانيه موازي منطقة البروج مدار مركز بزرگتر و خردتر
نشود و انرا مدار عرضي خوانند چنانكه گفته امده است و ديگر مداري كه او
را باشد بحركت معدل النهار كه انرا مدار يومي خوانند و ان بحسب حركت كوكب
بحركت ثانيه خردتر و بزرگتر شود مثلا اگر كوكبي بر منطقة البروج
باشد چون با حمل باشد مدار او دايره معدل النهار باشد و چون در جانب شمال
شود چندانك از معدل النهار دورتر مي شود مدار او خردتر مي شود و ان مدار
او قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفي شود تا چون بسر سرطان رسد مدار او
مدار راس سرطان بود و بعد از ان كه از سر سرطان بگذرد و ميل او در نقصان
ايد مدار او باره بزرگ مي شود تا چون بمعدل النهار رسد اول ميزان مدار او
معدل النهار بود و چون باز انجا بگذرد در جانب جنوب شود مدار او خردتر
مي شود و قسم ظاهر خردتر از خفي ميشود تا چون بسر جدي رسد بغايت

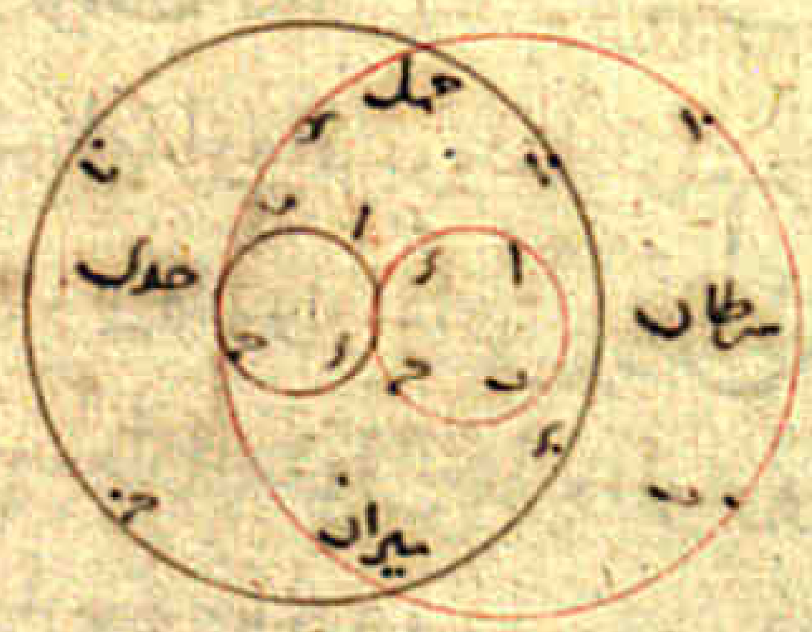
خردک رسیده باشد و آن مدار راس الجدی باشد بعد از آن دیگر بار بزرگتر شود
تا بسر حمل آید و این دوری تمام شود در بیست و چهار هزار سال باشد دوازده هزار
سال از معدل النهار در جانب شمال بود و دوازده هزار سال در جانب جنوب
و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب بسر سرطان و جدی
بیست و سه درجه و نیم باشد و آن هر وقت کمتری باشد و آنرا میل
کلی خوانند و هر کوکبی که عرض او از میل کلی کمتر بود مدار عرضی او با معدل النهار
بدو جا تقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم بود مختلف کند و بسر سرطان و سر جدی
منصف از دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود منصف قسم بزرگتر بسر
سرطان بود و اگر عرض جنوبی بود منصف سر جدی بود و خردترین
مدارات یومی آن منصف قسم بزرگتر بود و صورتش چنین بود



پس اگر عرض کواکب بقدر میل کلی بود مدار عرضی او معدل النهار را قطع
نکند ولکن مماس او شود و اگر عرض شمالی بود مماسش سر سرطان شود و اگر
جنوبی بود مماسش سر جدی و این صورت بر صورت گذشته قیاس باید کرد
و اگر عرض کوکب از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر مدار عرض او مماس
معدل النهار نشود بل با او نزدیکتر شود در سر آن منقلب که در خلاف جهت

عرض بود و دورتر شود در اول دیگر منقلب و از مدارات یومی او آن
خردتر بود که در موضع دورتر جانب شود و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل
کلی باشد بوقتی که بسر آن منقلب رسد که در جهت عرض بود بقطب معدل
النهار رسد و آنجا او را مدار یومی نبود و مانند قطب معدل النهار همه وقت بر
یک موضع بود و اگر عرض کوکب بیشتر از تمام میل کلی بود حرکات اولی و ثانیه
در دو ربع از هر دو مدار چنان آید که در یک جهت است و در دو ربع چنان
نماید که در دو جهت مختلف است و با از جهت آنکه با تصور آن معنی آسان شود
برین وجه صورت کنیم معدل النهار را سیاهی بر کشیم و بر و چهار نقطه ا ب ج د
بر چهار ربع رقم زنیم و فلک البروج بسرخی بر کشیم و بر و هم برمنوال معدل النهار چهار نقطه
ا ه ح د بر چهار ربع رقم زنیم چنانک مبادی ربعهای موضع این نقطها باشد
منصف ارباع ربیعی و صیفی و خریفی و شتوی باشد
چهارگانه

بقطب بیان



باشد و ترتیب جهت حرکت هر یکی ازین دو نقطه باشد و لا شک در دو جهت
مختلف باشند و فرض کنیم که کوکبی که عرض او نعما ذو بح درجه باشد
موضع او نقطه باشد و مدار یومی او و مدار عرضی موازی هر دو منطقه
بهمین رنگ بر کشیم و در برابر نقطها چهارگانه بر مدارها هم نقطها رقم کنیم
پس تصور حرکتها کنیم در دو ربع که بر مدار یومی میان د آ و میان ب ح باشد

باشد هر دو حرکت در یک جهت نماید از جهت د بجهت آ در مدار یومی و از ح بجهت
د در مدار عرضی یا از جهت ب بجهت ح در مدار یومی و از آ بجهت ب در مدار
عرضی و در دو ربع دیگر که بر مدار یومی میان آ ب و میان ح د باشد در دو جهت
نماید یومی از جهت آ بجهت ب و عرضی از جهت ب بجهت آ یا یومی از جهت
ح بجهت د و عرضی بر عکس و چون افقی از آفاق فرض کنیم هر کوکب که بعد
او از معدل النهار کمتر از عرض بلد بود در مدار یومی بسمت الراس نرسد
بل که در جهت قطب مخفی بگذرد پس اگر بعد او مساوی عرض بلد باشد
و در جهت قطب ظاهر بود در مدار یومی بسمت الراس بگذرد و اگر بعد او
زیادت از عرض بلد بود از سمت الراس در جهت قطب ظاهر گذرد پس اگر
بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود کوکب ابدی
الظهور بود و در مدار یومی یکبار مماس افق شود بر دایره نصف النهار و اگر
در جهت قطب خفی بود کوکب ابدی الخفا بود و در مدار یومی یکبار مماس ه
افق شود بر دایره نصف النهار و اگر بعد او از تمام عرض بلد زیادت بود در
هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق بوقتی که نزدیکتر بود بقدر فضل
عرض بلد بود بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل النهار بقدر
ربع دور باشد او را مدار یومی نبود و بر قطب معدل النهار منطبق باشد

باب ششم در هیات افلاک آفتاب و کیفیت حرکات او ه

آفتاب را فلکی است مرکزش از مرکز عالم خارج که آنرا فلک خارج مرکز
خوانند و جرم آفتاب در وی نشاندن چون نگین در انگشتری و سطح منطقه
آن فلک در سطح منطقه فلک البروج باشد و مرکز جرم آفتاب در سطح
منطقه او و هر روز آفتاب بسبب حرکت آن فلک و تحریک او آفتاب را بر

آفتاب را بر محیط آن فلک بر توالی بروج پنجاه و نه دقیقه و کسری حرکت کند
و آن حرکت مرکز آفتاب باشد و دوری در مدت سیصد و شصت و پنج
روز و ربعی بتقریب تمام کند و آن مدت یکسال شمسی باشد و چون مرکز این ه
فلک از مرکز عالم خارج است آفتاب در یک قطعه از مدار خویش از زمین ه
دورتر باشد و حرکت او آنجا بطی نماید بقیاس با مرکز عالم و در یک نیمه نزدیکتر
بود و حرکت او آنجا سریع تر نماید و ما بین هر دو مرکز دو جزو و کسری باشد
قطر خارج
بقیاس آنک نصف قطر خارج مرکز شصت جزو گیرند و چون قطری بر دو مرکز بگذرد به
نقطه ابعد رسد که آنجا بوسط زمان بطی باشد آنرا اوج خوانند و از جانب
دیگر بنقطه اقرب رسد که آنجا بوسط زمان سرعت باشد و آنرا حضیض خوانند
و میان بعد ابعد و بعد اقرب از هر دو جانب بعد اوسط باشد و آن از دو
گونه اعتبار کنند یکی باعتبار بعد و دیگر باعتبار سیر اما باعتبار اول بعد اوسط
آنجا بود که دو خط که از دو مرکز خروج با آنجا کشند متساوی بود چه هر نقطه
که بخلاف آن نقطه فرض کنند اگر در جهت اوج بود خطی که از مرکز عالم با آنجا کشند
درازتر بود از خطی که از مرکز خارج کشند و اگر در جهت حضیض بود خطی که از
مرکز عالم با آنجا کشند کوتاه تر بود از خطی که از مرکز خارج کشند و اما باعتبار ه
سیر بعد اوسط آنجا بود که سیر متساوی سیری باشد که هر روز در خارج می کند
نه بطی تر و نه سریع تر و هر گاه که قطری فرض کنند که با اوج و حضیض بگذرد ه
و عمودی از مرکز عالم بر وی اخراج کنند تا در هر دو جهت بفلک خارج مرکز رسد
بر دو نقطه آن دو نقطه موضع بعد اوسط بود بآن اعتبار و صورت هر دو بود
و بعد اوسط از اینجا مقرر شود و بر جمله فلک اعتبار چهار ابعد یکی و یکی اقرب و دو
اوسط بچهار قسم شود و آنرا چهار نطاق خوانند و آغاز از اوج کنند و از آنجا ه

که بر کشیده آمد صح
بعد ابعد صح

تا بعد اوسط بر توالی بروج باشد
نطاق اول بود و بعد از ان نطاق
دوم تا حضیض و نطاق سیم
تا دیگر بعد اوسط و نطاق چهارم
تا اوج و همین معنی در افلاک خارج
مرکز دیگر کواکب ثابت باشد
و چون همه فلکها که زیر فلک نهم اند بحرکت ثابته که انرا ثوابت خوانند متحرک اند
از مغرب سوی مشرق بر مرکز عالم و دو قطب فلک البروج لا محاله فلک خارج
افتاب که در میان دیگر افلاک مذکور است ازین حرکت متحرک باشد و از حرکت
در اوج و حضیض پیدا شود و بان سبب هر دو در جهت مذکور متحرک باشند
در سه هزار سال بقول متقدمان یا در دو هزار سال در قول متاخران یکبرج و انرا
حرکت اوج خوانند و ان قدر با حرکات افتاب در فلک خارج مرکز منضم شود و مجموع
را حرکات وسط افتاب خوانند و انضمام هر دو چنان بود که هر زاویه توهم کنند از دو خط
که از مرکز عالم بیرون شود بر دو طرف قوس حرکات اوج و زاویه دیگر از دو خط که از مرکز خارج
بیرون شود بر دو طرف قوس حرکت کند مرکز در همان زمان پس آن دو زاویه جمع کنند تا ان قدر بر کاهر
قایمه بود در جه انج حاصل اید حرکت وسیط افتاب باشد و چون افتاب از سطح منطقة البروج
بیرون نمی شود او را عرض نباشد
و تقویم او یعنی طول او ما بین حمل
باشد تا ان موضع برسد که خطی که از
مرکز عالم بمرکز افتاب بمنطقه البروج
بگذرد از منطقة البروج بر توالی

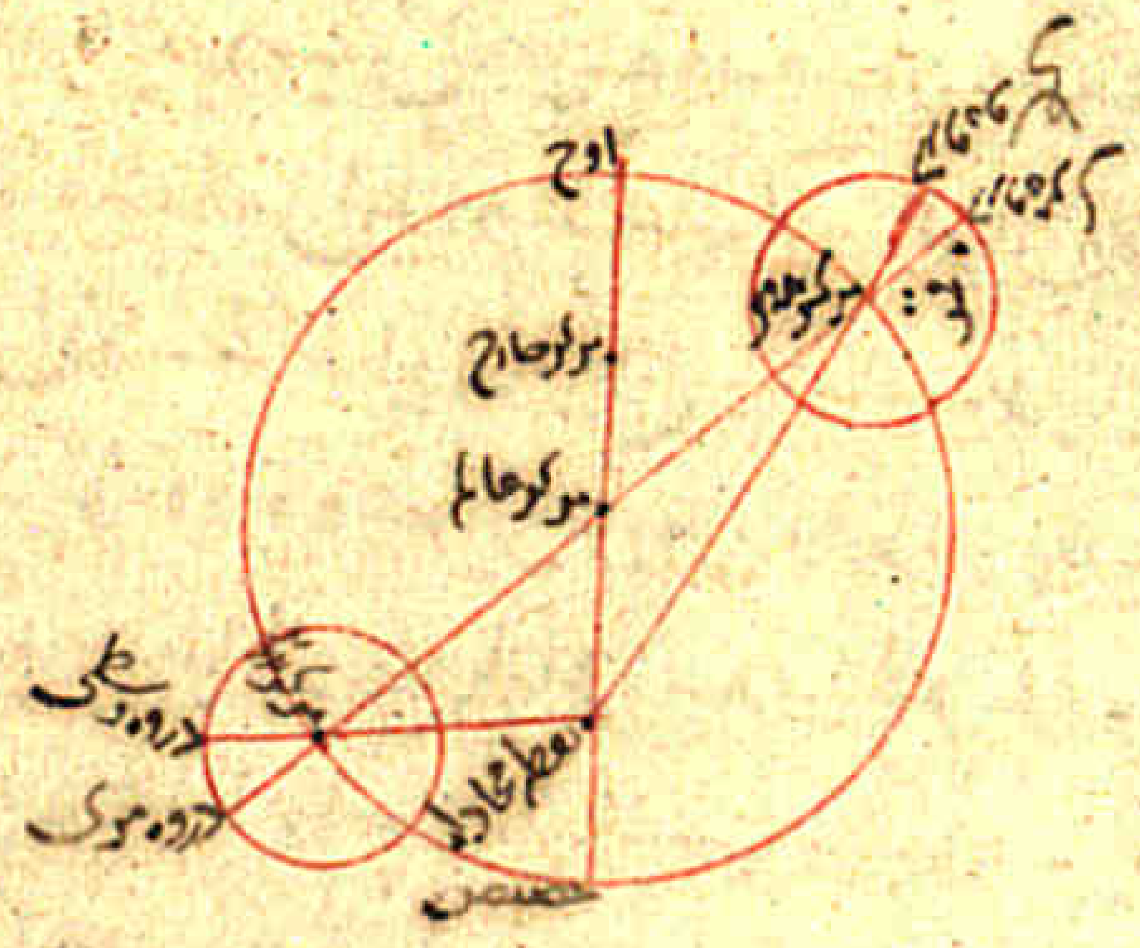
و موضع مذکور موضع افتاب باشد و اگر خواهند که جرم فلک افتاب از حدود دیگر
افلاک جدا کنند سطحی توهم کنند مستدیر که مرکز او مرکز عالم و مماس نقطه اوج
بود و انرا محدب فلک افتاب گویند و سطحی دیگر مستدیر در باطن او توهم
کنند که مماس نقطه حضیض باشد و مرکز او مرکز عالم بود و انرا مقعر فلک
افتاب خوانند پس میان ان دو سطح متوازی فلکی جدا شود و مرکز او مرکز
عالم و چون حرکت او توهم کنند بر منطقه و دو قطب فلک البروج باشد پس ان
فلک را ممثل افتاب خوانند و ازین اعتبار افتاب را دو فلک باشد و دو حرکت
و از ممثل دو جسم ماند چون خارج مرکز از و جدا شود انرا متمم خوانند
تمامی سخن در هیات افتاب و هیات ممثل با خارج مرکز بر سطح برین
صورت باشد والله اعلم **باب هفتم در هیات افلاک قمر و کیفیت**
حرکات او قمر را چهار فلک تصور باید کرد دو فلک از ان دو کره یکی محیط
بدیگری مرکز هر دو فلک مرکز عالم فلک باشد بلندترین را از ان دو فلک دو سطح متوازی
باشد سطح اعلی که محدب او بود مماس مقعر فلک عطارد و سطح ادنی او که
مقعر او باشد بر سطح اعلی فلک دیگر که خواهیم گفت منطبق و اما فلک دوم را
ثخن زیادت باشد و محدب او گفته امد و مقعر او مماس عالم کون و فساد باشد
اما که فلک منقطع شود از جانب شیب و فلک بلندترین را ازین دو فلک فلک
جوزهر و فلک ممثل خوانند و فلک دوم را فلک مایل و در ثخن فلک مایل فلکی خارج مرکز
باشد هم بران گونه که خارج مرکز افتاب در ثخن فلک ممثل او گفته امد و فلک
چهارم فلک تدویر باشد و ان فلکی خرد باشد در ثخن فلک خارج مرکز همچنانک
ترص افتاب در ثخن خارج مرکز او گفتیم و قمر بر فلک تدویر باشد چنانک نگین
در انگشتری و محدب او مماس محدب تدویر بود و این فلکها را چهار حرکت

اول حرکت ممثل و آن برخلاف توالی باشد هر روز سه دقیقه و کسری
بر دو قطب فلک البروج و منطقه آن حرکت در سطح منطقة البروج باشد
و سه فلک دیگر بآن حرکت متحرک بود و دوم حرکت مایل باشد هم برخلاف
توالی هر روز یازده درجه و نه دقیقه بر دو قطب غیر دو قطب فلک البروج
و منطقه آن حرکت با منطقه ممثل تقاطع کند در دو موضع متقابل که آنرا
جوزهر خوانند و یکی را از آن که مجاز شمالی باشد و حرکت فلک اول در آن هر دو نقطه
راس خوانند و دیگر را که مجاز جنوبی بود ذنب خوانند
محسوس باشد و باین سبب آنرا حرکت جوزهر خوانند و حرکت هر دو فلک
در بعد ابعد و اقرب خارج مرکز و دیگر اجزاء او محسوس باشد و مجموع هر دو
یازده درجه و دوازده دقیقه باشد و آنرا حرکت اوج قمر خوانند و حرکت
سیم حرکت فلک خارج مرکز باشد بر توالی بروج هر روز بیست و چهار درجه
و بیست و سه دقیقه و مرکز تدویر بآن حرکت متحرک باشد هر روز بآن قدر از
قطع کند
منطقه خارج قطع کند و آنرا بآن سبب حرکت مرکز خوانند و این حرکت بر
منطقه باشد در سطح منطقه مایل و حرکت چهارم حرکت فلک تدویر باشد
قطع کند
هر روز از محیط او سیزده درجه و چهار دقیقه بود چنانکه در نیمه ذروه
برخلاف توالی باشد و در نیمه حضیض بر توالی و جرم قمر بآن حرکت متحرک
باشد و منطقه این حرکت هم در سطح منطقه خارج مرکز باشد یعنی منطقه
مایل و مرکز قمر همیشه در سطح این فلک باشد جز این حرکت خاص جرم قمر
باشد آنرا حرکت خاصه خوانند و چون مرکز تدویر را با اجزای فلک البروج
نسبت دهند حرکت او بر توالی بقدر فضل حرکت مرکز بود بر حرکت
اوج نسبت آنکه در دو جهت مختلف باشد و مقدار آن هر روزی [illegible] درجه و یازده
دقیقه باشد و آنرا مرکز وسط ماه خوانند و ماه را بسبب این فلکها چهار

اختلاف حادث شود اول خلافی که بسبب تدویر باشد چه ماه چون در نیمه
ذروه باشد و حرکت خاصه او برخلاف توالی باشد و حرکت وسط او بر توالی
جرم او بقدر فضل حرکت وسط بر حرکت خاصه بیش حرکت نکند پس
حرکت او از حرکت وسط بطی‌تر باشد و چون در نیمه حضیض باشد هر
دو حرکت بر توالی باشد حرکت جرم او بقدر مجموع هر دو حرکت باشد
و سریعتر از حرکت وسط باشد و تفاوت میان موضع وسط او و میان
موضع مرکز جرم او بقدر زاویه باشد که از دو خط حادث شود که از مرکز
عالم بیرون شوند یکی بمرکز تدویر ماه رسد و یکی بمرکز جرم ماه و آنرا مقدار
اختلاف گویند و در زیجها آنرا تعدیل مفرد و تعدیل دوم گویند و در ذروه و
حضیض این تعدیل نبود چه آن دو خط بر یکدیگر منطبق باشند و میان
ذروه و حضیض این تعدیل از وسط ناقص بود بسبب آنکه بعد خطی که
بمرکز جرم رسد از خط مرکز تدویر برخلاف باشد و میان حضیض
و ذروه این تعدیل از وسط زاید باشد بسبب آنکه بعد خط مذکور از خط
مرکز بر توالی باشد و غایت این تعدیل آنجا بود که خط بجرم رسد مماس
تدویر باشد و آنجا غایت بعد میان هر دو خط بقدر نصف قطر تدویر باشد
و آن پنج درجه بود تقریبا و نقطه مماس موضع سیر اوسط قمره
باشد و بعد ابعد در تدویر در ذروه باشد و بعد اقرب در حضیض و بعد اوسط
بحسب سیر در آن موضع که گفتیم و بحسب بعد بعد اوسط آنجا بود که
تقاطع تدویر و خارج مرکز بود چه آنجا بعد قمر از مرکز خارج بقدر
نصف قطر خارج بود و در غیر آن موضع بعد قمر از مرکز خارج یا
بیشتر از قدر نصف قطر خارج بود یا کمتر از آن و نطاقات تدویره

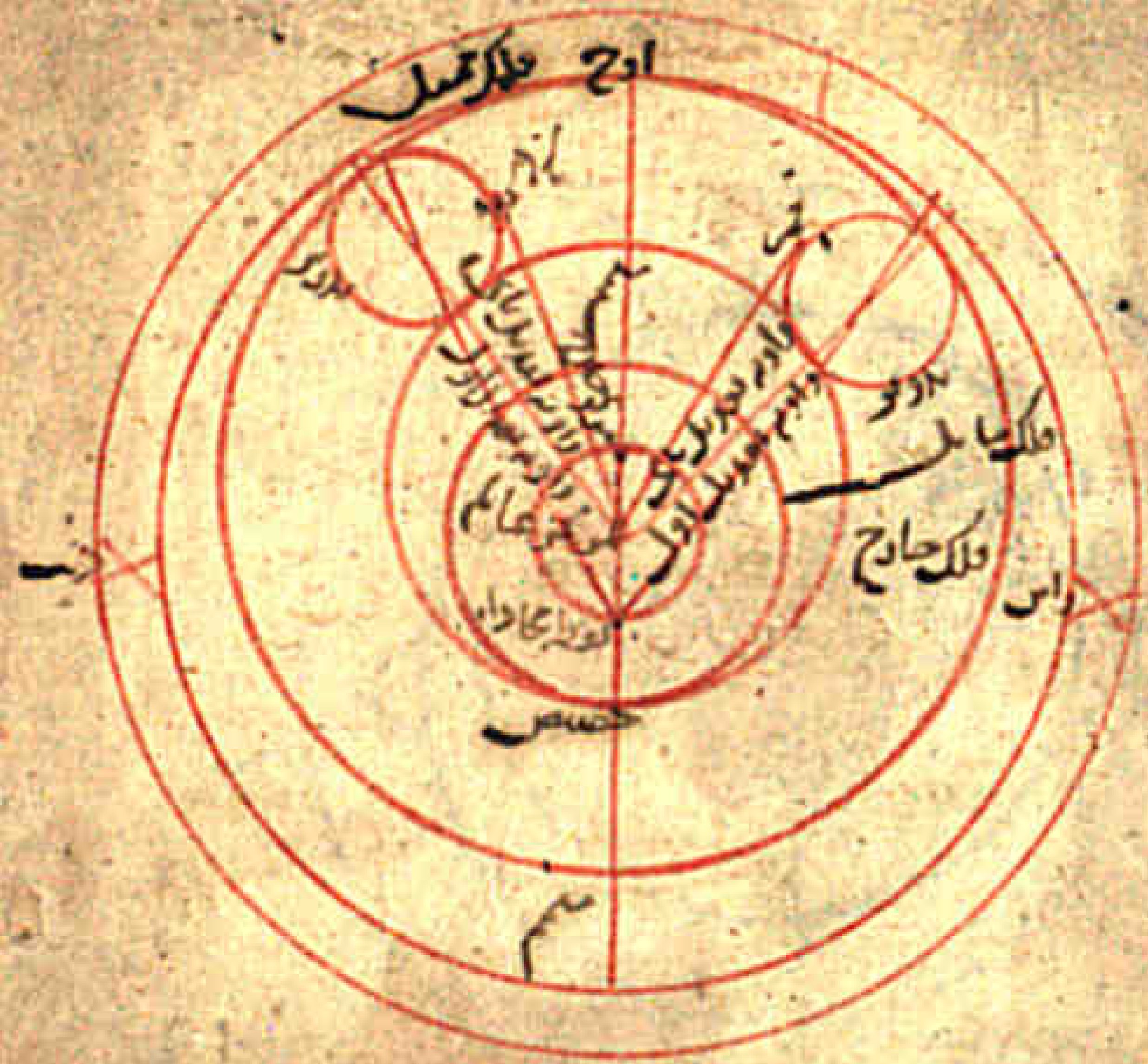
دراین بحسب معلوم گردد و اختلاف دوم بسبب دوری و نزدیکی فلک
تدویر باشد از مرکز عالم دورتر بود هرگاه که بر اوج خارج مرکز باشد
از مرکز عالم دورتر بود و هرگاه که بر حضیض بود بمرکز عالم نزدیکتر بود و
هر آینه مقدار تعدیل مفرد هرگاه که مرکز بر اوج بود مقداری کمتر از آن
نماید که مرکز خارج هم مرکز عالم بودی و هرگاه که در حضیض بود مقداری
بیشتر از آن نماید که گفتیم و این تفاوت تابع اختلاف اول باشد زاید باشد
اگر اختلاف اول زاید بود و ناقص بود اگر اختلاف ناقص بود و غایت
این اختلاف آنجا که اختلاف اول بغایت بود دو درجه و چهل دقیقه باشد
بتقریب و اختلاف سیم اختلافی بود که خاصه را لازم آید بسبب آنکه مرکز
تدویر هرگاه که بر اوج و بر حضیض نباشد قطر او که ماره بذروه و حضیض او
بود نه محاذی مرکز خارج باشد و نه محاذی مرکز عالم بلکه همیشه محاذی
نقطه بود بر قطر خارج که بمرکز عالم بگذرد از جانب حضیض که بعد آن نقطه
از مرکز عالم مساوی بعد مرکز خارج بود از مرکز عالم در جانب اوج و آن
نقطه را نقطه محاذات خوانند و هر یکی از دو بعد مذکور ده درجه و نوزده
دقیقه بود بقیاس آنکه نصف قطر مایل شصت گیرند و آن ذروه و حضیض
که بر قطر محاذی نقطه مذکور باشد آنرا وسطی و حضیض وسط خوانند و آنرا
خاصه از ذروه و آن ذروه و حضیض که محاذی مرکز عالم باشد آنرا ذروه و حضیض
مرئی خوانند و مابین دو ذروه مقدار اختلاف سیم باشد و چون همیشه ذروه
وسطی باوج نزدیکتر از ذروه مرئی است و سیر قمر بر تدویر در جانب
ذروه بر خلاف توالی پس مادام که مرکز تدویر میان اوج و حضیض باشد
اختلاف سیم زاید باشد بر خاصه و در نصف دیگر ناقص بود و این اختلاف

را آن اختلاف را تعدیل اول و تعدیل خاصه خوانند و چون خاصه باین اختلاف معدل
شود آن خاصه را معدله خوانند و اختلاف اول و دوم نخست خاصه معدله
معلوم شود باین سبب این اختلاف را تعدیل اول خوانند و صورت این اختلاف
ازین شکل معلوم گردد



و اما اختلاف چهارم اختلافی
بود که از مابین موضع ماه
از منطقه ممثل لازم آید ماه
چون بر منطقه تدویر باشد
و منطقه تدویر در سطح منطقه
خارج مرکز و منطقه
خارج مرکز در سطح مایل
پس ماه همیشه در سطح منطقه مایل حرکت کند و حرکت تقویم او و منطقه
مایل بود و چون فرض کنیم که قوسی از قطب مایل بماه بگذرد و بممثل رسد آن
نقطه را ممثل موضع ماه بود بقیاس موضع ماه از فلک مایل و چون قوسی فرض
کنیم که از قطب ممثل بماه بگذرد و بمنطقه ممثل رسد موضع ماه بود بقیاس
ممثل که در سطح منطقة البروج باشد و این موضع حقیقی ماه بود و هر آینه
میان این دو منطقه از منطقه ممثل تفاوتی باشد آن تفاوت اختلاف چهارم
باشد و از چهار نقطه یعنی دو نقطه تقاطع ممثل و مایل که آنرا راس و ذنب
خوانند و در دو تربیع ایشان که در غایت عرض شمال و جنوب آنجا بود این اختلاف
موجود نبود و موضع ماه بقیاس هر دو فلک یک نقطه بود و بعد ماه از منطقه
ممثل از آن دایره که بدو قطب ممثل بگذرد عرض ماه بود و غایتش در هر یک

از شمال و جنوب از آن دایره نیم درجه بود و باید دانست که هرگاه که مرکز
تدویر قمر بر اوج خارج مرکز باشد مقارن وسط آفتاب باشد در نقطه
از منطقة البروج و آنرا اجتماع وسطی خوانند و چون از آنجا مفارقت کند
هر روز میان آن نقطه و مرکز تدویر بر توالی سیزده درجه و یازده دقیقه
حاصل آید و میان آن نقطه و موضع اوج بر خلاف توالی یازده درجه و دوازده
دقیقه حاصل آید و وسط آفتاب از آن نقطه بر توالی پنجاه و نه دقیقه حرکت کند
پس از وسط آفتاب با اوج بر خلاف توالی هم چندان بود که از وسط آفتاب
تا مرکز تدویر هر یک هر روز دوازده درجه یازده دقیقه و نیم باشد و همیشه
آفتاب میان هر دو باشد و بعد مرکز تدویر از اوج ضعف این مقدار بود
و بدین سبب آنرا بعد مضاعف خوانند پس هر یک ربعی از فلک حرکت کنند
در تربیع وسط آفتاب میان اوج و مرکز تدویر بر نصف دور باشد پس
مرکز در حضیض باشد و چون هر یک نصف دور قطع کنند در مقابله وسط
هر دو هم رسند و آنرا استقبال وسطی خوانند و باز در دیگر تربیع با مقابله
یکدیگر رسند پس در اجتماع و استقبال وسطی همیشه مرکز تدویر به
اوج خارج مرکز بود و در دو تربیع وسطی در حضیض و اما اجتماع و
استقبال و تربیعات حقیقی آن بود که تقویم قمر و تقویم شمس باشد و از اختلافات
مذکور اختلاف اول در ذروه و حضیض موجود نبود و در دو بعد اوسط
تدویر در غایت بود و اختلاف دوم در اجتماع و استقبال وسطی موجود نبود
و در دو تربیع وسطی در غایت باشد و اختلاف سیم در این چهار موضع موجود
نبود و در نقطه تثلیث و تسدیس وسطی آفتاب در غایت باشد و اختلاف چهارم
بوقت آنکه عرض نبود یا بغایت بود موجود نبود و چون قمر بر بعد ربع دور



دور بود از راس یا از ذنب
در غایت بود و صورت
افلاک ماه اینست که بسطح
و باید دانست که چون دایره
عرضی توهم کنیم که
با اول حمل بگذرد نقطه
تقاطع از دایره تا فلک مایل
قمر موضع اول حمل باشد
در فلک مایل و قوسی که میان
موضع اول حمل و میان نقطه اوج خارج بر توالی از فلک مایل آنرا اوج قمر
خوانند و قوسی که میان نقطه اوج باشد و طرف خطی که از مرکز عالم به مرکز
تدویر بگذرد بر توالی بعد مضاعف و مرکز قمر باشد و موضع منتصف آن قوس
باشد از فلک مایل موضع وسط آفتاب باشد و قوسی که میان موضع اول
حمل و طرف خطی باشد که از مرکز عالم به مرکز تدویر بگذرد از فلک مایل
وسط قمر باشد و قوسی که میان ذروه وسطی و مرکز جرم قمر باشد و
از محیط تدویر بر توالی که تدویر خاصه قمر باشد و چون از قوس ذروه
مرئی باشد خاصه معدله باشد و قوسی که میان اول حمل باشد و موضع تقاطع
ممثل و مایل از فلک ممثل بر توالی تقویم عقده باشد و قوسی که میان عقده راس
و دایره عرض قمر باشد از ممثل حصه عرض قمر باشد و قوسی که میان اول
حمل و تقاطع دایره عرض قمر با منطقه ممثل باشد از فلک ممثل بر توالی تقویم
قمر بود و آنرا طول قمر خوانند و قوسی که از دایره عرض قمر میان مرکز جرم

مرکز باشد صح

را باشد صح

جرم او و فلک ممثل بود از جانب اقصر صح عرض قمر باشد و آن مادام که میان راس و ذنب
بود شمالی بود و در نصف دیگر جنوبی بود و در نصفی که میان نهایت
شمالی و نهایت جنوبی بود بر توالی نهاد بود و در نصف دیگر صاعد
و در ربعی که میان عقده و نهایت عرض باشد زاید بود و در دیگر ربع ناقص

باب هشتم در هیات افلاک عطارد و کیفیت حرکات او عطارد را

هم چهار فلک تصور باید کرد فلک اول فلکی است مجسم مرکز او مرکز عالم محدب
او مماس مقعر فلک زهره و مقعر او مماس محدب فلک ممثل قمر و آنرا فلک
ممثل خوانند و فلک دوم فلکی است خارج مرکز در ثخن فلک ممثل محدب او
مماس محدب ممثل بود بر یک نقطه و مقعر او مماس مقعر او بر یک نقطه مقابل
نقطه اول باشد خارج مرکز آفتاب در ممثل او و آنرا مدیر خوانند و فلک
سیم فلکی است در ثخن فلک مدیر و مرکز او خارج از مرکز فلک مدیر محدبش
مماس محدب مدیر بر یک نقطه و مقعرش مماس مقعر مدیر بر نقطه دیگر
مقابل آن نقطه و آنرا فلک حامل خوانند و حامل در مدیر همچنان بود که
خارج مرکز در ممثل و از ممثل چون مدیر از و جدا شود دو متمم باید و از
مدیر چون حامل از و جدا شود دو متمم دیگر باید پس بسبب هر دو فلک
خارج مرکز چهار متمم حادث شود و فلک چهارم فلک تدویر است در ثخن
حامل همچنانک در قمر گفته آمد و عطارد بر وست و حرکات این افلاک
هم چهار است اول حرکت فلک ممثل بر مرکز عالم و بر دو قطب فلک البروج
مانند حرکت ثوابت و لا محاله منطقه ممثل در سطح منطقة البروج باشد
و این حرکت را حرکت اوج خوانند از جهت آنک این حرکت در اوج
فلک مدیر محسوس باشد و همه افلاک عطارد باین حرکت متحرک باشند و

و حرکت دوم حرکت فلک مدیر باشد و آن مساوی فضل حرکت مرکز آفتاب
باشد بر حرکت اوج بر دو قطب باشد غیر دو قطب فلک البروج و منطقه این
حرکت غیر منطقة البروج بود چنانک هر گاه که سطح منطقه این حرکت اخراج
کنند با سطح منطقه ممثل متقاطع شوند و بر فلک ممثل دایره عظیم حادث شود
مرکزش مرکز عالم و با منطقه ممثل متقاطع در دو نقطه که آنرا راس و ذنب خوانند
و این دایره را فلک مایل عطارد خوانند و بعد این فلک از ممثل ثابت شود چنانک گفته
اند و این حرکت که مدیر را گفتیم بر خلاف توالی باشد و این را حرکت اوج حامل
خوانند از آن جهت که در اوج از آن فلک محسوس باشد و حرکت سیم حرکت فلک
حامل باشد بر دو قطب غیر اقطاب مذکور و منطقه در سطح منطقه مدیر بر
توالی هر روز بقدر ضعف حرکت مرکز آفتاب و این حرکت چون مخالف شود
حرکت مدیر باشد و هر دو حرکت در مرکز فلک تدویر که بر منطقه حامل باشد
توهم کنند بعد مرکز تدویر از اوج حامل بقدر ضعف حرکت مرکز آفتاب باشد
و از موضع مدیر بقدر وسط آفتاب و چون اوج مدیر حرکت کند بعد از او باید
بقدر مرکز حرکت آفتاب و آنرا حرکت مرکز تدویر خوانند و از این حرکات
لازم آید که همیشه اوج مدیر میان مرکز اوج حامل و مرکز تدویر باشد همچنانک
در ماه گفتیم یا در اوج مدیر بود در حضیض او مرکز تدویر با اوج حامل رسد
و در دو تربیع او بحضیض حامل رسد پس در اوج مدیر که هر دو اوج جمع باشد
مرکز تدویر عطارد بر بعد ابعد باشد از مرکز عالم و در حضیض مدیر مرکز
تدویر بر اوج حامل باشد و حضیض مدیر بر بعدی باشد کمتر از بعد ابعد
اما در بعد اقرب نشود بخلاف قمر و سبب آنست که حامل قمر بر مرکز عالم
حرکت میکند پس مقرر شد و طرف بعد ابعد او مساوی بود در حامل عطارد

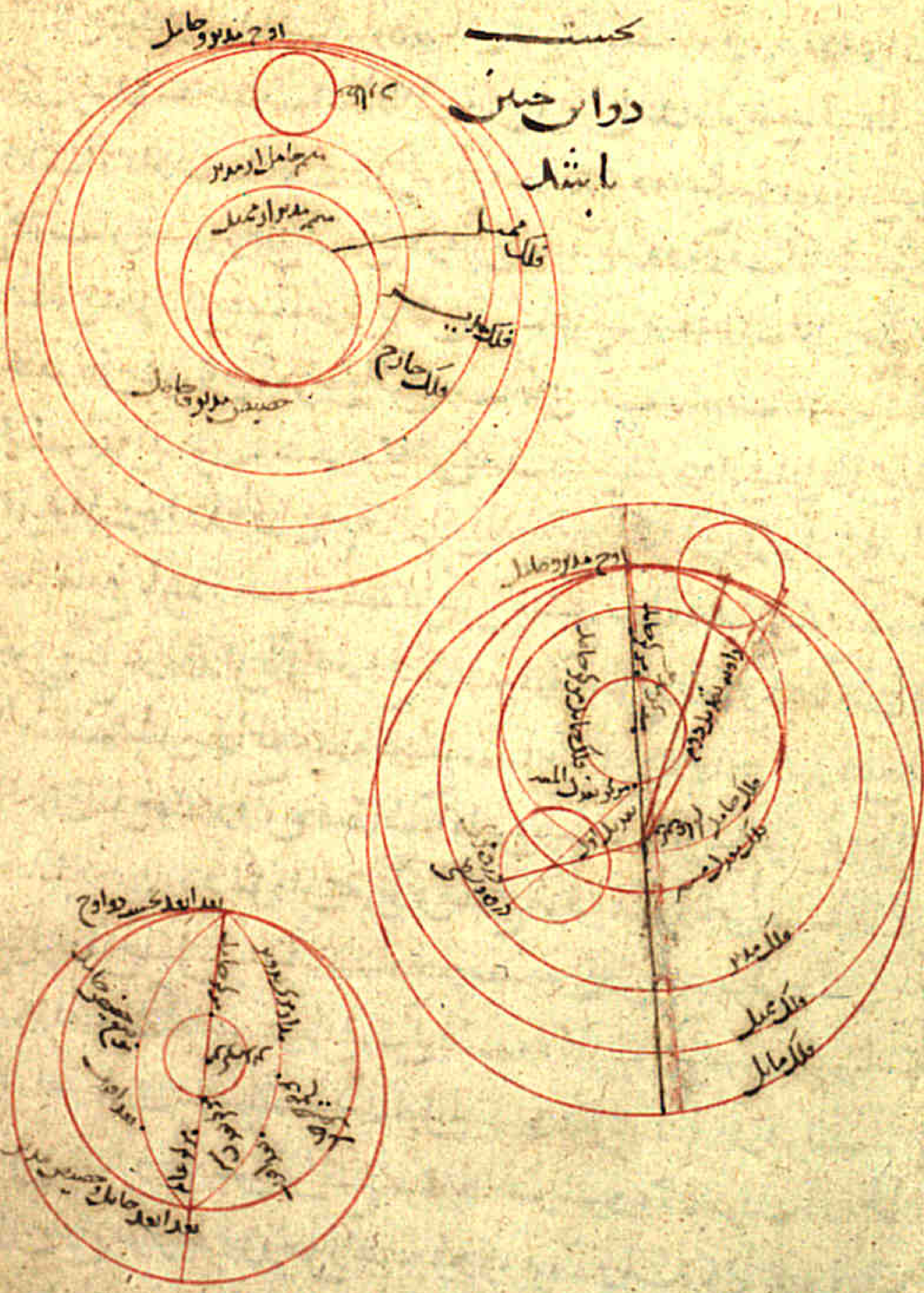
بر مرکز مدیر حرکت میکنند پس بعد ابعد او از مرکز مدیر در هر دو جانب متساوی
باشد اما از مرکز عالم متساوی باشد بل کی آن بعد که در جهت مرکز مدیر باشد
دورتر بود از دیگر بعد که مقابل او بود و در دو تربیع مدیر که حضیض حامل است
هم بعد اقرب بود بل بعد اقرب حضیض مدیر نزدیک بود انجا که از بعد دو حضیض
مولف شود و آن بر دو ثلث اوج مدیر باشد از دو جانب و مرکز حامل را مداری
لازم آید بر حوالی مرکز مدیر که بحرکت افتاب بر آن مدار حرکت می کند بر خلاف
توالی بسبب حرکت مدیر و آن مدار را فلک حامل مرکز فلک عطارد خوانند و
و سیر مرکز تدویر عطارد بر منطقه حامل حوالی نقطه مساوی بود که آن را مرکز
معدل المسیر خوانند و آن نقطه بر منتصف ما بین مرکز مدیر و مرکز عالم باشد
و دایره توهم باید کرد حوالی آن مرکز در سطح منطقه مایل که آن را فلک معدل المسیر
خوانند که مسیر مرکز تدویر بر محیط آن فلک متساوی باشد هر چند موضع مرکز
تدویر بر منطقه حامل بود و آن چنان بود که گویی خطی از مرکز معدل المسیر بمرکز
تدویر پیوسته است که او را بر توالی بقدر مسیر مرکز افتاب بحرکت میکنند
و حرکت چهارم حرکت فلک تدویر باشد بر مرکز خویش هر روز سه درجه
و شش دقیقه از محیط تدویر و آن حرکت در جرم کوکب عطارد ظاهر شود
و آن حرکت را باین سبب حرکت خاصه خوانند و مبدا این حرکت از ذروه
وسطی باشد و قطری که ذروه وسطی بازد همیشه محاذی مرکز معدل
مسیر باشد و بسبب این اعتبارات که گفتیم سه دایره در منطقها افلاک
عطارد زیادت شود فلک مایل و فلک معدل المسیر و فلک حامل مرکز فلک حامل
و چون این دایره شبیه منطقه مدیر باشد و هم بر مرکز او و قایم مقام
منطقه مدیر شود و نشسته دوایر افلاک عطارد شش باشد و ما اختلافات

که بسبب این حرکات لازم آید اختلاف سه باشد اول اختلاف که از دو خط
حادث شود که از مرکز عالم بیرون آید یکی بمرکز تدویر شود و یکی بجرم کوکب
و آن را تعدیل دوم و تعدیل مفرد خوانند و چون عطارد در نصف ذروه بر توالی
بروج باشد در نصف حضیض بر خلاف توالی این تعدیل در آن نصف که کوکب
از ذروه بحضیض آید زاید بود بر مرکز و در دیگر نیمه ناقص و اختلاف دوم
اختلاف بعد ابعد و اقرب باشد و در قمر مقدار تدویر او بسبب آن خسوفات
و کسوفات معلوم شده است و آن در بعد ابعد خارج مرکز باشد پس همیشه
این اختلاف دوری بسبب آن بود که بعد او بر زمین نزدیکتر باشد و قطر تدویر بزرگتر
نماید از آنچ در بعد ابعد باین سبب این اختلاف همیشه بر اختلاف اول زاید
شود و او را اختلاف بعد اقرب خوانند و در این کوکب مقدار تدویر او بوقت
آن معلوم شود که در بعد اوسط باشد پس هر گاه که کوکب در نصف اوج
باشد این اختلاف از اختلاف اول ناقص باشد و آن را اختلاف بعد ابعد
خوانند و در نصف حضیض زاید باشد چنانک در قمر و آن را اختلاف بعد اقرب
خوانند و اختلاف سیم اختلافی باشد که از دو خط آید یکی از مرکز عالم بیرون شود
آید و یکی از مرکز معدل المسیر شده باشد و هر دو بمرکز تدویر رسند و از آنجا
بگذرند یکی که از مرکز معدل المسیر شده باشد بذروه وسطی رسند و یکی که از
مرکز رفته باشد بذروه مرئی رسد و چون حرکت مرکز بر حوالی مرکز معدل
مسیر متشابه است بسبب زاویه تفاوت میان موضع وسطی مرکز و میان
موضع مرئی مرکز معلوم کرده و آن در نصف انحطاط از فلک معدل المسیر ناقص بود
و در دیگر نصف زاید چنانک در افتاب گفته امد و همان تفاوت میان هر دو ذروه
باشد و چون ذروه مرئی همیشه از جانب اوج باشد و ذروه وسطی از جانب

حضیض ودر آن نصف که تعدیل از مرکز ناقص باشد بر خاصه زاید باشد ودر آن
نصف که بر مرکز زاید باشد از خاصه ناقص باشد با خاصه وسطی که میان از
ذروه وسطی باشد با خاصه معدله شود که مبدا از ذروه مرئی باشد وکوکب
عطارد را رجوع باشد در نصف حضیضی از فلک تدویر او وچنانک گفته اند
همیشه مرکز تدویر او مقارن مرکز آفتاب بود در ذروه که منتصف ایام
استقامت باشد ودر حضیض که منتصف ایام رجوع باشد محترق شود
ودر جانب از آفتاب بقدر قوسی که نصف قطر تدویر او اقتضا کند بیش دور
نتواند شد وچون بر تدویر قطری فرض کنند که بدو بعد اوسط بگذرد آن
طرف را که در نصف هابط بود طرف مسائی خوانند که کوکب
آنجا اول شب در مغرب ظاهر باشد ودیگر طرف را که در نصف صاعد
بود طرف صباحی خوانند که کوکب آنجا پیش از طلوع آفتاب در
مشرق ظاهر شود وعطارد را سه عرض بود یکی همیشه جنوبی ودو
گاه شمالی وگاه جنوبی وما بعد ازین حال رجوع واستقامت وعرضها
وظهور وخفاء او با دیگر کوکب بیان کنیم واکنون گوییم وسط عطارد
قوسی بود از فلک معدل مسیر او میان نقطه که بجای اول حمل بود ومرکز
تدویر او بر توالی ومرکز قوسی بود میان نقطه که محاذی اوج مدیر
بود ومرکز تدویر بر توالی واوج قوسی بود میان نقطه که بجای اول حمل
بود ونقطه که محاذی اوج مدیر بود بر توالی وخاصه مطلق قوسی بود
از منطقه تدویر میان ذروه وسطی وجرم کوکب بر توالی که در تدویر
باشد وخاصه معدله قوسی بود از ممثل باشد بر توالی بروج وصورت

افلاک عطارد مجسم اینست وصورت

افلاک عطارد بحسب دوایر حسی باشد



وصورت مدار مرکز حامل ومدار مرکز تدویر ودو بعد ابعد ودو بعد اقرب بدین گونه باشد

باب پنجم در هیات افلاک چهار کواکب باقی از سیارات و کیفیت حرکات ایشان

مستقیم صح

ایشان هر یکی را از کواکب چهارگانه باقی یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره سه فلک باشد و سه حرکات اما افلاک فلک اول فلکی باشد مرکزش مرکز عالم و در قطب او محاذی دو قطب فلک البروج و منطقه او در سطح منطقه فلک البروج محدب این سه فلک زحل را مماس مقعر فلک مشتری باشد و محدب فلک مشتری ٥ مماس مقعر فلک زحل و مقعرش مماس محدب فلک مریخ و محدب فلک مریخ مماس مقعر فلک مشتری و مقعرش مماس محدب فلک آفتاب و محدب فلک زهره مماس مقعر فلک آفتاب و مقعرش مماس محدب فلک عطارد و این فلک را فلک ممثل از کواکب خوانند و فلک دوم هر کوکبی فلکی خارج مرکز باشد که مرکزش از مرکز عالم خارج باشد و سطح منطقه این فلک از سطح منطقه ممثل خارج چنانک چون سطح منطقه این فلک اخراج کنند بر فلک ممثل منطقه دیگر حادث شود تا منطقه ممثل متقاطع در دو موضع متقابل چنانک در عطارد گفتیم و این منطقه را فلک مایل خوانند و آن دو مقاطع را راس و ذنب و فلک سیم فلک تدویر باشد چنانک در عطارد و قمر و آن در ثخن فلک خارج مرکز باشد و باین سبب فلک خارج مرکز را فلکی حامل نیز خوانند و اوج و حضیض فلک خارج مرکز چنان باشد که در آفتاب گفتیم و هر یکی ازین کواکب در فلک تدویر خود مرکوز باشند و اما حرکات سه گانه حرکت اول حرکت فلک ممثل باشد بحرکت ثوابت و از ان در اوج و حضیض فلک خارج مرکز ظاهر شود و اما حرکت دوم حرکت فلک خارج مرکز باشد زحل را هر روز دو دقیقه و مشتری را پنج دقیقه ٥ مریخ را سی و یک دقیقه و زهره را مانند حرکت مرکز آفتاب بر توالی ٥ بروج و این حرکت مرکز خوانند باین سبب که در مرکز فلک تدویر ظاهر باشد

[illegible] مقعر فلک [illegible] باشد [illegible] صح

و ان حرکت حوالی نقطه متشابه باشد غیر مرکز عالم و غیر مرکز خارج از جانب اوج مرکز خارج بر وطری که بعد دو مرکز بگذرد بعد ان نقطه از مرکز خارج مانند بعد مرکز خارج از مرکز عالم و ان نقطه را مرکز فلک مسیر خوانند و بران مرکز دایره بقدر دایره منطقه خارج مرکز بر کشند هم در ان سطح که انرا فلک معدل مسیر خوانند و حرکت سیم حرکت فلک تدویر باشد و این را حرکت خاصه خوانند باین سبب که در جرم کوکب پدید اید و ان حرکت بر تدویر همچنان بود که در عطارد در نصف ذروه بر توالی بروج و نصف ٥ حضیض بخلاف توالی و در سه کوکب علوی چنان بود که چون حرکت خاصه و حرکت مرکز جمع کنند بقدر حرکت مرکز آفتاب شود یعنی زحل را ٥ پنجاه و هفت دقیقه باشد و مشتری را پنجاه و چهار دقیقه و مریخ را بیست و هشت دقیقه و اما زهره را سی و هفت دقیقه باشد و کواکب علوی همیشه تدویر با وسط آفتاب مجتمع باشد پس در احتراق باشند و چون از انجا حرکت کنند بسیره ٥ مذکور و مرکز بان سیر که گفتیم تا چون بحضیض تدویر رسند وسط آفتاب مقابل ایشان رسیده باشد و باز چون بذروه رسند با ایشان رسیده باشند

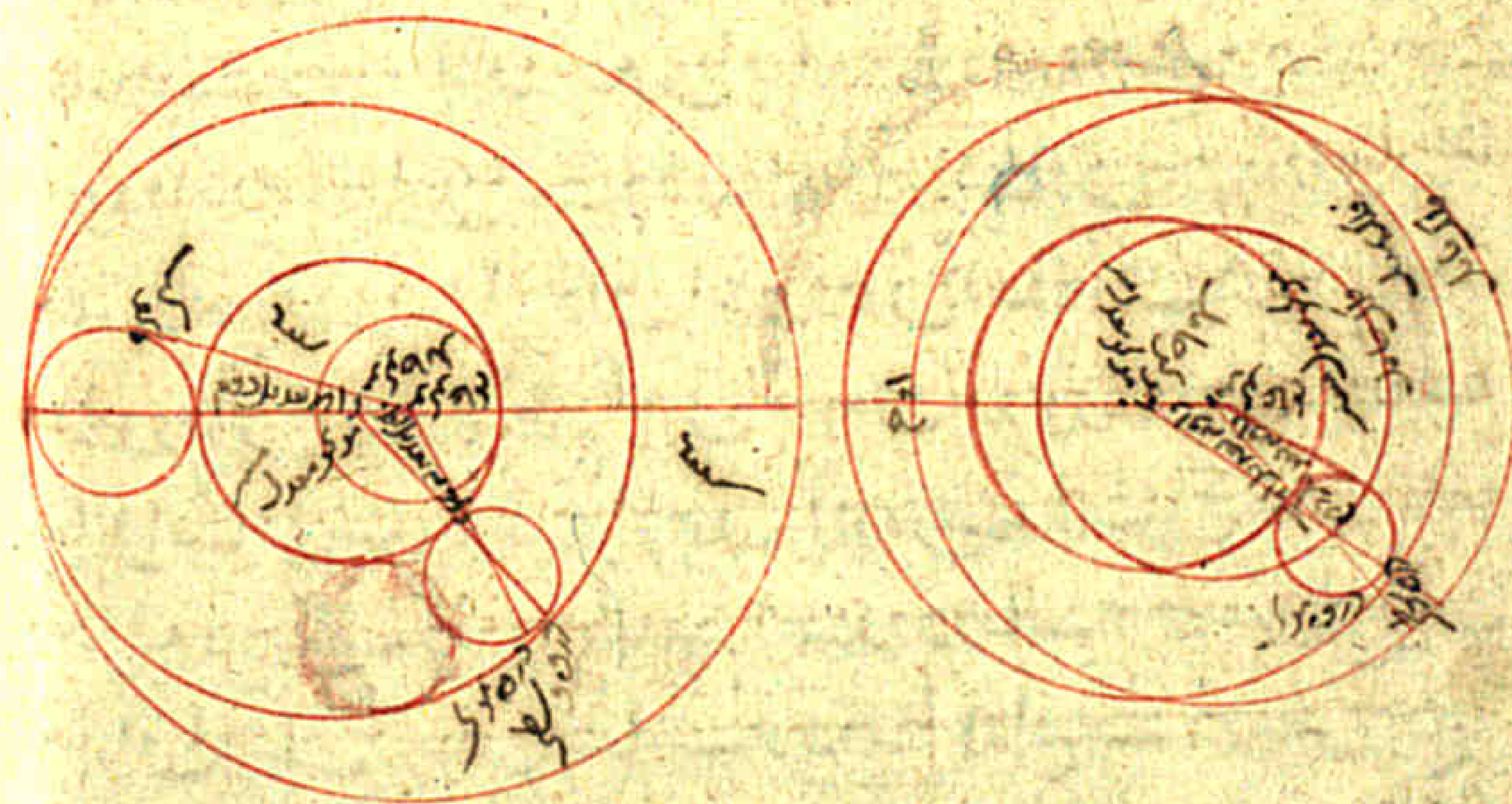
دیگر بار وسط آفتاب صح

و همیشه در نصف ذروه مستقیم باشند و در جانب حضیض راجع پس احتراق ایشان در میان استقامت بود و مقابله آفتاب در میان رجوع و مرکز تدویر زهره همیشه محاذی وسط آفتاب باشد و بعد او از دو طرف بعد اوسط بقدری که نصف قطر تدویر اقتضا کند و همیشه در ذروه ٥ و حضیض که میان ایام استقامت و ایام رجوع مشرق باشد و زهره

و محترق باشند صح

یکی را ازین کواکب هم سه اختلاف لازم اید اختلاف اول بسبب دو ٥ خط که از مرکز عالم خارج شود یکی بمرکز تدویر و یکی بجرم کوکب حامل ٥

حامل عطارد گفتیم و اختلاف دوم اختلاف بعد ابعد و بعد اقرب هم بران
گونه که عطارد را گفتیم و اختلاف سیم اختلافی که میان ذروه مرئی و ذروه
وسطی باشد و آن دو خط بود که یکی از مرکز عالم و یکی از مرکز معدل مسیر
مرکز تدویر کشند و از آنجا اخراج کنند و این اختلاف در یک نیمه از مرکز
ناقص بود و در خاصه زاید و در دیگر نیمه بعکس چنانک در عطارد
گفتیم و شرح ذلک همه بران وجه بود که گفته آمد و صورت
این افلاک مجسم اینست



باب دهم در رجوع و استقامت کواکب

هر کوکب که بوی
فلک تدویر حرکت کند اگر خطی از مرکز عالم بمرکز تدویر او کشند و نسبت
انج خارج تدویر باشد از آن خط با نصف قطر تدویر بزرگتر از نسبت

حرکت خاصه او حرکت مرکز تدویر باشد آن کوکب را رجوع نباشد
در آن فلک بلکه در آن قطعه که برخلاف توالی حرکت کند از تدویر سیر
گران تر شود و در دیگر قطعه سیر تیز شود و حال قمر همین است
و این قمر را رجوع نیست بلکه در آن قطعه که ذروه میان آن قطعه باشد
بطی باشد و در قطعه حضیض سریع و اگر نسبت خط با خط خرد تر از
نسبت حرکت او حرکت باشد چنانک در پنج کوکب دیگر در آن تدویر
رجوع آید و در نصف حضیض باشد چه سیر خاصه کواکب بخلاف سیر
خاصه قمر است و آنجا باشد که کوکب در اسافل تدویر بموضعی رسد
که چون خطی از مرکز عالم باو رسد و بر تدویر بگذرد نسبت آن قدر که میان
مرکز عالم و فلک تدویر باشد با همه آن قدر که داخل تدویر افتد همچون
نسبت سیر خاصه باشد با سیر مرکز و در آن نقطه کوکب مقیم باشد
و از آنجا تا رسیدن بحضیض و گذشتن و رسیدن بنقطه که مانند نقطه اول
باشد راجع باشد و در آن نقطه دیگر باز مقیم شود و بعد از آن مستقیم
باشد تا آن دو نقطه وقوف در آن نزدیکی باشد که آفتاب به تثلیث
کوکب علوی باشد یا بعد از آن و پیش از آن باید که مدتی و در کوکب
سفلی بعد از غایت بعد آفتاب یا پیش از آن باید که وسط ایام
استقامت بر ذروه باشد بوقت احتراق و وسط ایام رجوع در
حضیض باشد کواکب علوی را در مقابله آفتاب و زهره
و عطارد را هم احتراق و صورت تدویر و این نقطها
اینست که نموده
شود

باب یازدهم در عروض کواکب



حال قمر گفته اند که در هر دو
جهت شمال و جنوب مساوی باشد
از هر جانب بج درجه قمر در ربعی
که بعد از راس بود شمالی زاید
صاعد و در ربع دیگر پیش از ذنب
شمالی هابط ناقص بود و در ربعی
که بعد از ذنب بود جنوبی هابط
زاید و در دیگر ربع که پیش از راس بود جنوبی صاعد ناقص و کواکب را دو عرض
بود یکی ازج بسبب فلک مایل بود چه مرکز تدویر همیشه بر فلک مایل بود و از
بقدر غایت بعد میان دو فلک بود و ان عرض همیشه ثابت بود و غایتش
زحل را دو درجه و نیم بود و مشتری را یک درجه و نیم و مریخ را یک درجه و در
هر یکی از ان دو جهت و دوم بسبب فلک تدویر بود که قطری که بذروه و حضیض
بگذرد در سطح فلک مایل نباشد مگر وقتی که مرکز تدویر با عقده راس یا ذنب
بود و بغیر ان وقت همیشه نصف ذروه مایل بجهت فلک البروج بود و نصف
حضیض در دیگر جهت بسبب ان در نصف ذروه عرض از فلک البروج کمتر از ان
بود که مرکز تدویر را و در نصف حضیض بیشتر و عرض مرکز را از این دو عرض
که جرم کوکب را از فلک تدویر بود عرض معدل خوانند و کواکب سفلی را سه عرض
بود عرض معدل بسبب بعد فلک مایل از فلک البروج بود و ان ثابت نبود بل که فلک
مایل بفلک البروج نزدیکتر می شود تا برو منطبق شود و در دیگر جانب شود
تا بغایتی که باشد بعد از ان باز گردد تا بر فلک البروج منطبق شود و بگذرد تا در

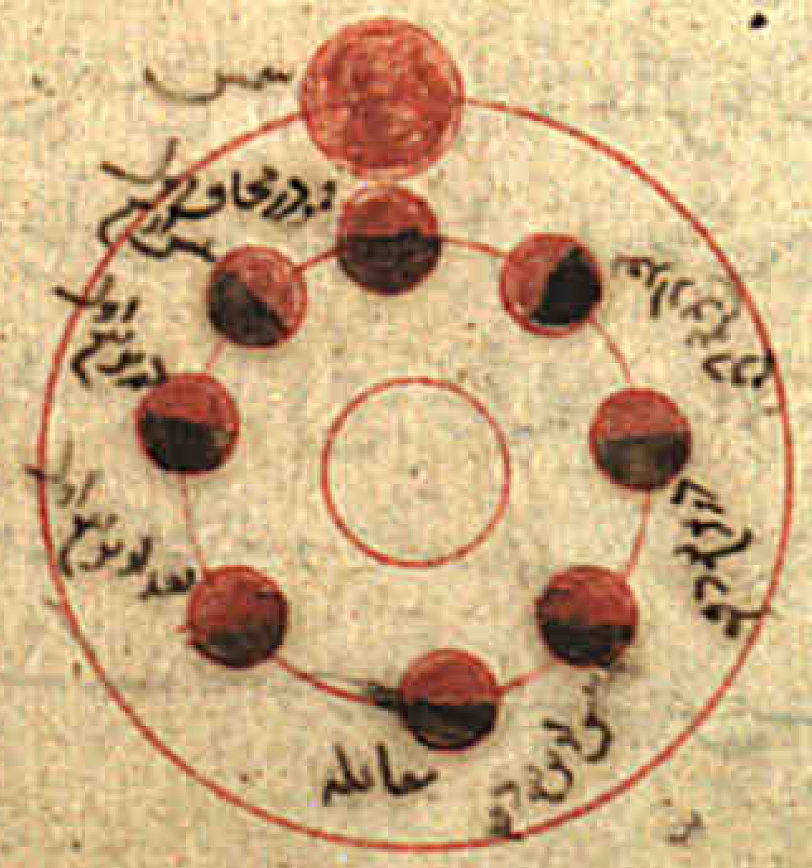
ا در جهت اول بهمان غایت برسد و مرکز تدویر زهره همیشه یا بر منطقه بود یا از
فلک البروج شمالی بسبب انکه چون با یکی از دو عقده بود بر منطقه بود و چون بگذرد
و در جانب شمالی شود تا چون بغایت عرض رسد میل مایل از فلک البروج
بغایت رسیده باشد و چون روی بدیگر عقده نهد میل مایل کمتر می شود تا چون
بدیگر عقده رسد بار مایل بر فلک البروج منطبق شده باشد و عرض نبود و چون
ز عقده بگذرد بعد از ان نیمه که جنوبی بود شمالی شود و مرکز بران نیمه که رسد
ی بعد از ان رود تا چون بغایت میل رسیده باشد بعد از ان باز گردد و چون مرکز
بعقده رسد دیگر از منطبق شده باشد و مرکز بان نیمه رسد که بجنوب بود و اکنون
در شمال شود و مرکز تدویر عطارد با این عرض همیشه جنوبی همین که در زهره
گفته اند و غایت ان عرض زهره را در هر جهتی ده دقیقه بود و عطارد
را چهل و بج دقیقه و اما عرض دوم میل قطری بود که بذروه و حضیض
بگذرد همچنانک در کواکب علوی گفته اند الا انک غایت این عرض انجا بود
که مرکز تدویر با یکی از دو عقده بود و انجا که میان دو عقده باشد
یعنی دو نقطه اوج و حضیض این عرض منعدم شده باشد و چون مرکز
تدویر در نصف هابط بود از فلک اوج میل ذروه زهره بجانب شمال
بود و میل حضیض بجانب جنوب و مثل ذروه عطارد بعکس جانب جنوب
مرکز و میل حضیض بجانب شمال بود و چون مرکز تدویر در نصف صاعد
بود میل ذروه زهره بجانب جنوب و میل حضیض بجانب شمال و در عطارد
بر عکس و اما عرض سیم میل قطری بود که بدو بعد اوسط بگذرد و انرا انحراف
و التوا نیز خوانند و ان میل در اوج و حضیض بغایت بود و در دو عقده هیج
میل نبود بل ان قطر در سطح فلک البروج باشد و در کواکب علوی این قطر را

ميل نبود بل هرگاه كه مركز تدويررا از فلك البروج ميل نبود اين قطر در سطح
فلك البروج بود وهرجا كه ميل بود در و سطحي بود موازي سطح فلك البروج
اما در ين دو كوكب مادام كه مركز تدوير در نصف اوج ماند طرف قطر
صباحي زهره جنوبي بود وطرف قطر مساي شمالي ودر نصف حضيض بعكس
اين ودر عطارد در نصف اوجي طرف صباحي شمالي بود وطرف قطر مساي جنوبي
ودر نصف حضيض بعكس وعرضي كه جرم كوكب را باشد مركز از ين سه عرض بحسب
موضع او از فلك حامل و فلك تدوير انواع عرض وتحقيق عرض از مقدار باشد
وجهتش چنانكه تركيب عروض اقتضا كند

باب دوازدهم در كيفيت زيادت ونقصان شدن نور ماه ماه

غير نوراني ماند است چون نور بروي افتد روشن شود ونور
ازوي منعكس گردد وهميشه يك نيمه يا بيشتر از يك نيمه ازوي كه محاذي جرم
افتاب باشد نوراني باشد و بيشتر از يك نيمه بدان سبب كه گفتيم كه افتاب
از ماه بزرگتر است پس نور افتاب بر زيادت از يك نيمه ماه افتد واتج غير
نوراني ماند انرا سايه افتد بر شكل مخروطي صنوبري كه بريك نقطه منعدم
ودايره كه فصل مشترك باشد ميان روشن وتاريك از جرم ماه نزديك بدايره
عظيم باشد وچون جسم ماه خورد تر از ماه است ما از كره ماه كمتر از يك
نيم بينيم ودايره كه فصل مشترك باشد ميان انچ برابر جسم ما بود وميان انچ
از ماه پوشيده بود هم نزديك بدايره عظيم باشد وچون ماه مقارن افتاب
باشد و قطعه كه محاذي افتاب ماه باشد مظلم باشد و قطعه كه محاذي افتاب
باشد وان محاذي ماه بود وچون از افتاب دور شود قطعه از ماه كه نوراني
باشد محاذي ما شود وان قطعه باشد ميان دو دايره مذكور كه متقاطع شوند

يكي دايره ضيا وظلام و يكي دايره مرائي و غير مرائي و مادام كه ان قطعه
قطعه خردتر باشد شكل ماه هلال باشد وچون تربيع افتاب رسد
از دو دايره بر يكديگر قايم باشد بر زوايا قايمه و نصف دايره صفحه
مه مضي باشد و ديگر نيمه مظلم وانرا نيم پر خوانند و نور از ان قطعه
بزرگتر كه ميان اندو دايره باشد مضي باشد و شكل ماه هليلجي شود و بعد از ان
كه بمقابله افتاب رسد دايره قطعه مضي و قطعه محادي بر يكديگر منطبق
شوند و ماد ايره صفحه روشن بينيم و ماه بدر باشد و بعد از ان باز هليلجي
شود پس نيم پر پس هلالي پس محاق و ضوي كه از ماه منعكس شود ماهتاب
باشد و بر زمين كه جرم كثيف است پيدا شود و كواكب كه در شيب
فلك افتاب اند اگر نور از افتاب گرفتندي در ايشان همين اشكال پيدا
شدي وچون پيدا نمي شود معلومست كه بخود روشن اند واما كواكب بالاي
افتاب را اگر نور از افتاب باشد اين اشكال لازم ماند واما داركي بر روي ماه
بينند كه انرا محوي خوانند يا از سبب جرمها است كه ملاقي ماهست بر اشكال
گران مختلف كه بدان سبب ضو مستوي قبول نمي كند يا سبب جرمها كه محادي جرم
ماهست ميان جسم ما و ماه هم در فلك او كه با او متحرك اند ومانع قبول ضوء شده
اند و صورت اشكال ماه با افتاب اينست

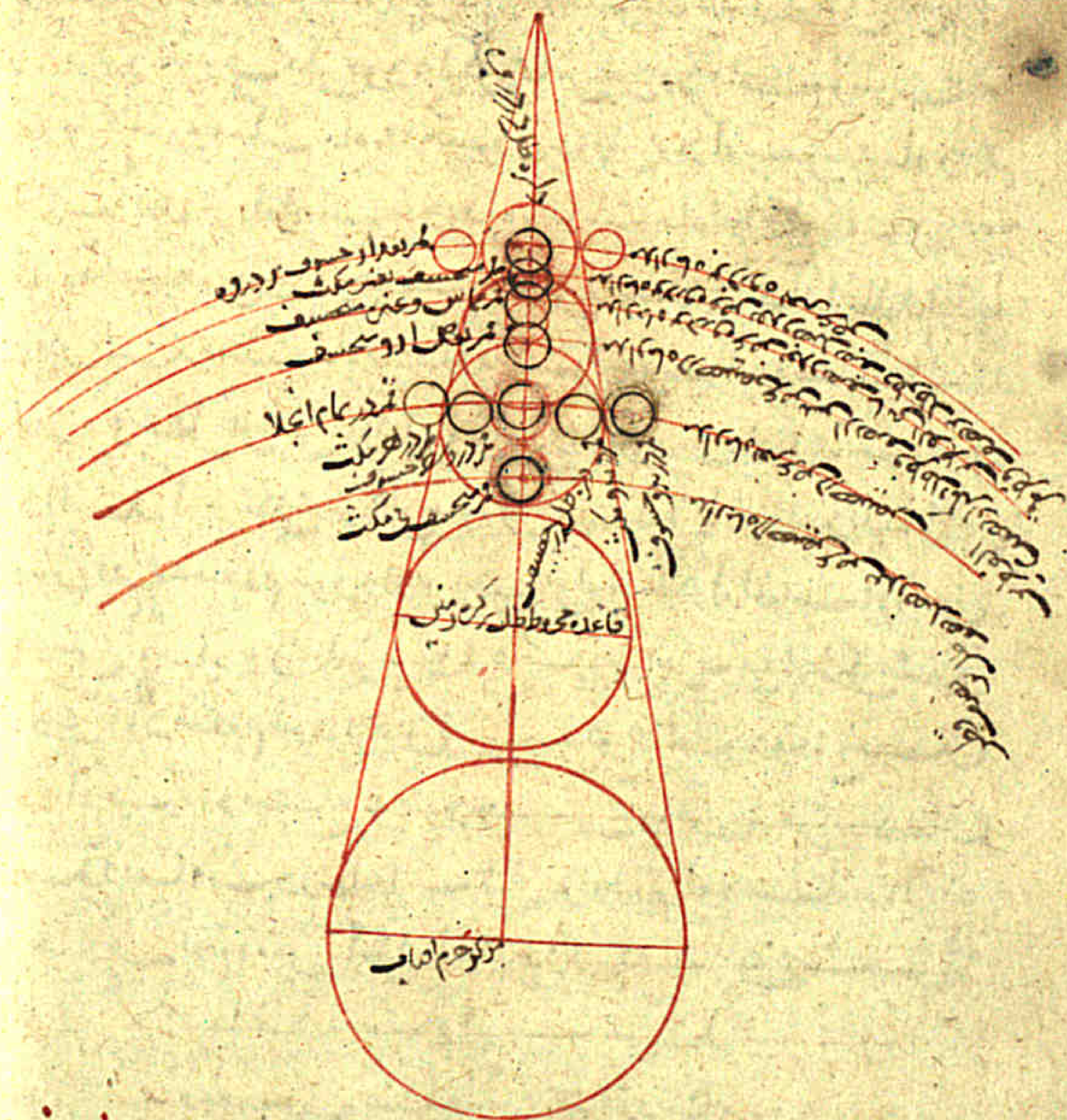


باب سيزدهم در هيات خسوف

ماه پيش ازين گفته ايم كه افتاب
هميشه بر منطقة البروج حركت كند
واورا عرض نبود گفته ايم زمين در

درمیان آسمانست بجای مرکز چنانک مرکز کره زمین مرکز فلک البروج است و آن
نقطه است که آنرا مرکز عالم میخوانند پس دایره بروج بسطح خود کره آفتاب
و کره زمین را بدو نیمه کند و بمرکز هردو بگذرد و چون شعاع آفتاب بر زمین افتد
زمین را سایه بر شکل مستدیر از جانب مقابل آفتاب حادث شود و هرگاه
که بفلک ماه رسد آنجا که مدار جرم ماه بود سطحی که جرم ماه را بدو پاره کند یعنی
مری و یکی مخفی چون اخراج کنند و سایه را قطع کند دایره مستدیر بود در میان
سایه پدید آید محیط آن بر فصل مشترک میان سایه و غیر سایه آنرا دایره
ظل خوانند و چون ماه گاه بر ذروه تدویر باشد و گاه در حضیض تدویر پس گاه
بر زمین نزدیکتر باشد و گاه از زمین دورتر دایره ظل نیز بحسب مواضع او
مختلف باشد و چون مرکز دایره ظل در سطح منطقة البروج باشد اگر ماه
را در وقت استقبال هیچ عرض نبود مرکز او بر وطری افتد که بمرکز آفتاب
و بمرکز زمین گذشته باشد ماه در سایه زمین افتد و نور آفتاب از وی منقطع
شود و او بارنگ اصلی شود منخسف گردد و اگر او را عرضی بود و از فصل
نصف قطر دایره ظل بر نصف قطر دایره صفحه ماه کمتر بود هم تمامی
ماه منخسف شود و اگر مساوی آن فصل باشد دایره صفحه ماه از داخل دایره
ظل مماس دایره ظل گردد و اگر عرض ماه از آن فصل زیادت بود و بقدر نصف
قطر این ظل بود مرکز ماه بر محیط دایره ظل یابند و از قطر ماه یک نیمه منخسف
شود و اگر از آن زیادت بود و از مجموع نصف هردو قطر کمتر بود بعضی
کمتر از نیم قطر منخسف شود و اگر مساوی مجموع نصف هردو قطر بود قمر
منخسف نشود و آنجا که عرض مساوی نصف القطرین باشد بعد ماه از عقد

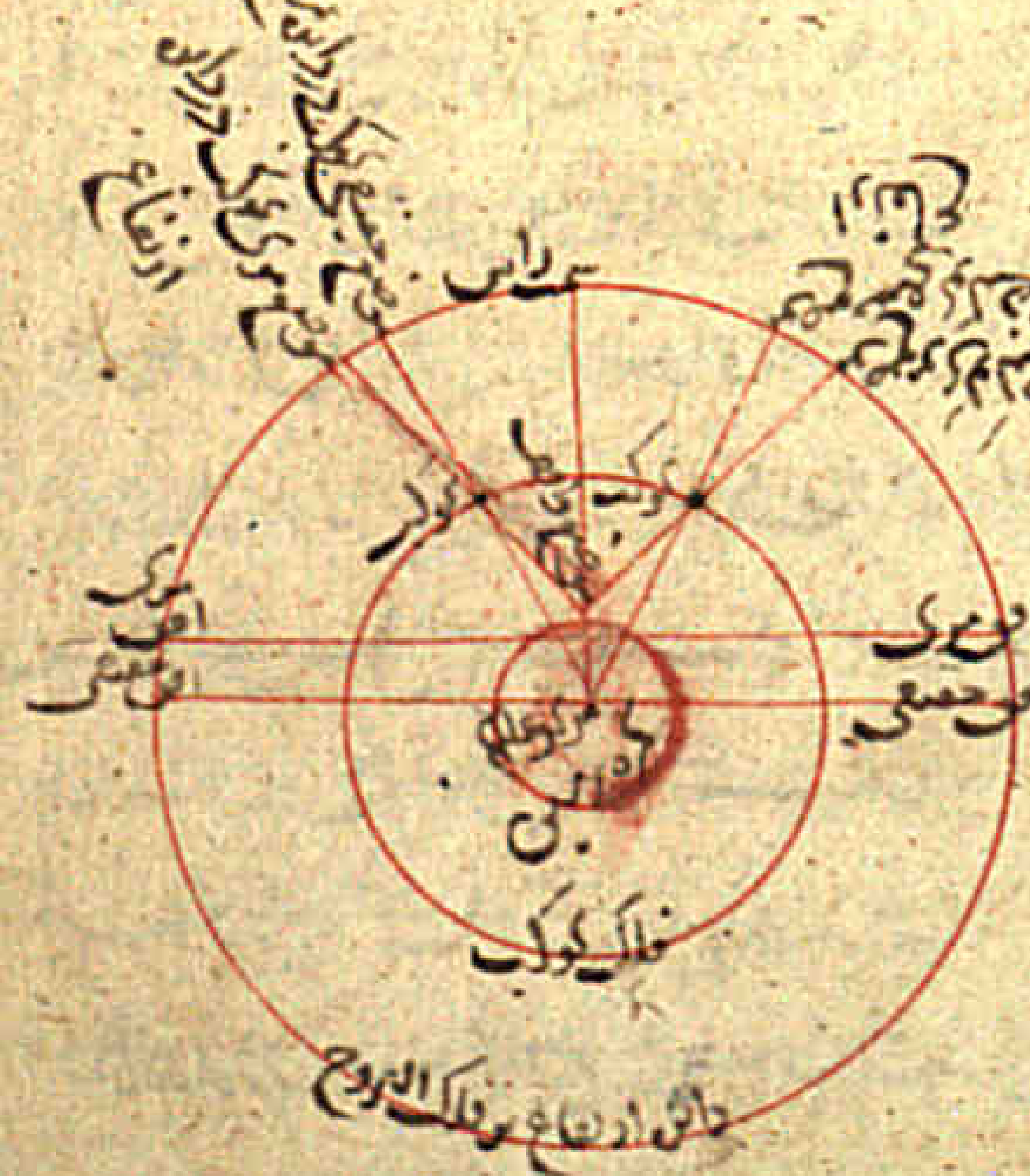
بدوازده درجه نزدیک باشد و این مقدار حد خسوف باشد که چون ازین مقدار
بیشتر بود خسوف ممکن نبود و لیکن مماس ظل شود و اگر زیادت بود
مماس هم نشود و مکث ماه در خسوف بقدر آن بود که بفضل سیر ماه بر سیر
آفتاب آنقدر از راه آفتاب که در دایره ظل باشد ماه آنرا قطع کند و بدین سبب
همیشه آغاز خسوف از جانب مشرق ماه باشد و آغاز انجلا هم از آنجا
و چون همیشه مکث ماه در ذروه کمتر از آنست که در حضیض دانسته‌اند
که بر شکل ظل زمین چنانک از زمین دورتر است باریکتر است یقین
دانستند که بر شکل مخروطی صنوبری است که قاعده او دایره عظمی
زمین بود نقطه منعدم شود و ازین بحث معلوم شود که آفتاب از زمین
و زمین از ماه بزرگتر باشد و مخروط ظل چون از فلک قمر
بگذرد منعدم شود و چون بسبب وقوع قمر در ظل زمین
نور از جرم او منقطع می‌شود خسوف در همه عالم یکسان
بینند و تفاوت در ساعات ابتدا و انتها و وسط بقدر
اختلاف اوع زمین باشد تا ماه در آن وقت یعنی مشرقی
بساعاتی بیشتر از شب بینند
و مغربی بساعاتی کمتر و شکل
اوضاع ماه در خسوف
آن اینست که نموده شود
دایره خسوف



باب چهاردهم در بیان اختلاف منظر ماه چون موضع

ماه بر سطح کره زمین است و مرکز عالم مرکز زمین بر فلک محیط
سطحی که مماس کره زمین باشد و قسم ظاهر از قسم خفی جدا کند دایره
عظیم نباشد چه دایره عظیم محیط سطحی بود که بر مرکز کره
زمین بگذرد و چون دایره عظیم فرض کنیم که قطب او سمت راس بود

سطح ان دایره موازی سطح دایره باشد که مماس زمین شود و ظاهر از خفی
جدا کند و ان دایره افق حقیقی بود و این دایره افق مرئی و بعد یکی از دیگر
بقدر نصف قطر زمین و ان قدر در هر فلک که جرم زمین بقیاس با او
نقطه باشد محسوس نبود و ان فلکها بود که بالای افتاب بود در فلک
ماه که نزدیکترین افلاکست مقداری صالح باشد و چون فرض خطی فرض کنیم
که از مرکز عالم بکوکبی بگذرد تا بسطح فلک البروج رسد نقطه که طرف
ان خط باشد موضع حقیقی ان کوکب بود و اگر ان خط از بصر ماه
رفته باشد بطرف از موضع مرئی ان کوکب بود از فلک البروج پس اگر ان
کوکب بر سمت راس بود خطی که از بصر با بکوکب بگذرد و بفلک البروج رسد
بر ان خط منطبق باشد و هر دو بیک نقطه رسند اما اگر کوکب بر سمت راس
نباشد ان دو خط مختلف باشند و بر کوکب متقاطع شوند و چون بفلک البروج
رسند طرف خطی که از بصر با در فته با افق نزدیکتر باشد و طرف خطی
که از مرکز زمین رفته باشد بسمت
راس نزدیکتر بود و دایره ارتفاع
کوکب هر دو طرف بوسد برین
شکل و این تفاوت را اختلاف
منظر کوکب در دایره ارتفاع
خوانند و هرگاه که دایره ارتفاع
دایره وسط سما در نت باشد
موضع نقطه از منطقة البروج
یکی باشد پس بسبب این اختلاف



این اختلاف در طول تفاوتی بُعد و اختلاف منظر در دایره ارتفاع اختلاف
در عرض بیها بود و در غیر این صورت در طول تفاوت و در نصف
شرقی موضع مرئی در توالی بروج متاخر بود از موضع حقیقی و در نصف غربی
متقدم بود از جهت آنک همیشه موضع مرئی با فرو نزدیکتر از موضع حقیقی بود
و هر جا که منطقة البروج بسمت راس بگذرد و با دایره ارتفاع یکی شود ه
و هر کوکب که بر منطقه بود اختلاف منظر او در دایره ارتفاع اختلاف منظر
او در طول بیها بود و در غیر این دو موضع هم در طول اختلاف بود و هم عرض و در شمال
ما چون کوکب و منطقة البروج هر دو در جهت جنوب باشد از سمت راس
پس کوکبی که از عرض جنوبی باشد عرض مرئی او بقدر مجموع عرض حقیقی و اختلاف
عرض باشد و کوکبی که او را عرض نبود عرض مرئی او جنوبی بود بقدر ه
اختلاف عرض بیها و کوکبی که او را عرض شمالی بود و اگر عرض ه
حقیقی او بیشتر از اختلاف عرض
باشد عرض او شمالی بود بقدر
فضل عرض حقیقی بر اختلاف عرض
و اگر عرض حقیقی او کمتر از اختلاف
عرض باشد عرض او جنوبی بود
بقدر فضل اختلاف عرض
بر عرض حقیقی و اگر
هر دو متساوی باشند
او را در رویت هیچ عرض
نبود کسوف

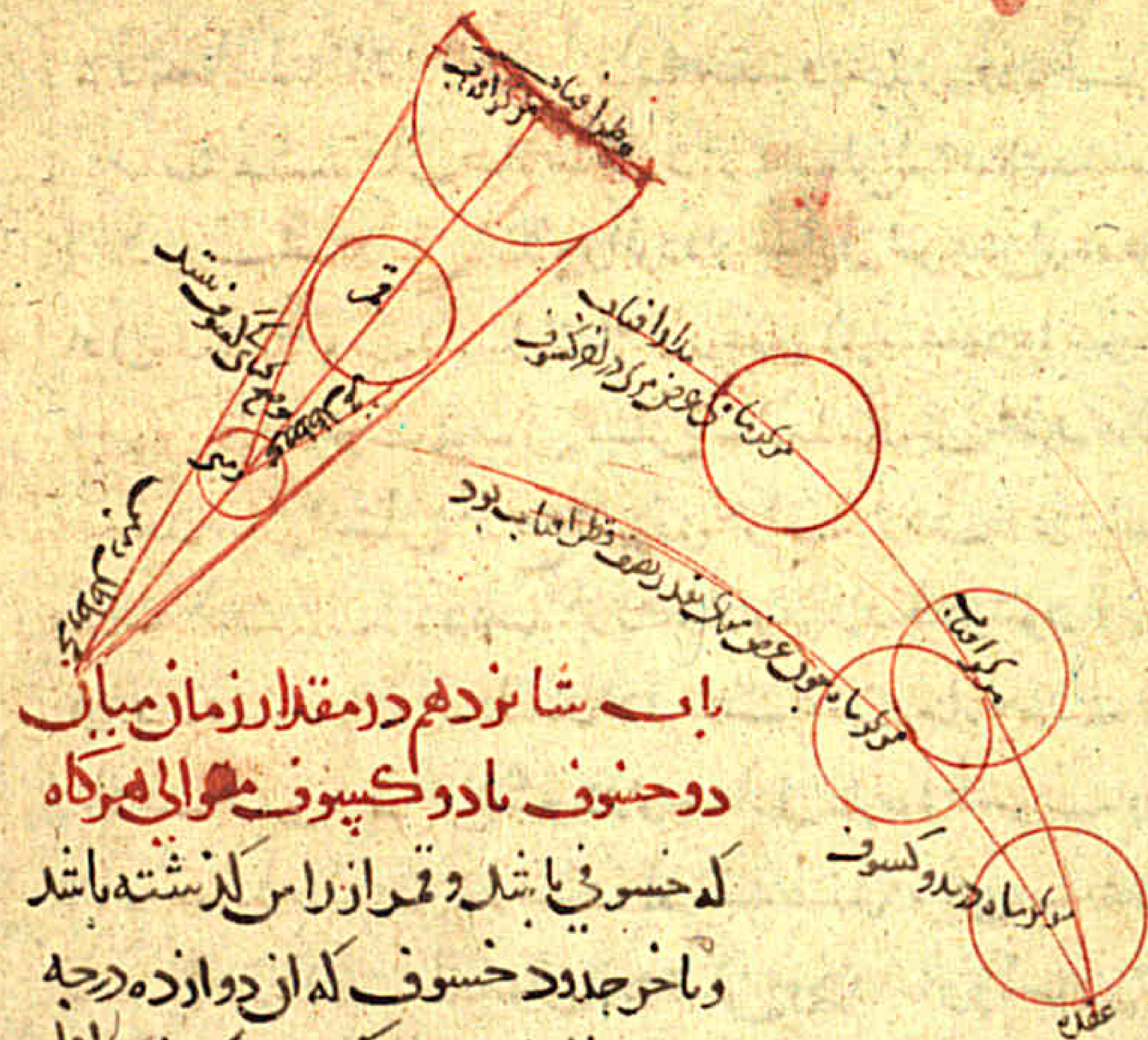


باب پانزدهم در هیأت آفتاب هرگاه که اجتماعی باشد

نزدیک براس یا ذنب چنانک خطی از ابصار بقمر بگذرد و با آفتاب
رسد قمر حایل شود میان شمس و ابصار شمس را منکسف بینند
و آن اجتماع اجتماع مرئی باشد نه حقیقی و تفاوت میان هر دو بقدر
اختلاف منظر باشد در طول یا در عرض یا در هر دو و باید که عرض
مرئی قمر از موضع مرئی آفتاب کمتر از مجموع نصف قطر آفتاب
و نصف قطر ماه باشد و الا کسوف نبود و اگر بقدر نصف القطرین ه
باشد ماه مماس آفتاب شود و کسوف نباشد و قطر آفتاب نزدیک ه
بطلمیوس سی و یک دقیقه و ثلثی است و گفته است تفاوت میان آنک ه
قطر در اوج بینند یا در حضیض نیست و اختلاف منظر آفتاب در ه
دایره ارتفاع غایتش کمتر از سه دقیقه یافته است و قطر ماه در ه
بعد ابعد هم بقدر قطر آفتاب یافته است و در بعد اقرب سی و پنج ه
دقیقه و ثلث پس اگر ماه در بعد ابعد با شمس مجتمع شود بحسب رویت
چنانک خطی از ابصار بمرکز ماه بگذرد بمرکز آفتاب رسد تمامی قطر
بر قطر منطبق شود و همه جرم آفتاب منکسف شود و آن را
هیچ مکث نبود و اگر در حضیض باشد کسوف را مکثی اندک بود ه
بقدر آنک ماه فضل قطر خویش بر قطر آفتاب قطع کند بفضل سیر خاص
ماه بر سیر آفتاب و چون این مقدار اندک است آن را اعتبار نمی کنند
و بعضی از متاخران گفته اند که کسوف تمام دیده اند چنانک از محیط
قرص آفتاب حلقه نورانی مانده است و این در وقتی بوده باشد که ه
قطر ماه کمتر از قطر آفتاب بوده باشد چنانک آفتاب در بعد اقرب

باشد وماه در بعد ابعد وچون درین اقلیم اختلاف عرض در جانب جنوبی
بر عرض حقیقی باید کرد دو عرض مرئی شود ودر جانب شمال نقصان
باید کرد پس بسبب این بر بعدی بیشتر از عقده در جانب شمال از بعدی
که در جنوب باشد کسوف ممکن بود ودر کتب عمل معلوم شود که چون ه
موضع اجتماع حقیقی از راس بر توالی واز ذنب برخلاف توالی هژده درجه
واز ذنب بر توالی واز راس برخلاف توالی هشت درجه باشد بازیادت
کسوف عادت از پوشیدن صفحه قمر است صفحه افتاب را همیشه
بود کسوف از جانب مغرب باشد وبدو انجلا از مغرب وتمام بیش
از جانب مشرق وچون قمر بزمین بود یکتر از افتابست اختلاف
مواضع شاید که کسوف مختلف باشد در موضعی بیشتر باشد ودر
موضعی کمتر ودر موضعی کسوف تمام بود ودر موضعی نبود وچون
قمر جرمی کسف است ومانع نور اورا از افتاب ظلی بود ه
که چون کسوف بود وقطر بر قطر منطبق از مخروط ظل ه
نزدیک بصر سفلی شود واگر کسوف را مکث بود مخروط
ظل نبود بل ابصار سفلی نشود بل از ابصار بگذرد واگر
خلقه النور باشد مخروط ظل ماه بیش از انک بابصار رسد
سفلی شود ودر هر بقعه که مخروط ظل بروی افتد کسوف
تمام باشد وصورت افتاب وماه وظل او اینست ه

واوضاع صفحه افتاب
وماه در وقت کسوف
برین گونه باشد



باب شانزدهم در مقدار زمان میان دو خسوف یا دو کسوف متوالی هرگاه

که خسوفی باشد وقمر از راس گذشته باشد
وباخر حدود خسوف که از دوازده درجه
است یا باخر حدود کسوف که ازین اقلیم
قریب هژده درجه است نزدیک باشد
وپنج ماه قمری بگذرد قمر باول حدود خسوف رسیده باشد که تا ذنب ه
دوازده درجه مانده باشد یا باول حدود کسوف رسیده باشد که تا ذنب
هژده درجه مانده باشد ودرین مدت ذنب قریب هشت درجه بر
خلاف توالی حرکت کرده باشد ممکن بود که دیگر بار خسوف یا کسوف
واقع شود ومدت میان ان دو خسوف یا دو کسوف پنج ماه قمری ه
باشد اما اگر در نوبت اول قمر از ذنب گذشته باشد وباخر حدود
باشد ودر نوبت دوم براس برسیده ودر اول حدود بود دران پنج ماه
دو خسوف ممکن بود اما دو کسوف ممکن نبود چه در وقتی که عرض ه

جنوبی باشد حدود کسوف کمتر از هشت درجه بود و در خسوف میان
عرض جنوبی و شمالی تفاوت نبود از جهت آن که اختلاف منظر راه
در خسوف قمر مدخلی نبود و نیز اگر در نوبت اول قمر پیش از عقده بود در
اول حدود خسوف و در نوبت آخر از عقده گذشته بود در آخر حدود
خسوف دو خسوف که میان ایشان هفت ماه قمری باشد ممکن نبود
چه بعد میان ایشان و موضع اگر عقده حرکت نکردی از دویست و چهار
درجه کمتر بودی و از درجه چون هر از این مقدار کمتر شود از صد و
بود و سه درجه کمتر باشد و در مدت هفت ماه حرکت آفتاب
زیادت از این بود پس اگر در نوبت اول در حد خسوف بوده باشد
در نوبت دوم از حد خسوف در گذشته باشد و بدین سبب دو خسوف
که میان هر دو هفت ماه قمری بود ممکن نبود و اما دو کسوف ممکن بود
و شرط آنک کسوف اول پیش از ذنب بود بتقریب هژده درجه و کسوف
دوم بعد از راس هم بتقریب این قدر و بر عکس چنانک دو کسوف اول
براس بوشیده باشد و در کسوف دوم از ذنب گذشته ممکن نبود از آنک
غایت دو حد خسوف از دو جانب شش ماه الوقوع بود و در دو
استقبال متوالی دو خسوف ممکن نبود از آنک غایت دو حد خسوف
از دو جانب عقده کمتر از بیست و چهار درجه است و در یک ماه هند
شمس پیش از این حرکت کند و در دو اجتماع متوالی دو کسوف از یک
عقده ممکن بود چه با عرض شمالی حد کسوف کمتر از هژده و با عرض
جنوبی کمتر از هشت و شش درجه حرکت کند اما در دو شهر
که عرض یکی شمالی بود و عرض یکی جنوبی بود ممکن بود چه حکم عرض

شمالی

شمالی در بلاد آن شمال حکم عرض جنوبی بود در بلاد جنوبی و بر عکس
پس همچنانک در اقلیم چهارم از آفاق شمالی حد کسوف قریب هژده
درجه است در موضعی که در خسوف همین عرض باشد حد کسوف با عرض
خود همین مقدار باشد و در اجتماع از دو جانب عقده در این دو
بقعه ممکن بود که در حدود کسوف اتفاق افتند والسلام

باب هفدهم در ظهور و خفاء کواکب علوی جز آفتاب با یشان

نزدیک شوند در مغرب بوشیده شوند و چون از احتراق بیرون آیند
در مشرق ظاهر شوند و زهره و عطارد چون مستقیم باشند در مشرق
ظاهر و روند سوی آفتاب لا شک بعد از آن که نزدیک رسند باحتراق
در مشرق بوشیده شوند و چون از احتراق بیرون آیند در مغرب
ظاهر شوند و باز در رجوع چون نزدیک رسند با آفتاب در مغرب
بوشیده شوند و بعد از احتراق در مشرق ظاهر شوند و مدت ظهور
و خفا مختلف باشد بحسب یکی بزرگی و خردی کوکب چه کوکب
بزرگتر و روشنتر دیرتر بوشیده شود و زودتر ظاهر گردد یعنی
میان او و آفتاب در ابتدا خفاء و ابتدا ظهور کمتر از آن بود که بعد میان
کوکبی خردتر و آفتاب در مثل آن حال و دیگر بسبب عرض هر دو کوکب
که عرض او شمالی بود در آفاق شمال پیش از درجه خود بر آید و هر کوکب
که عرض او جنوبی بود بعد از آن درجه خود بر آید و چند آنک عرض بیشتر
بود آن تفاوت بیشتر بود و چون کوکب پیش از درجه خود بر آید
زودتر ظاهر شود و بدین سبب از ثوابت هر چه عرض شمالی او بسیار بود
مانند نسر واقع و سماک رامح هرگز بوشیده نشوند بل در روز مقارنه

با آفتاب بامداد در مشرق و شبانگاه در مغرب ظاهر باشند و هر کوکب
که در عرض او جنوب بسیار بود مانند سهیل ظهور او اندکی مرئی بود و خفاء
او بسیار بود و سیم سبب میل افق و اختلاف مطالع هر جا که کوکب در جزوی
بود از فلک البروج که بعد او از آفتاب قوسی کوتاه مطالع باشد مانند حوت و حمل
که مطالع هر یکی در اقلیم رابع نوزده درجه است کوکب دیرتر از آفتاب دور
شود در مشرق و الکوکوتاه معادب باشد مانند سنبله و میزان دیرتر دور
شوند در مغرب و در از مطالع مانند اسد و عقرب که مطالع هر یکی سی ٥
و هفت درجه است بر عکس باشد و همچنین اگر در از معارب باشد مانند
دلو و ثور و چهارم بسبب صفا و کدورت هوا چه در شهرها بسیار بخار
دیرتر ظاهر شود و در شهرها که هوا اکثر اوقات صافی بود زودتر و این سبب را
اعتباری نبود چه در یک بقعه بدو وقت باشد که این اختلاف واقع باشد و اهل
رصد اعتبار کنند آفتاب را جهت هر کوکبی با برچند درجه انحطاط باشد از
افق بوقت اول ظهور یا اول خفاء آن کوکب و آن درجات را قوس ظهور یا قوس
خفا خوانند و آن قوسی بود از دایره ارتفاع بوقتی که کوکب بر افق بود ٥
میان افق و آفتاب تحت الارض و از آن قوس بعد کوکب در هر وقت از آفتاب
معلوم کنند چون کوکب در آن وقت بر آن بعد باشد اول ظهور یا اول خفاء
او باشد و آن قوس زحل و عطارد را یازده درجه یافته اند و مشتری را ده ٥
درجه مریخ را یازده درجه و نیم و زهره را پنج درجه و قمر را ارتفاع او
از افق بوقت طلوع آفتاب او عرض بیست درجه بشرط آنکه
بعد جرم او از جرم آفتاب زیادت از ده درجه باشد با مقداری نیک از
جرم او روشن شده باشد که در نظر آید و در کواکب ثابته در هر کوکب ٥

اعتبار قوس ظهور واجب باشد تا وقت ظهور و خفاء او معین کرده شود
بعد از این سخن در اعتبار اوضاع بقاع کوتیم نسبت با اجرام علوی ان شاء الله تعالی
باب هژدهم در هیات سطح زمین و ذکر اقالیم زمین چنانکه تقسیم ٥
کرده است و آب با اکثر سطح او محیط است و عمارت بر کمتر از یک ربع است
از سطح او و آن ربع را ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالم است
پس سطح دایره معدل النهار بر سطح محیط زمین دایره احداث کند او
دایره عظمی از دایره را خط استوا خوانند و چون دایره عظیم از دوایر
منطقه فرض کنند سطح آن دایره هم بر زمین دایره احداث کند که قطع
خط استوا کند بر زوایا قایمه و بآن دو دایره زمین چهار ربع متساوی شوند
دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربع بقدر نصف دایره عظمی و عرضش ٥
بقدر ربعی از دایره عظمی و از این چهار ربع یک ربع شمالی ربع مسکون است
که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط استوا تا نقطه
که محاذی قطب معدل النهار بود و آن ربع دور بود و هر چند این ربع را ربع ٥
مسکون خوانند اما تمامی این ربع معمور نیست بل بعضی از آن در جانب شمال ٥
از فرط سرما ممکن نیست که حیوان بر آنجا بود و این موضعی است که عرض
آن موضع یعنی بعدش از خط استوا از دایره عظیم زیادت از تمام میل کلی
بود و آن شصت و شش درجه و کسری باشد پس طول آن مقدار از ربع مسکون
که عمارت بر وی ممکن است نصف دور باشد و آن صد و هشتاد درجه
بود و عرضش از خط استوا در جانب شمال است و شش درجه و کسری ٥
و این مقدار نیز همه معمور نباشد چه در بارها و در بیابانها بسیار است و در دریاها
و بیابانها و شوره‌ستانها و کوهها و بیشها که بسبب آن عمارت ممکن نبود و غیر

وبغیر این بقاع در جانب جنوب از خط استوا تا غایت بیست درجه اندک
عمارت می یابند اما از کمی آنرا در حساب نمی آورند و دریای باکثر معمور محیط
است که آنرا دریای محیط می خوانند و از بهر جوانب گرد معمور در آمده است
الا از جنوب مغرب و شمال مشرق دریا پوشیده اند و بطریق استدلال حدس
کرده اند که آنجا هم دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا در دریاست و در میان
دریا هم جزایر معمور و غیر معمور بسیارست و در میان عمارت دریاها هست
بمحیط پیوسته نیست و شرح و تفصیل آن از کتب ممالک و مسالک معلوم
شود چه بمشاهده احاطت بآن حاصل نگردد و آنرا بعلم هیات تعلقی نیست
و مبداء عمارت در طول منجمان از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها
از آن مبدا در جهت توالی بروج باشد و بعضی هندوان از جانب مشرق
گرفته اند تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و مبدا عمارت در جانب مشرق
موضعی است که آنرا در کنگ میخوانند و از جانب مغرب جزیرهاست که وقتی معمور
بوده است و اکنون خرابست و آنرا جزایر خالدات خوانند و از آنجا با ساحل
دریای مغرب ده درجه است و منجمان بعضی مبدا عمارت از جزایر خالدات
گرفته اند و بعضی از ساحل دریای مغرب و وسط عمارت در طول بر خط استوا
جایی باشد که آنرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر و از ساحل ربع دور بود
و وسط عمارت بحسب طول و عرض جایی بود که طولش ربع دور بود و عرضش
از خط استوا سی و سه درجه و کسری چه اینجا عرض تمامی معمور بود و باید
دانست که طول بقعه عبارتست از قوسی که میان دایره نصف النهار مبدا
عمارت باشد و میان دایره نصف النهار آن بقعه که مفروض باشد از دایره
معدل النهار و عرض بقعه عبارت از قوسی بود که میان معدل النهار بود و سمت

و سمت راس آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه و آن مساوی ارتفاع قطب
معدل النهار بود در آن بقعه و معظم معمور را در عرض بهفت قسم کرده اند و هر
قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز
نیم ساعت تفاوت کند و خط استوا درازی روز از دوازده ساعت زیادت
نشود چه آنجا همیشه روز و شب متساوی بود هر یکی دوازده ساعت و از آنجا
تا آنجا که درازی دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی شود در حساب اقالیم
نیاورده اند از آن جهت که آنجا عمارت کمتر است از سبب دریاها و گرمای مفرط
و اول اقلیم اول آنجا بود که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود
و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از آنجا تا آنجا که درازی روز
سیزده ساعت و ربع باشد از حساب اقلیم اول باشد و از آنجا تا آنجا که درازی
روز سیزده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم دوم باشد و از آنجا تا آنجا که
درازی روز چهارده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم سیم باشد و از آنجا تا آنجا
که درازی روز چهارده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم باشد
و از آنجا تا آنجا که درازی روز پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم پنجم
باشد و از آنجا تا آنجا که درازی روز پانزده ساعت و سه ربع باشد از حساب
اقلیم ششم باشد و از آنجا تا آنجا که درازی روز شانزده ساعت باشد و ربعی
از حساب اقلیم هفتم باشد و آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلث باشد و از آنجا
تا آخر عمارت که عرض شصت و شش درجه و کسری باشد از حساب
اقالیم نبود از جهت فرط سرما و اندکی عمارت پس از اول اقلیم اول تا آخر
اقلیم هفتم سه ساعت و نیم در درازی روز تفاوت باشد و سی و هفت درجه
و دو ثلث در عرض تفاوت و وسط اقالیم وسط اقلیم چهارم باشد آنجا که طول

که طول بود ده درجه باشد درازی روز چهارده ساعت و نیم و عرض بقعه سی و
شش درجه و ثلثی منسوب وان میانه معظم عمارت عالم بود وان اقالیم بشستند
در اقالیم سیم و چهارم و پنجم بود و بعد ازین خویش یک یک بقعه بحسب این علم بیان کنیم

باب نوزدهم در خواص مواضع خط استوا هر بقعه که بر خط استوا بود

دایره معدل النهار بسمت راس اهل ان بقعه بگذرد و دو قطب معدل النهار بر
دایره افق بود از دو جانب و دایره افق جملگی مدارات یومی را بدو نیم کند یک ظاهر
و یک نیمه خفی پس جملگی کواکب را طلوع و غروب بود و مدت گشتن کوکب
بالای زمین هم چندانک بود که مدت گذشتن او در زیر زمین و باین سبب همیشه
روز و شب متساوی بود هر یک دوازده ساعت و فلک را بقیاس با ان افاق که
منتصبه د کره مستقیم خوانند و دور فلک در ین بقاع دولابی بود و دایره فلک البروج
در دو وقت بسمت راس گذرد در دو وقتی که تقاطع معدل النهار و فلک البروج بسمت
راس رسد یعنی اول حمل یا اول میزان و در ان وقت دو قطب فلک البروج بر افق باشد
و دایره ماره با قطب اربعه بر دایره افق منطبق باشد و فلک البروج و معدل النهار هر
دو بر سطح افق قایم باشد و از اول حمل یا اول میزان اجزا فلک از جانب شمال سمت
راس گذرند و قطب شمالی فلک البروج تحت الارض بود و قطب جنوبی فوق الارض
و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایره ماره با قطاب اربعه بر نصف
النهار منطبق شده باشد و سمت راس گذرد و ارتفاع قطب جنوبی در ان وقت
بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت راس و موضع سر سرطان
از جانب شمال هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان یا اول حمل اجزا فلک البروج
از جانب جنوب سمت الراس گذرند و قطب شمال فلک البروج فوق الارض
بود و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی انجا بود که دایره

ماره بر نصف النهار منطبق شوند و اول جدی بر نصف النهار بود در غایت
دوری از سمت راس و ارتفاع قطب و بعد اول جدی از سمت راس هم
بقدر میل کلی باشد و سمت و سعت مشرق و ان قوسی بود که میان مطلع کوکب
و نقطه تقاطع معدل النهار و افق باشد از دایره افق انجا بقدر میل کوکب یا بقدر
بعدش از معدل النهار بود و انجا افتاب در سال دو بار بسمت راس رسد و ان در دو نقطه
اعتدال بود و در ان دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را سایه نباشد و در
یک نیمه باقی سال سایه از جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه از سوی شمال و فصول
سال هشت باشد دو بار بهار و ابتدا از وقت رسیدن افتاب به نقطها اعتدال
باشد که سمت راس رسیده باشد و دو زمستان و ابتدا از وقت رسیدن افتاب
بدو نقطه انقلاب باشد در غایت دوری بود از سمت راس و دو بهار
و ابتدا از وقت رسیدن افتاب با واسط اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتدا
از وقت رسیدن افتاب با واسط ثور و عقرب باشد و بعضی علما گفته اند
اعدل بقاع بر روی زمین خط استوا بود و ان از جهت تشابه احوال فصول باشد
که هیچ کدام در گرمی و سردی بغایت نباشد بلک همیشه حال هوا بیکدیگر
نزدیک باشد اما سمت نیست در ان که بگرمی نزدیکتر بود دلایل ارضی دال
است بر ان چه مواضع که از زمین مکشوف است در خط استوا و از اعتدال
~~مزاج در صف خلق تنک~~ باشند شوند از مغرب و اسافل بربر و جنوب مصر
و بلاد حبشه و زنج و جنوب سرندیب همه گرمسیرها بود است و اهالی بقاع
سیاهان و از اعتدال مزاج در خلق و خلق تنک دور افتاده اند والله اعلم

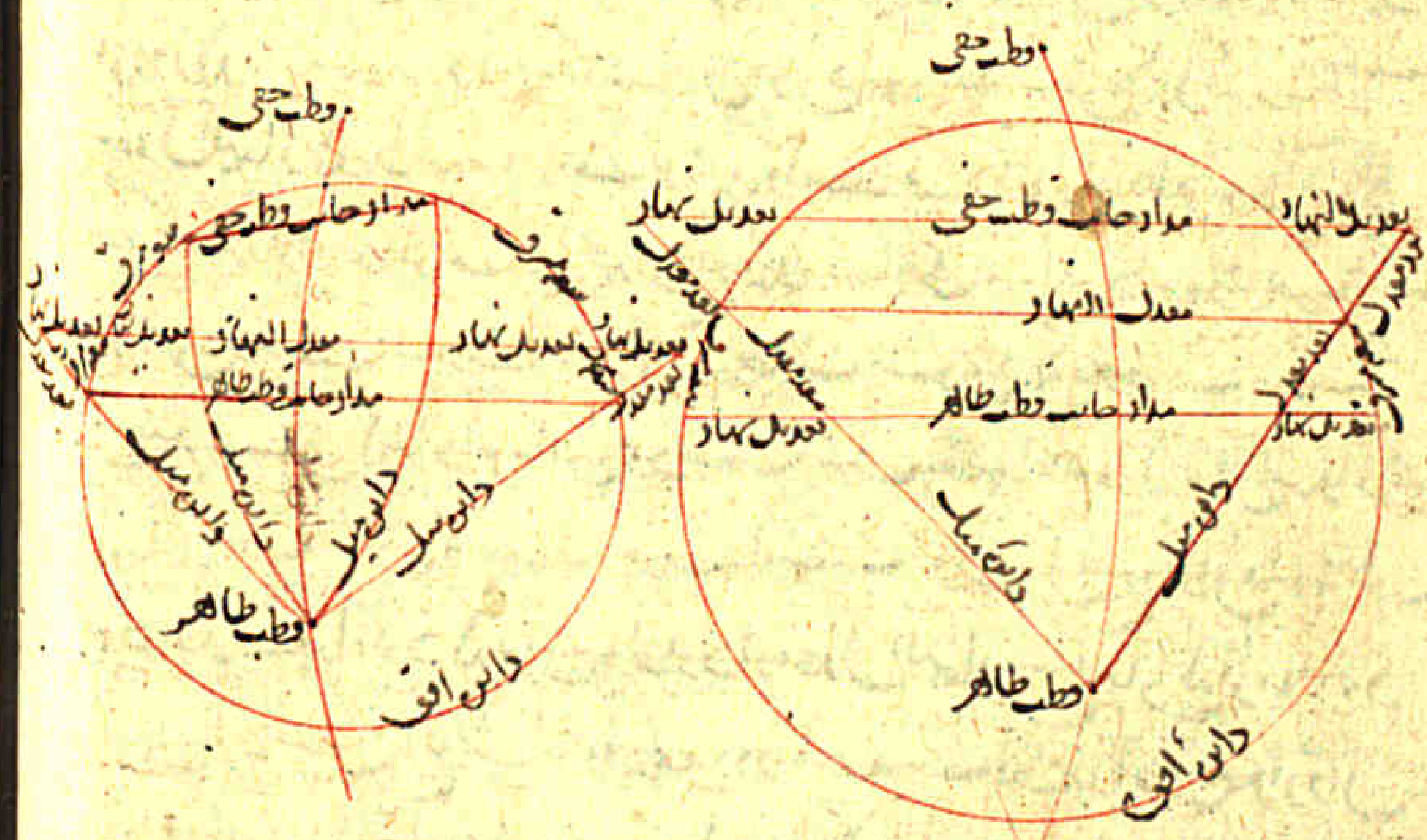
باب بیستم در خواص افاق مایله بر وجه کلی هر موضعی که نه معدل النهار

و نه قطب معدل النهار بر سمت راس ان موضع باشد و دور فلک حرکات اوی انجا

انجا حایلی باشد مایل از سمت راس و افاق این موضع را افاق مایله خوانند و ان از
پنج گونه بود اول افقهائی که عرض ان از میل کلی کمتر بود و دوم افقهائی که عرض
ان که مساوی میل بود و سیم افقهائی که عرض ان از میل کلی بیشتر بود و از تمام
میل کلی کمتر و چهارم افقهائی که عرض ان مساوی تمام میل کلی بود و پنجم افقهائی
که عرض ان از تمام میل کلی بیشتر بود و از نود کمتر بود و در تمامت این افقها
افق را عرض بود و از نود کمتر بود و قطب معدل النهار لامحاله یکی بقدر عرض
فوق الارض بود و دیگر قطب تحت الارض و افق مدارات یومی را بنصف نکند
بل مدار هر یک نقطه که تمام بعدش از معدل النهار کمتر از عرض بلد بود افق
ان مدار را قطع نکند پس اگر در جهت قطب ظاهر بود ان مدار ابدی الظهور
بود و اگر در جهت قطب خفی بود ابدی الخفا بود و اعظم این مدارات دو مدار بود
که مماس افق شود در هر دو جانب و ان دو مدار بود که تمام بعد هر نقطه که
بران مدارها بود مساوی عرض بلد بود و افق معدل النهار در جملگی این اقسام
مذکور بنصف کند و دیگر مدارات را که غیر مدارات ابدی الظهور و ابدی
الخفا و غیر معدل النهار بود بدو قسم کند یکی بزرگتر و یکی خردتر اما در جهت
قطب ظاهر بود قسم ظاهر او بزرگتر بود از قسم خفی و اما در جهت قطب
خفی بود بر عکس و هر دو مدار که از دو جانب معدل النهار بود و بعد متساوی
بود ظاهر هر یکی و خفی دیگری یکی متساوی باشد و هر دو مدار که در یک جهت بود
قسم ظاهر بزرگتر بمعدل النهار نزدیکتر از قسم ظاهر دیگر بود اگر جهت قطب
خفی باشد و بر عکس در جهت قطب ظاهر باشد و باین سبب در هر افق که مدار
هر مدار هر دو منقلب را قطع کند دراز ترین روزها روزی بود که افتاب در ان
منقلب باشد که از جانب قطب ظاهر بود چه دورترین مدارات افتاب

از معدل النهار مدار دو منقلب باشد و چون افتاب از ان منقلب بگذرد هر روز
کوتاه تر از روز گذشته بود تا بدیگر منقلب و چون بنقطه اعتدال رسد روز و شب
یکسان بود و بدیگر منقلب کوتاه ترین روزها بود و بعد از ان هر روز درازتر بود
از روز گذشته تا برسد بمنقلب اول و چون دایره میلی فرض کنند که بمطالع و مغرب
معدل النهار بگذرد همه مدارات یومی را بنصف کند و از دایره و دایره
نصف النهار همه مدارات را بچهار ربع کند متساوی و از ان دایره و از هر مداری
و از افق دو مثلث حادث شود یکی در جانب مشرق و یکی در جانب مغرب
یک ضلع از مثلثی که از دایره افق بود سعت مشرق نقطها بود که بران مدار
باشد از جانب شرقی و سعت مغرب از جانب غربی و یک ضلع از ان دایره میل
بود بعد نقطها بود که بران مدار بود از معدل النهار و ضلع باقی که از مدار بود
فضل بود میان ربع شبانروز و نیمه روز یا نیمه شب نقطها ان مدار و ان
فضل را تعدیل النهار خوانند و در مداراتی که از جهت قطب ظاهر بود این
دو مثلث فوق الارض بود و در مداراتی که از جهت قطب خفی ظاهر
بود تحت الارض بود و ان ضلع که از مدار بود از دوایر عظیم نبود و دو ضلع
دیگر از دوایر عظام بود اگر خواهد که هر سه ضلع از دوایر عظام بود هر
مداری را دو دایره میل فرض باید کرد که بر دو نقطه تقاطع ان مدار با
افق بگذرد تا از ان دایره میل و از افق و از معدل النهار مثلثی حادث
شود دو ضلع که یکی میل و یکی سعت مشرق یا سعت مغرب بود همچنان
بود که گفته امد و ان ضلع که تعدیل النهار بود از دایره معدل النهار بود
و در این فرض مثلثها در مداراتی که از جانب قطب ظاهر بود تحت الارض
بود و اما از جانب فوق الارض بود بخلاف فرض اول و ما دو شکل از جنب

از جهت تصور این دو فرض ایراد کردم تا باسانی تصور هر دو فرض کرد



باب بیست یکم در خواص یک یک بقعه از بقاع افاق مایله

اما در افقها که عرض ان از میل کلی کمتر بود مداری که بعد نقطها او از معدل النهار بقدر عرض بلد بود در جانب قطب ظاهر بسمت راس بگذرد و دیگر ان مدار در دیگر جانب بسمت رجل که محاذی سمت راس بود بر زمین بلد رود چون عرض از مدارها کمتر از میل کلی بود هر یکی از ان دو مدار فلک البروج را قطع کند بر دو نقطه که بعد ان دو نقطه از منقلب متساوی بود و چون افتاب بهر یکی از ان دو نقطه رسد که سمت راس گذرند در نیمه از روز هیچ شخص را سایه نباشد و مادام که در ان قوس گردد که میان از دو نقطه بود از جانب

قطب ظاهر افتاب از سمت راس در جانب قطب ظاهر گردد و سایه از جانب قطب خفی افتد و در باقی فلک البروج از جانب قطب خفی گردد و سایه از جانب قطب ظاهر افتد و دو قطب فلک البروج را طلوع و غروب بود و مادام که بر نصف النهار ان قوس گردد که در جانب قطب ظاهر گردد قطبی که از جانب ظاهر بود تحت الارض بود و در دیگر قوس فوق الارض و در ان دو وقت که افتاب بر سمت راس بود قطبها فلک البروج بر افق باشد و ارتفاع افتاب را در نقصان دو غایت بود یکی در جهت قطب ظاهر و ان که ارتفاع بیشتر بود و دیگر در جهت قطب خفی و ان کمتر بود و با بسان ان موضع دایره دیگر فصلها بود و در سال نه فوزی باشد کو مارا الیب بعد افتاب از سمت راس بقدر بعد اما در افقهای که عرض ان مساوی میل کلی باشد مدار منقلبی که در جهت قطب ظاهر بود سمت راس گذرد و مدار دیگر منقلب سمت رجل و ارتفاع افتاب را یک غایت بیش نبود در جانب نقصان و در جانب زیادت نبود رسد و سایه همیشه در جانب قطب ظاهر بود الا یک روز چون افتاب در منقلب ظاهر بود ان روز سایه نبود در وقت نصف النهار و قطب ظاهر فلک البروج را در ارتفاع بود یکی اعلی بوقت رسیدن منقلب قطب خفی بنصف النهار و یکی اسفل بوقت رسیدن دیگر منقلب بنصف النهار و یک قطب فلک البروج ابدی الظهور بود و مماس افق شود و غروب نکند و دیگر قطب ابدی الخفا بود مماس افق شود و طلوع نکند و اما در افقها که عرض ان از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر افتاب بسمت راس نرسد و او را دو ارتفاع بود یکی اعلی که بقدر مجموع تمام عرض و میل کلی باشد و دیگر ادنی که بقدر فضل تمام عرض بر میل کلی باشد و دو قطب فلک البروج را طلوع و غروب بود اما در افقها که عرض ان بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات

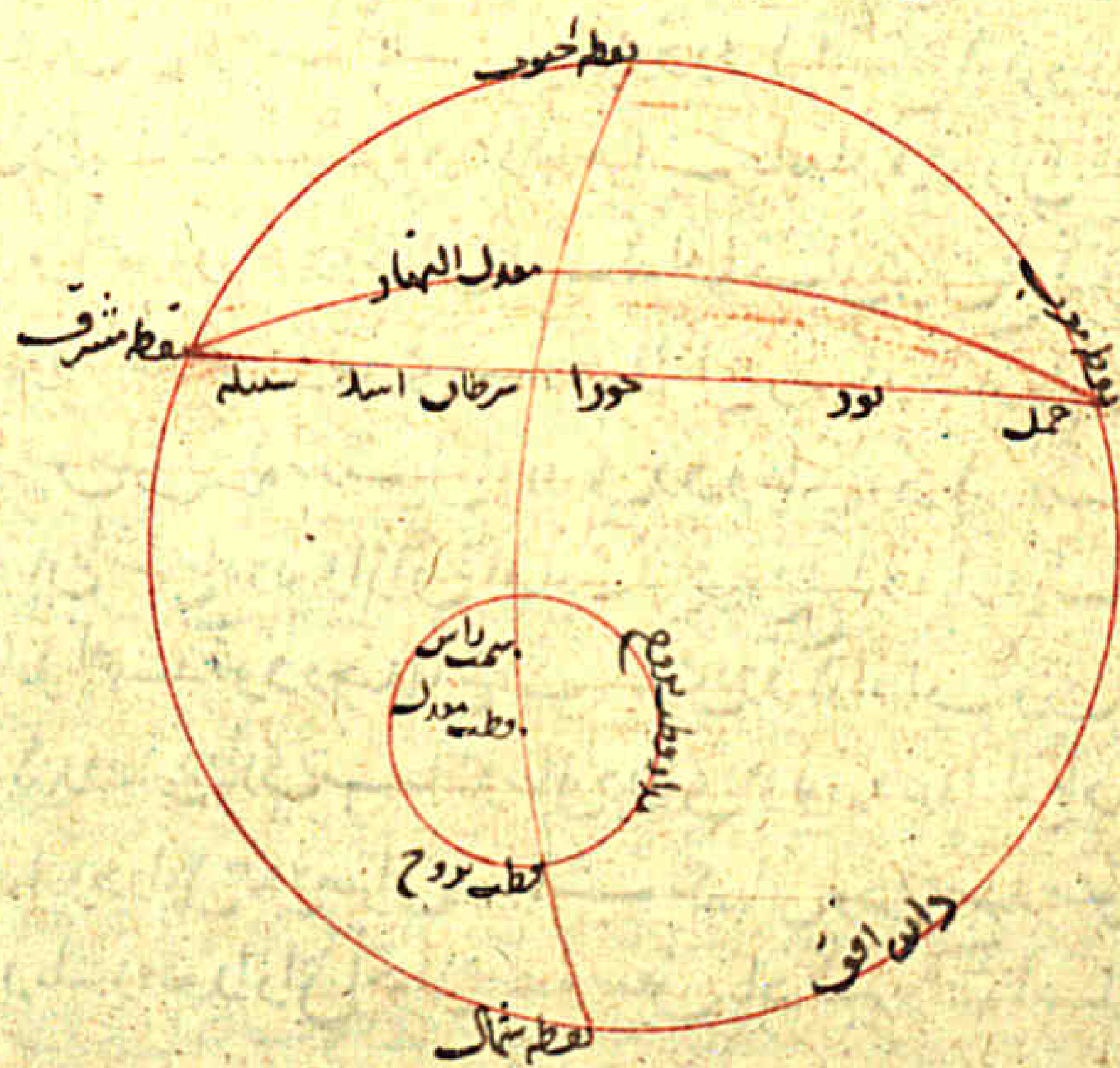
ابدی الظهور مماس یک منقلب بود و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس دیگر منقلب را غروب نبود و یکی منقلب را طلوع نبود و مدارها، فلک البروج بسمت راس و سمت رجل بگذرد و چون هر دو منقلب بر نصف النهار مماس افق شوند قطبها فلک البروج بر سمت راس و سمت رجل باشد و منطقة البروج بر افق منطبق شود و بعد از آن یک نیمه منطقة البروج یکبار از افق بر خیزد و یک نیمه فرو برد شود و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع می کند تا تمامی آن نصف مایل دم معدل النهار بر اید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نصف که از اول جدی تا اول سرطان بود یکبار بر اید و دیگر نصف در مدت یکشبانروز بر اید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس آن باشد یعنی آن نصف که از اول سرطان تا اول جدی بود دفعة بر اید و دیگر نصف بتدریج در مدت یکشبانروز و در آن افقها روز می افزاید تا نیمه روز شود و مدت یکشبانروز روزی بود که اثر شب نبود پس شب باز پدید اید و می افزاید تا همه شب شود و مدت یکشبانروز شبی بود که اثر روز نبود و غایت ارتفاع افتاب بقدر ضعف میل باشد و در جانب شمالی آن موضع نهایت عمارت باشد و بعد از آن دیگر عمارت ممکن نبود و اما در افقها که عرض آن از تمام میل کلی زیادت بود و متمم نبود درجه نرسیده باشد قوس از فلک البروج که یک منقلب منتصف آن قوس بود ابدی الظهور شود و در جانب شمال آن قوس قوسی بود که اول سرطان منتصف او باشد و دو نقطه که بر دو طرف آن قوس بود مماس افق شود و فرو نشود و قوسی مساوی آن قوس که دیگر منقلب منتصف آن قوس بود ابدی الخفا شود و دو نقطه که دو طرف آن قوس باشد مماس افق شود و بر نیاید و موضع مماس آن نقطها، چهار گانه موضع

تقاطع نصف النهار و افق بود دو نقطه ابدی الظهور را از جهت قطب ظاهر و دو نقطه ابدی الخفا را از جهت قطب خفی و از فلک البروج دو قوس دیگر بماند که منتصف هر یکی دو نقطه اعتدال باشد از آن دو قوس یکی معکوس بر اید و مستوی فرو شود و آن در آفاق شمالی قوسی بود که اول حمل منتصف آن قوس باشد و معکوس بر امدن چنان بود که حوت پیش از حمل بر اید و در آفاق جنوبی آن قوس بود که اول میزان منتصف آن قوس باشد و قوس دیگر مستوی بر اید و معکوس فرو شود و ما جهت اسانی تصور آن بر حسب زیادت یاد کنیم و قطب ظاهر فلک البروج را در مدار خویش گرد قطب معدل النهار دو غایت ارتفاع بود یکی ارتفاع بلندترین و آن از جهت قطب پوشیده بود و دیگر ارتفاع که فروترین باشد و آن از جهت قطب ظاهر بود و از همه جوانب سایه افتد و در آن آفاق روز می افزاید تا نیمه روز شود و در آن مدت که افتاب آن قوس قطع کند که ابدی الظهور باشد همه روز بود بی شب و چندانک عرض بلد بیشتر بود آن قوس بزرگتر بود پس جایی بود که مدت یک ماه روز بود و جایی بود که مدت دو ماه و همچنین تا شش ماه و بعد از آنک افتاب آن قوس قطع کرده باشد شب پدید اید و افزاید تا همیشه شود و چندان شب بماند می بود که افتاب قوسی ابدی الخفا قطع کند و حال درازی شب مانند حال درازی روز بود و بعد از آن تا دیگر باره بدو بی افزاید در اول حمل و میزان روز و شب یکسان بود و صبح و شفق در آن آفاق دراز باشد و بعد از آن احوال صبح و شفق یاد کنیم والله اعلم بالصواب

باب بیست دوم در بیان کیفیت طلوع و غروب بروج بر خلاف توالی از جهت اسانی

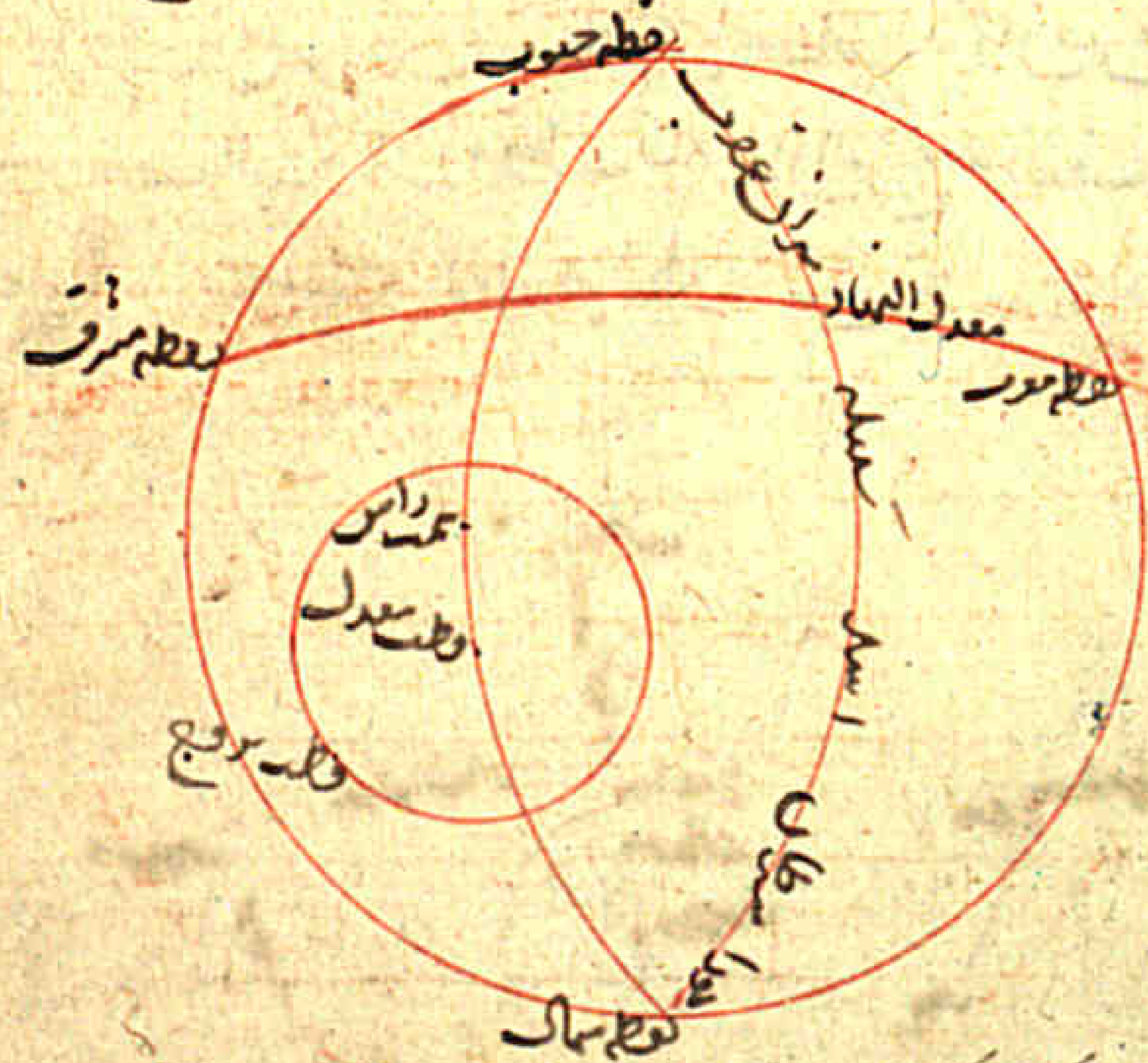
تصور کنیم بر امدن و فرو شدن بروج معکوس افقی فرض کنیم که عرضش کابیش هفتاد درجه در شمال باشد و در آن عرض ده بروج بتقریب

ابدی الظهور بود وان جوزا و سرطان بود دو برج ابدی الخفا وان قوس بود و هشت
برج باقی را طلوع و غروب بود و چهار برج که منتصف ان اول حمل بود و چهار
برج منصف ان اول میزان باشد پس در وقتی که اول سرطان برا ارتفاع بلند برین
باشد در جانب جنوب وان حمل و سه درجه و نیم باشد اول میزان بر مطلع اعتدال
باشد و اول حمل بر مغرب اعتدال و نصف ظاهر فلک البروج در جانب جنوب
ماس مغرب و مطلع اعتدال باشد و قطب معدل النهار را در جانب شمال ارتفاع
هفتاد درجه و قطب فلک البروج در غایت نقصان وان حمل و شش درجه و نیم باشد
دران وقت هیات فلک برین شکل باشد



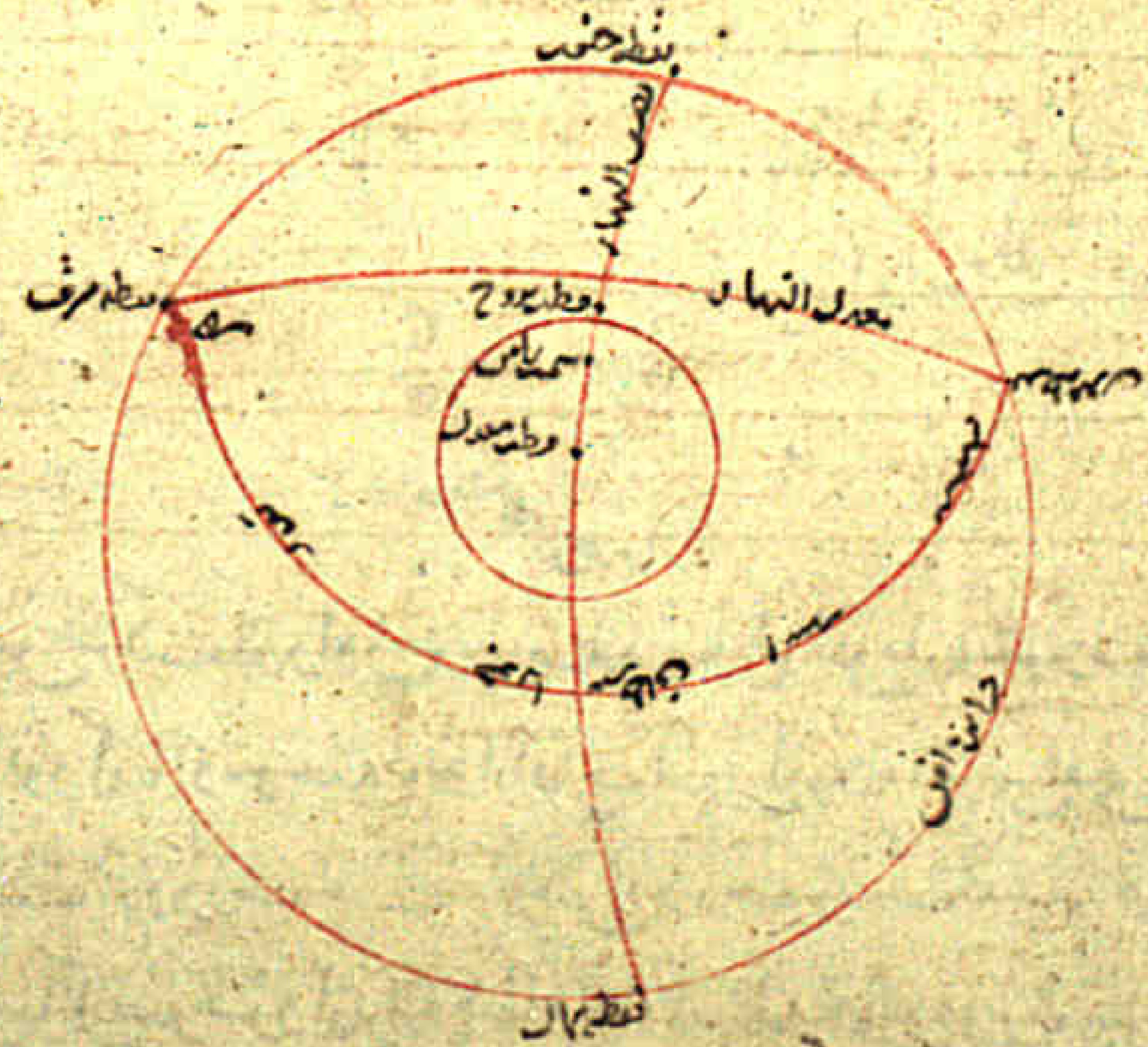
و چون بحرکت اولی حرکت کند اجزاء میزان و عقرب برابر مستوی و اجزاء حمل
و ثور فرو شود مستوی چنانکه هر جزوی را از میزان مطلعش از مطلع اعتدال دورتر

می شود از مطلع جزوی که پیش از وی باشد و بجنوب نزدیکتر و هر جزوی را از حمل
مغربش از مغرب اعتدال دورتر می شود از مغرب جزوی که پیش از وی باشد و بشمال
نزدیکتر و هم برین ترتیب در سمت مشرق از جانب جنوب و سمت مغرب از جانب
شمال می افزاید تا چون اول طلوع با اول قوس برسد بود سمت مشرق بنقطه
جنوب رسیده باشد اول قوس مماس نقطه جنوب شود و برسانید و اول جوزا
مماس نقطه شمال شود و فرو نشود و وضع فلک البروج چنان بود که نیمه ظاهر
او از اول جوزا با اول قوس در جانب مغرب بود از نقطه شمال تا نقطه جنوب
و قطب ظاهر فلک البروج بلند شده باشد و نصف النهار بر سنبله و وضع افق برین شکل باشد

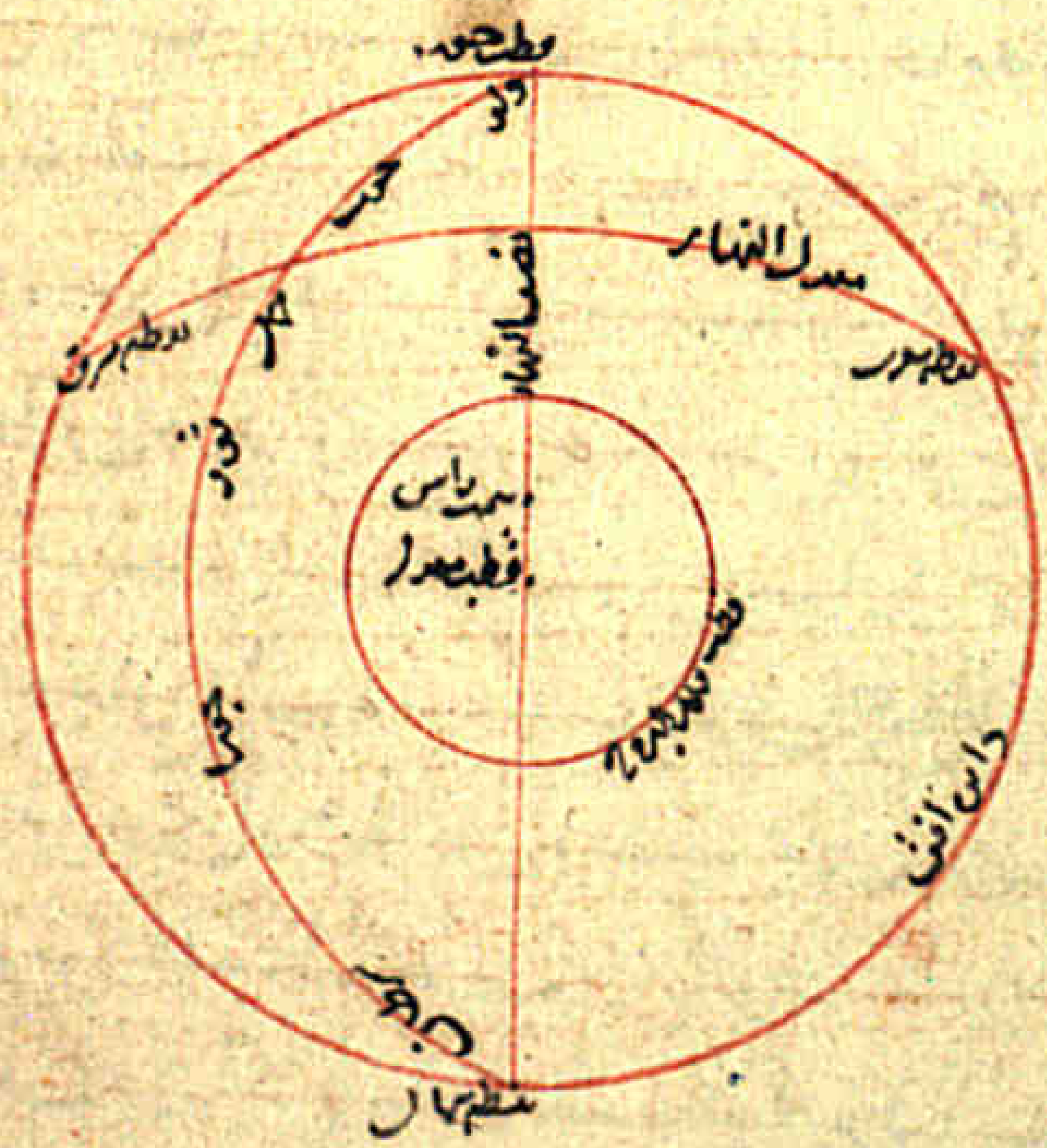


و بعد از ان چون حرکت کند اول جوزا نقطه شمال از افق بلند شود در جانب شرق
اندر قوسی از ثور که با او پیوسته بود از افق بر امدن گیرد معکوس یعنی برج پیش
از درجه بیست نهم و درجه بیست و نهم پس از درجه بیست و هشتم و هم برین ترتیب
در ثور و حمل چنانکه هر جزو که بر این مطلع او از نقطه شمال دورتر می شود از نقطه

که بیش از و برآمده باشد و بمطلع اعتدال نزدیکتر و هر جزو که برمی آید نظیر او فرو
می شود از اجزاء عقرب و میزان و بعد هر جزو که از نقطه جنوب دورتر
می شود از بعد جزوی که پیشتر از و فرو شود و بعد اعتدال نزدیکتر با تمامی
ثور و حمل در ربعی که میان شمال و مشرق باشد برآید و تمامی عقرب و میزان در
ربعی که میان جنوب و مغرب باشد فرو شود و چون نوبت بطلوع اول حمل رسد
طلوع او از مطلع اعتدال بود و مغیب اول میزان در مغیب اعتدال و نصف ظاهر از فلک
البروج دران وقت که از اول حمل بود تا اول میزان در جانب شمال بود از مطلع
اعتدال تا مغیب او و دران وقت اول سرطان بارتفاع کمتر رسیده باشد و ان سه درجه
و نیم باشد در شمال و سر جدی تحت الارض بانحطاط کمتر و ان سر و در بود در جنوب
و هر دو بر نصف النهار باشد و قطب ظاهر فلک البروج بر نصف النهار بود و
ارتفاع او از جانب جنوب سمت الراس هشتاد و شش درجه و نیم و هیات فلک برین
شکل باشد که نموده شود



و بعد از آن بحرکت اولی بعد از گذشته حوت و دلو معکوس برآمدن گیرند در ربعی
که مابین مطلع اعتدال و نقطه جنوب باشد و سنبله و اسد معکوس فرو شدن در ربعی
که مابین مغیب اعتدال و نقطه شمال باشد تا چون نوبت طلوع باول دلو رسد مماس
جنوب شود و هر نما ید و نوبت غروب باول اسد رسیده باشد مماس شمال شود و فرو
نشود و نصف ظاهر فلک البروج از اول دلو تا اول اسد در جانب شرق بود از نقطه
جنوب تا نقطه شمال و قطب ظاهر فلک البروج از ارتفاع اعلی در جانب مغرب
کمتر شده و هنوز در نصف شمال نصف النهار نرسیده و دران وقت هیات
فلک برین شکل شود که نموده شود



و بعد از آن بحرکت اولی اول از نقطه شمال بر خیزد و در جانب مشرق بلند
می شود و قوسی که با او متقبل باشد و ان اجزاء اسد و سنبله باشد بر توالی طلوع
می کند در ربعی که میان شمال و مشرق باشد و اول دلو فرو شود و در جانب دلو و جنوب

در ربعی که میان جنوب و مغرب باشد فرو می‌شود تا چون نوبت با اول ه
میزان رسد از مطلع اعتدال بر آمدن گیرد و اول حمل بعد از زوال فرو شدن
و سرطان با نصف النهار رسد و قطب ظاهر با ارتفاع کمتر بر نصف النهار
در جانب شمال وضع اول که از انجا آغاز کردیم باز آید و از اینجا ظاهر شود که
چهار برج که منتصف آن نقطه اعتدال ربیعی باشد درین افق معکوس بر آید
و مستوی فرو شود و چهار برج که منتصف آن نقطه اعتدال خریفی باشد
مستوی بر آید و معکوس فرو شود و باقی عروض را مقادیر ابدی الظهور
و ابدی الخفا و انچ طالع و غارب باشد مختلف باشد بحسب میل و عرض
بلد و وضع فلک در جانب جنوب بخلاف این باشد و از اینجا معلوم شود و این
قدر درین باب کفایت باشد والله

باب بیست سیم در خواص موضعی که دور رحوی باشد و بیان

نکته دو سه ازین علم چون قطب معدل
النهار بر سمت راس بود دایره معدل النهار بر دایره افق منطبق باشد دور
فلک رحوی باشد هر نقطه بحسب حرکت اولی بر مداری موازی معدل النهار
حرکت می‌کند نه طلوع کند و نه غروب جنوبی مخفی و اگر بلی بر ارتفاعی
متساوی گردش بری کردند پس اگر قطب شمالی بر سمت راس بود
نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی مخفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس
و طلوع و غروب نبود الا بحرکت ثانیه پس هر کوکب که از جهت ه
شمال بجهت جنوب شود یا از جهت جنوب بجهت شمال آید طلوع کند یا غروب
و چون بر معدل النهار بود بر افق بود تا نیمه شمال که در برجهای شمالی بود
در افقی که قطب شمال بر سمت راس بود فوق الارض بود و در دیگر ه
نیمه تحت الارض و در جنوبی بعکس پس شبانروزی یکسال بود یک نیمه روز

دیگر نیمه شب و بقدر آنک آفتاب در نصفی بطی‌تر رود در نصفی سریع‌تر باشد میان
روز و شب تفاوت باشد و در از افق مشرق و مغرب بسته‌تر نبود از همه
جهات شاید که طلوع کند و غروب کند و نصف النهار نبود بل در همه
جهات غایت ارتفاع شاید که برسد و غایت ارتفاع آفتاب بقدر میل
کلی باشد و تحت الارض غایت انحطاط همین قدر باشد و از ثوابت هر
ستاره که انرا عرض نباشد دوازده هزار سال فوق الارض بود و دوازده هزار
سال تحت الارض و انچ انرا عرض بود احوال او بحسب تفاوت عرض مختلف
گردد و بر همه کره زمین دو نقطه را بیش این حکم نباشد و اینجا سخن در هیات
زمین بقیاس با اختلاف اوضاع فلکی تمام شود و اینجا از علم سه نکته ه
که تعلق موضع زمین و فلک دارد بقیاس با یک دیگر یاد کنیم اول آنک اگر سه شخص
در بقعه از بقاع زمین غیر موضعی که در زیر قطبی باشد مجتمع شوند و از انجا یکی
کس در جانب مغرب برود و بر دور زمین بگردد تا از جانب مشرق با موضع
اجتماع آید و یکی شخص بر جانب مشرق برود و بر دور زمین بگردد تا از جانب
مغرب با موضع اجتماع آید و یکی شخص بر جای اجتماع مقام کند بعد از آن با یک
دیگر حساب کنند که چند روز است تا از انجا برفته‌اند از ایشان مقیم گوید آنکس
که بر جانب مغرب رفته باشد یک روز کمتر گوید و آنکس که بر جانب مشرق رفته
باشد یک روز بیشتر و هر سه راست گویند و سبب آنست که هر دو مغربی
را از نصف النهار تا نصف النهار زیادت از آن باشد که مقیم را بقدر ه
حرکت او از زیادت در دوری شبانروزی شود که بر همه روزها موزع
شده باشد پس در حساب او یک روز کمتر آید و مشرقی را بعکس یک روز
زیادت باشد نکته دوم چون قطب حرکت ثانیه غیر قطب حرکت اولی است

کوکب بحرکت ثانیه از مداری یومی بمداری یومی انتقال میکند و در زمان نه بریک مدار
نباشد الا که نقطه انقلاب میان آن دو زمان متوسط بود و این قواعد معلوم شده
است پس شاید که کوکب در نصف شرقی از مداری ابدی الظهور بمداری که اورا
طلوع و غروب بود منتقل شود و بان سبب در جانب مشرق غروب کند یا در
جانب مغرب از مداری ابدی الخفا بمداری که اورا طلوع و غروب بود نقل کند
پس بان سبب در جانب مغرب طلوع کند و غروب در مشرق و طلوع در مغرب
مستنکر نماند نکته سیم چون ماه جرمی کثیف صیقل است و نور از وی منعکس
می شود و اکثر کره زمین را آب محیط است و آن کره هم کثیف است و از آب
نور منعکس می شود اگر بعد توهم کنیم که بر سطح ماه شخصی باشد بقیاس او زمین
مانند ماه باشد بقیاس با ما و نور منعکس می شود و بسبب حرکت ماه گرد
زمین او را چنان نماید که زمین گرد او متحرک باشد و اشکال مختلف هلالی
و بدری غیر آن در یک ماه او زمین مشاهده کند الا آنکه بوقت آنکه ماه را بدر بیند
او را محاق بود و بر عکس الا آنکه خسوف او را ممکن نبود و کسوف را ممکنات
بسیار بود و چون روی زمین بعضی آبست و بعضی خشک انعکاس نور از روی زمین
مساوی نباشد پس چنانکه ما بر روی ماه محوی بینیم آنکس از زمین همچنین یابد
و هر چند این معنی محالست اما تصور امثال این اوضاع ذهن را مستعد کند
که بر تخیل هر وضع که خواهد قادر شود و احکام آن وضع مستنبط در یابد والله اعلم

باب بیست و چهارم در بیان صبح و شفق پیش ازین گفته ایم که
زمین را سایه باشد از آفتاب بشکل مخروطی صنوبری که قاعده آن مخروط
دایره عظیم باشد که بر کره زمین و آب توهم کنند و سر مخروط نقطه باشد
و ارتفاع آن مخروط تا سطح فلک زهره می رسد و آنجا منتهی می شود و چون آن

مخروط بالای زمین باشد و ما در میان مخروط باشیم شب باشد و آن مخروط دوره
مقابل آفتاب حرکت می کند اول از مشرق بر آید و بلندی شود و وقت طلوع آفتاب
بمغرب فرو شود و در میان شب از جوانب در میان ظلمت باشد هیچ نور نرسد
و چون آفتاب با فق شرق نزدیک شود آنجا که بسطح محیط مخروط نزدیک
شود نور آفتاب از میان ظلمت پیدا شود آن نور را صبح خوانند و چون سطحی
بچشم ناظر و سهم مخروط بگذرد و مثلثی از تقاطع آن سطح و سطح مخروط و قاعده
او حادث شود و خطی که از موضع ناظر در سطح افق آن وقت بقاعده آن مثلث
بگذرد میان ضلع مثلث که از موضع ناظر دورتر بود برابر زاویه حاده محیط شوند
و عمودی که از چشم ناظر بران ضلع افتد بهمه حال بالای افق بود و آن نزدیکترین
خطی بود از چشم ناظر بنور آفتاب رسد پس نور آفتاب بالای افق پدید آید
و در موضع نزدیکتر بان عمود بر هیاتی طولانی در جهت امتداد مخروط پراکنده
شود آن نور را صبح اول خوانند و بسبب آنکه با افق پیوسته نباشد و افق هنوز
تاریک باشد اورا صبح کاذب خوانند یعنی اگر صادق بودی که نور آفتابست در جهت
آفتاب پیوسته بودی با فق یا با آفتاب رسیدی و بعد از آن چون مخروط ظل مایل
تر شود و روشنی بر افق شود و عریض و منبسط شود اورا صبح دوم و صبح
صادق خوانند و چون نور آفتاب بسطحی رسید که مجاور افق باشد سرخی پدید آید
و برصد معلوم شده است که آفتاب از دایره افق یعنی انحطاط او از دایره
ارتفاع چون هژده درجه بود اول صبح بود و شفق بعکس صبح بود بعد از
غروب اول سرخی باشد پس بیاض عریض منبسط پس بیاض مستطیل و در
آخر شفق بعد آفتاب از دایره افق بهمین مقدار باشد که در صبح گفتیم و در خط
استوا این هژده درجه انحطاط بهمین قدر از حرکت معدل النهار پدید شود

وقتی که آفتاب در دو نقطهٔ اعتدال بود چه آنگاه معدل النهار رود این ارتفاع ملکی
بود و آن وقت ساعات صبح و شفق یعنی از اول صبح تا طلوع یا از غروب تا آخر شفق
ساعتی و خمسی باشد و هیچ موضع از سطح کرهٔ زمین زمان صبح و شفق از این کمتر
نبود و در دیگر اجزای فلکی چون برابری آفتاب غیر از این ارتفاع بود ساعات
صبح و شفق بر یک مقدار نباشد بقدر اختلاف درجات که این هژده درجه
تفاوت اندازد و در فلک معدل النهار واقع گردد و باختلاف مدارات مختلف باشد
و در آفاق مایله قطب ظاهر فلک البروج چندانکه بلندتر باشد و تقاطع فلک البروج
با افق بزاویهٔ حادتر ساعات صبح و شفق بیشتر بود و چندانکه قطب را ارتفاع
کمتر بود ساعات کمتر بود در اقلیم چهارم بدین سبب ساعات صبح و شفق در اوایل
سرطان دو ساعات تمام باشد و در اول جدی ساعتی و ثلثی و در هر موضع از دیگر
اقالیم و هر درجه از بروج اهل حساب استخراج آن کنند بر موجب این قواعد
و در هر بقعه که عرض آن از چهل و نه درجه و نیم ساعات صبح و شفق در اول سرطان
یکدیگر متصل باشد و ظلمت نباشد و در موضع عرض بلد مساوی تمام میل کلی بود در
اول جدی که آفتاب مماس افق شود و طلوع نکند پنج ساعت و ثلثی ساعات صبح باشد
و همین قدر ساعات شفق و باقی بیست و چهار ساعات ساعات ظلمت باشد و در
موضعی که عرض بلد از میل کلی بیشتر باشد لکن تا که عرض هشتاد و چهار درجه و نیم
باشد مجموع تمام میل کلی و هژده درجه در هر مقدار شبانروزی روشنایی از طرف
مشرق جنوب پیدا شود و بر جنوب بگذرد و در طرف غربی ناپدید شود
و آن صبح و شفق باشد بیکدیگر متصل چه مادام که از طرف شرقی بود از حساب
صبح بود و چون از طرف غربی بود از حساب شفق بود و بعد از آن که عرض
از آن مبلغ زیادت شود بکلی در آن وقت که آفتاب در منقلب جدی

نزدیکتر باشد آن روشنایی پیدا نشود و در جانب آن اوقات پیدا شود و آنجا
که عرض نود درجه باشد و قطب بر سمت راس بود تا پنجاه شبانروز صبح بود
و هم این قدر شفق و در مقدار هر شبانروزی نوری بر افق دوری می‌کند بقدر دوازده
ساعت نور صبح بر نیمهٔ افق شرقی باشد و بقدر دوازده ساعت بر نیمهٔ افق غربی
شفق هم برین قیاس و این هم از نوادر این نکته این علمست و هیچ موضع از جملگی
سطح زمین صبح و شفق زیادت نباشد والله اعلم باب

بیست و پنجم در هیئات مطالع بروج در آفاق معدل النهاریه

فلک البروج بسبب آنکه دو دایره متقاطع اند و در قطب مختلف دارند طلوع
و غروب اجزاء هر دو با هم متساوی نتوانند بود و بحسب اختلاف آفاق نیز
مختلف باشند اما در خط استوا چون نقطهٔ اعتدال را مبدا سازند و یک
جزو از فلک البروج برآید مثلثی حادث شود یک ضلع از فلک البروج و یک ضلع
از معدل النهار بود قائمه بود و دو زاویه دیگر حاده و یک جزو از فلک البروج
که برآمده باشد و بر زاویهٔ قائمه بود و آن ضلع هر آینه درازتر بود از ضلعی
که از معدل النهار بود پس تا یک درجه از فلک البروج برآید و نقطهٔ تقاطع که
نقطهٔ اعتدال باشد بسمت راس رسد از معدل النهار کمتر از درجه‌ای برآمده باشد
تا بعضی اجزا که در نصف اول ربع بود از معدل النهار اجزاء کمتر برآمده باشد
که در نصف آخر بود اجزای بیشتر و با سیر معلوم شود که غایت تفاوت
یعنی دو درجه و نیم باشد یعنی چون بیست درجه از فلک البروج که ابتدای
آن از نقطهٔ اعتدال باشد با حمل و دو درجه و نیم برآید از معدل النهار که آن
سه ساعت باشد الا اینکه سی درجه حمل و پنج درجه که انتهای آن نقطهٔ انقلاب باشد
با حمل و هفت درجه و نیم برآید که سه ساعت و سدسی باشد یا ربع تمام که آن سه ساعت

ربع شمالی نزدیک برآمده باشد و ربع که مبدا آن نقطه انقلاب بود بر عکس این ربع باشد اول که چهل و پنج درجه باشد از فلک البروج با چهل و هفت درجه و نیم از معدل النهار برآید دوم که چهل و پنج باشد و بعد از آن دیگر نقطه اعتدال بود با چهل و دو درجه و نیم و در دو ربع دیگر هم برین قیاس پس هر ربع که نقطه اعتدال منتصف آن ربع بود از فلک البروج با هشتاد و پنج درجه از معدل النهار برآید و هر ربع که نقطه انقلاب منتصف آن ربع بود با نود و پنج درجه برآید از معدل النهار و زمان طلوع یک ربع با زمان طلوع دیگر ربع بده درجه تفاوت کند و دور تمام با دور تمام برآید و نصف دور با نصف دور و آن مقدار را از معدل النهار که مقداری برآید از فلک البروج مطالع آن اجزا خوانند و آن اجزا را از فلک البروج درج سوا خوانند در همه اقالیم گذشتن فلک البروج بر نصف النهار با معدل النهار هم بدین صفت باشد چه نصف النهار هر بقعه افقی باشد از آفاق خط استوا بسبب گذشتن او بر دو قطب معدل النهار و اما در آفاق مایله ربع با ربع برنیاید لیکن نصفی که اول آن نقطه اعتدال باشد با نصفی برآید بسبب آنکه چون از نصف برآید دیگر اعتدال با افق رسیده باشد و چون معدل النهار افق را بر دو زاویه حاده و منفرجه قطع کرده باشند و زاویه منفرجه از جانب قطب ظاهر باشد و زاویه حاده از جانب قطب خفی پس چون شمالی نقطه اعتدال ربیعی چون که از افق بلند شود قوسی که از فلک البروج برآمده باشد در مثلث مذکوره وتر زاویه منفرجه باشد قوس معدل از آن کمتر باشد و چون نقطه اعتدال خریفی جزوی بلند شود قوس فلک البروج وتر زاویه حاده باشد پس قوس معدل النهار از آن بیشتر باشد و غایت تفاوت در ربعی بقدر غایت تعدیل النهار

بود و آنرا تعدیل النهار دکانی خوانند و ضعف آن بیش از این گفته آمده است و هر ربع که مبدا آن ربیعی باشد با قوسی از معدل النهار برآید که بمقدار تعدیل النهار از ربع معدل النهار کمتر بود و ربع دیگر که از نصف دور باقی باشد و نهایت آن اعتدال خریفی بود با قوسی از معدل النهار برآید که از ربع بهمان مقدار زیادت بود و نصفی از دور که منتصف او اعتدال ربیعی بود از نصفی که منتصف او اعتدال خریفی بود بضعف تعدیل النهار کمتر بود و آنجا که ارتفاع قطب بقدر میل کلی باشد نیمه معدل النهار با یک نصف از فلک البروج برآید و دیگر نصف در یک آن برآید و در موضعی که ارتفاع قطب از تمام میل کلی بیشتر بود و از نود کمتر معدل النهار بدو قسم شود قسمی با بروجی که معکوس برآید و باقی با بروجی که مستوی برآید و دو قوس ابدی الظهور و ابدی الخفا را هیچ نصیب نباشد و مغارب بروج باشد مطالع نظایر آن بروج باشد در همه مواضع و مطالع در آفاق جنوبی باشد مغارب باشد در آفاق شمالی چون عرض بود و افق متساوی بود و آنجا که قطب معدل النهار بر سمت الرأس بود بروج را نه طالع باشد و نه مغارب والله اعلم بالصواب

باب ششم در مقدار شبانروز و تعدیل الایام شبانروز عبارتست از مدتی که میان گذشتن آفتاب از موضعی باشد قیاس با افق و رسیدن با همان موضع بعد حرکت اولی بر عقب گذشتن اول و مواضع که سمت باشند از فلک نتایب با افق و مدار را شایسته باشند چهار اند افق شرقی و افق غربی و نصف النهار از جانب ظاهر و نصف النهار جانب خفی و حکم نصف النهار در همه آفاق یکی بود از آن جهت که نصف النهار همه آفاق همانا افق خط استواست و حکم افق در هر عرضی نوعی دیگر باشد و اما اول اعتبار نصف النهار کنیم گوییم مدت یک دور آفتاب از نصف النهار با نصف النهار حرکت اولی که آنرا

شبانروزی خوانند بدو گونه اعتبار کنند یکی بحسب اوسط که همه شبانروزها بحسب
حقیقت وان بدت یک دور معدل النهار بود با قوسی از معدل النهار که مقدار سیر
حقیقی افتاب دران روز بر نصف النهار بگذرد یعنی مطالع سیر حقیقی افتاب
دران روز بخط استوا وچون سیر حقیقی افتاب مختلف است در نصف اوجی
از اوسط کمتر است ودر نصف حضیضی حقیقی بیشتر ومطالع اجزاء فلک البروج
نیز دران ارباع مختلف است بخط استوا ودر دو ربع انقلابی بیشتر بود پس شبانروزها
بسبب این دو اختلاف مختلف باشند بعضی کمتر از وسطی باشد وبعضی بیشتر
وان تفاوت را تعدیل الایام خوانند وچون غایت تفاوت میان ربعی اوجی
یا حضیضی وربعی وسطی بقدر غایت تعدیل افتابست وان دو درجه است
وتفاوت میان نصف اوجی یا حضیضی ونصف وسطی ضعف ان وان چهار
درجه باشد ودر مطالع میان ربع اعتدالی یا انقلابی وربع
وسطی پنج درجه است غایت تفاوت میان شبانروزهای ناقصه
وزایده هژده درجه وچون دور افتاب در فلک البروج بحرکت
باشد تا بموضع اول رسد وان تفاوتها مستغنی شود ومجموع ایام حقیقی
با مجموع ایام وسطی متساوی شود بتقریب الا ان قدر که بسبب حرکت
اوج افتاب باشد وچون از هر دو نقصان یک جا مجتمع می شود ونه
هر دو زیادت پس این غایت تفاوت که گفتیم واقع نشود بل تفاوت
که واقع باشد بحسب ترکیب بود ویا استقرا معلوم شود وبحسب
اوج بهر وقت از حال خود بگردد وما دو دایره احوال این ترکیب
معین کردیم تا اسانتر در تصور اید وان اینست وچون مقدار
تفاوت میان شبانروز حقیقی ووسطی اندک است ودر یک روز ودو روز

١٠٦

محسوس نمی شود
ودراز ترین قوس
که در وی دو نقصان
یا دو زیادت جمع
شود ربع انقلاب
شتوی است که
حضیض نزدیک
منتصف ان ربع است
ودو زیادت در وی
جمع شده است

اوج

حضیض

اگر دوری که ابتدا سازند وحقیقی ووسطی در نصف النهار ان روز متحد
رسند واز انجا چندانک می گذرد مقادیر زیادت ونقصان جمع می کنند
دوری که گیرند که افتاب در اوایل عقرب یا اواخر دلو باشد همیشه
ایام حقیقی از ایام وسطی بیشتر یا کمتر بود واگر دوری دیگر مبداء سازند
وقتی زاید بود ووقتی ناقص واهل عمل بیشتر اواخر دلو اختیار کرده
اند وبان سبب ایام حقیقی از ایام وسطی بان اعتبار همیشه ناقص بوده
واما اگر مبداء شبانروز وقت وصول افتاب بافق شرقی نهند تفاوت
سیر افتاب با تفاوت مطالع بلاد در افقی که خواهند ترکیب باید
کرد وتفاوت افتاب در نصف اوجی یا حضیضی با نصف وسطی چهار ده
جزو است وتفاوت مطالع در نصف حملی یا میزانی با نصف وسطی
ضعف تعدیل الایام کلی واکنون که اوج نزدیک انقلاب صیفی است

در ربع ربیعی بمجموع یک اختلاف و یک تعدیل النهار حقیقی از وسطی کمتر
باشد و در ربع صیفی بفضل یک تعدیل النهار بر یک اختلاف کمتر و سبب
آنکه مقادیر تعدیل النهار بحسب بقاع مختلف باشد این اعتبار متروک است
و اگر مبدا شبانروز وقت وصول آفتاب بافق غربی باشد تفاوت تعادیل
الایام بنصف حمل و میزانی در زیادت و نقصان بعکس آن باشد آنکه در افق
غربی و ما تقدم باشد و در بقاع جنوبی و ترکیبات هم برین قیاس
که تقسیم می باید کرد

باب بیست هفتم در قسمت شب و روز

بساعات مدت شبانروز منقسم شود بمدت روز و مدت شب و قوس از معدل
النهار که مبداء آن نقطه باشد که آفتاب بر افق شرقی باشد و نهایت آن
نقطه که بوقت رسیدن آفتاب بافق غربی هم بر افق شرقی باشد آنرا
قوس النهار خوانند و آن مقدار روز بود و باقی از مقدار شبانروز یعنی قوس
از معدل النهار که مبداء آن نقطه باشد که وقت رسیدن آفتاب بافق غربی
بر افق شرقی باشد و نهایت آن نقطه که آفتاب بر افق شرقی باشد مقدار
شب بود و آن قوس اللیل باشد و در عرف شبانروزی بیست چهار ساعت
است اما ساعات را دو اعتبار است اعتبار اول آنکه مقدار شبانروز را بیست
و چهار قسمت کنند هر یکی را از آن ساعتی خوانند و باین اعتبار ساعات
روز و شب متساوی باشد مقدار هر ساعت از معدل النهار پانزده درجه
و دو دقیقه و کسری باشد و این ساعات مستوی گویند و اعتبار دوم
آنکه قوس النهار را و هر یکی ساعتی گویند و قوس اللیل را دوازده کنند و هر
یکی را ساعتی گویند و اجزاء ساعات روز غیر اجزاء ساعات شب
باشد و مجموع اجزاء ساعتی از روز و ساعتی از شب متساوی اجزاء دو ساعت

متساوی باشد و این ساعات را ساعات معوج و زمانی خوانند و درازی و کوتاهی
شب و روز در زیادت و نقصان عدد ساعات مستوی باشد نه در اجزاء
وی و در اجزاء ساعات زمانی نه در عدد وی و مبداء روز در عرف
منجمان وقت طلوع آفتاب باشد و در عرف اهل شرع وقت طلوع صبح صادق
و مبداء شب در عرف منجمان وقت غروب آفتاب و در عرف اهل شرع وقت
گذشتن آفتاب از افق غربی و مبداء شبانروز اهل حساب از وقت رسیدن
آفتاب بنصف النهار گیرند و مغاربه آفتاب بافق و اصحاب شرایع از اول
شب و دیگران از اول روز هر کس بحسب غرض دیگر والله اعلم

باب بیست هشتم در مقادیر ماه و سال

نزدیک هر قوم قمر
چون هر وقتی که از آفتاب جدا می شود شکل هلالی ظاهر می شود و با بدری
می رسد و باز در نقصان می آید تا بار دیگر مضمحل می شود تقدیر زمان بر دورهای
قمر بر خاص و عام آسان بود هر دوری را ماهی گرفتند و چون در فلک گاه نزدیک
می آید و بهار و تابستان می آید و گاه دور می شود و پاییز و زمستان می آید
دور آفتاب را سالی گرفتند و چون در مدت یک دور آفتاب دوازده
بار ماه نو می شود و سالی دوازده ماه نهادند بعد از این چون نظر دقیق
کردند اعتبار ماه بعضی بتحقیق کردند و بعضی بحسب امر اوسط و اصطلاح
تا حساب آسان بود آنها که طلب تحقیق کردند اشهر اوضاع ماه بدید
آمد هلال که بود آنرا سر ماه نهادند و همیشه ماهی سی روز یا سی کم یک روز
باشد از آن نه زیادت شود و نه نقصان و آنها که طلب اشهر بکردند اجتماع
اول ماه نهادند و اهل حساب که بحسب امر اوسط گرفتند ماهی سی روز
و یکی سی کم یک روز نهادند کسوری که زیادت بود بهر وقت که جمع می شود

و یک روز می شود و در آخر ماهها یک روز می افزایند و کبیسه می کنند تا ماه سی
روز شود و روزهای سال سیصد و پنجاه و پنج شود و در آفتاب چون دور سیصد
و شصت و پنج روز بود و زیادت ربعی الا اندک کسری بعضی کسر بینداختند
و دوازده ماه هر ماه سی روز گرفتند و پنج روز شرفه در آخر سال آوردند و بعضی
بر ربع اصطلاح کردند و هر چهار سال یک روز زیادت می کنند و آن را کبیسه
میخوانند و چون ماه قمری با سال شمسی نسبت دهند سال شمسی یازده روز
و کسری زیادت بود بعضی بدان التفات نکردند هر دوازده ماه ٥
سالی گرفتند و بعضی از کسور روزها چون جمع می شود هر سه سال ٥
یا دو سال ماه قمری در می افزایند و سال سیزده ماه می کنند و بر جمله انواع ٥
اصطلاحات بسیار است و اصول آنجا است که گفته شد و تعیین سالها
را ابتدا تعیین کنند که آن ابتدا را تاریخ خوانند و شمردن ماه و سال و ماه از آن مبدا
تاریخ بود و مبدا وقت حادثه مشهور باشد از نشستن پادشاهی یا حدوث
واقعه و بر جمله امری مشهور که هر کس آن را شناسد پس بدین وجوه روزگار در
عدد و حصر آوردند و سالها و روزها مضبوط کردند و در این روزگار تواریخ مشهور
این است تاریخ روم و تاریخ هجرت و تاریخ فرس و تاریخ ملکی و تاریخ یهود
و تاریخ ترک اما تاریخ رومی را ابتدا از ایام اسکندر رومی است و سال شمسی ٥
اصطلاحی هر ماه چهار سال کبیسه و ماهها تشرین الاول تا بآخر دوازده
ماه که مشهور است از آن ماهها هفت ماه سی و یک روز و چهار ماه سی روز
و یک ماه بیست و هشت روز و در سال کبیسه بیست و نه روز و اول تاریخ روز
دوشنبه و اما تاریخ هجرت بنزدیک اهل شرع مقدر برویت هلال است و بنزدیک
اهل حساب برحساب و مبدا هجرت پیغامبر علیه السلام و ماهها باعتبار اول

تا چون اتفاق افتد و باعتبار دوم ماه اول که محرم است سی روز و دوم صفر
سی کم یک روز و هم برین ترتیب و ذو الحجه بیست و نه روز و در سال کبیسه سی
روز و در هر سی سال یازده بار کبیسه افتد و اول تاریخ بنزدیک بعضی پنجشنبه
بود و بنزدیک بعضی آدینه بود و اما تاریخ سال سیصد و شصت و پنج روز
داشته گرفتند اول تاریخ از اول ملک یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم و ماهها
سی سی اولش فروردین تا آخر و پنجه شرفه بعضی در آخر آبان ماه و بعضی
در آخر اسفندارمذ ماه گیرند و اول تاریخ روز سه شنبه باشد و اما تاریخ ملکی
شمسی حقیقی است مبدا تاریخ از سال کبیسه که بعهد ملکشاه کردند و
ماهها چون ماه فرسیان سی سی و پنجه در آخر اسفندارمذ و در سال کبیسه
شش روز شود و همیشه سر سال آن روز بود که در نصف النهار آفتاب
در حمل باشد و اول تاریخ آدینه بوده است و اما تاریخ یهود سال شمسی و ماه قمری
و هر سه سال یا دو سال یک سال سیزده ماه شود و آن را عبور خوانند و در نوزده
سال هفت بار عبور افتد و عدد ماهها بنزدیک قرائان رویت هلال باشد
و بنزدیک ربانان که جمهور اند عدد و سال تام باشد یا معتدل یا ناقص و تام
سیصد و پنجاه و پنج روز بود یا سیصد و هفتاد و پنج روز باشد و معتدل ٥
سیصد و پنجاه و چهار روز یا سیصد و هفتاد و چهار روز و ناقص سیصد و پنجاه
و سه روز یا سیصد و هشتاد و سه روز و مبدا تاریخ در تاریخ اسکندر رومی گیرند
و ماهها تشری و من حیوان تا آخر و اما تاریخ ترک مانند تاریخ یهود است
ماههای قمری و سالهای شمسی اما مبدا ماهها اجتماع حقیقی گیرند
که حساب تقویم ایشان اقتضا کند و ماه زیادت آنجا که اتفاق افتد بحسب
اجتماعات ایشان و سالها ایشان بر دوازده نام صورت جانوران کنند

I ١٢٩

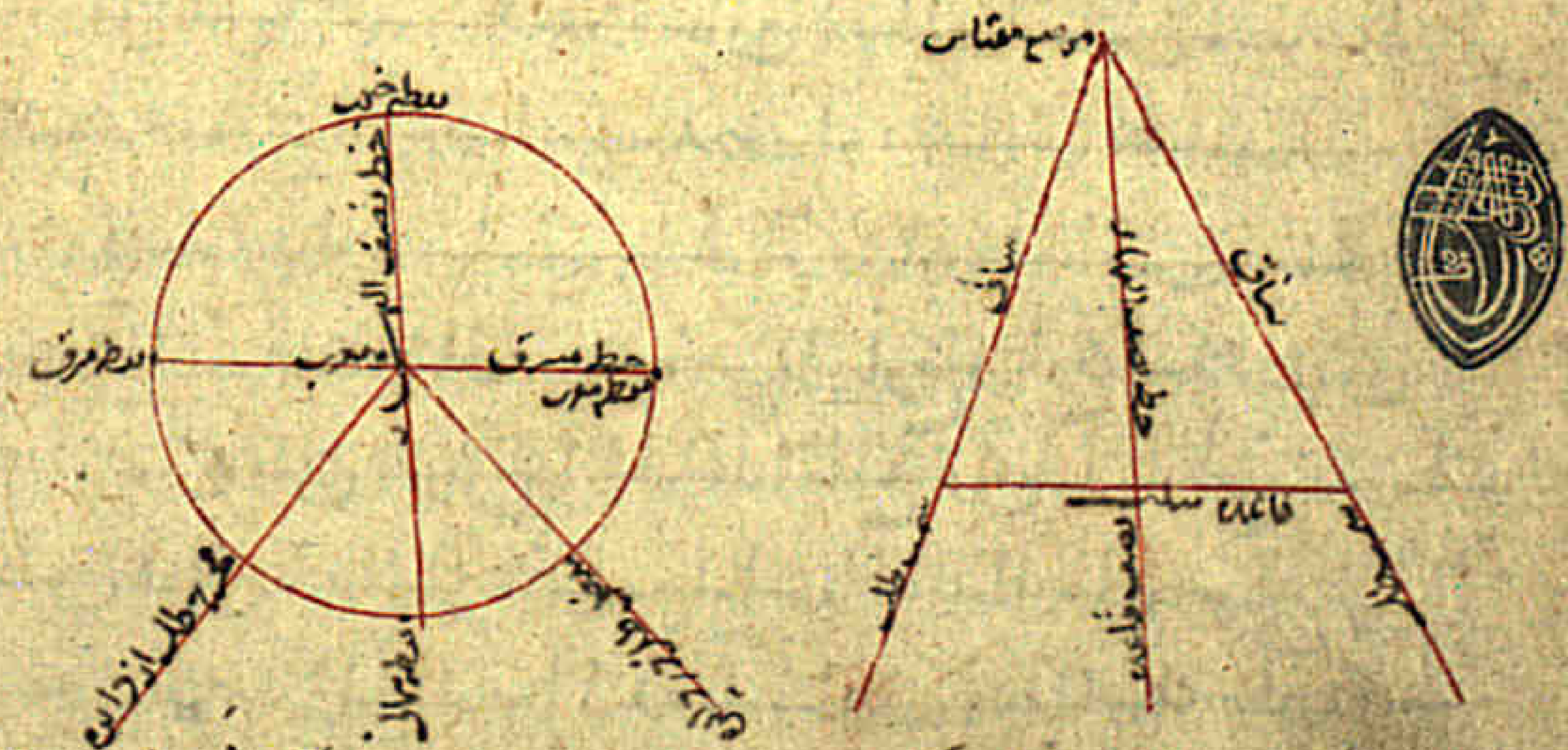
نعت نبی علیه السلام ...

دن ازدیون ... ازقیذکون یوش اوذلله
زازیان یتیم پرورد پسر عبدالله
برقیذکون ذادو تومانذو مواسبت نقش ایش
پیغامبر خوبلر نامش محمد علیه السلام سخن ...
هش کاایش امیغوس ابیغتوس ابنون ...
خوالهذ خواندن بذین حق ...
تاکو دیسی ذبو کوزسوس
برخورده دارد جهان ...

ومعرفت هریکی تعلق بجنب عمل دارد واین قدر درا ین کتاب کفایت باشد والله اعلم

باب بیست نهم در استخراج خط نصف النهار و سمت قبله و اوقات نماز

چون خواهند که خط نصف النهار اخراج کنند بر زمین مستوی چنانک آب اگر بروی ریزند بهمه جوانب یکسان برود و همین بار می شود چنانک بجای میل نیاید کنند مقیاسی بر زمین فرو برند یا مقیاسی بنهند چنانک بر آن سطح عمود باشد پس آفتاب را ارتفاع گیرند در دو وقت یکی پیش از نیم روز و یکی بعد از نیم روز بشکل ارتفاع متعین و در هر دو وقت بر سمت سایه از مقیاس خط کشند و بیک مقدار از قاعدهٔ مقیاس از هر دو خط جدا کنند و خطی بکشند میان هر دو نقطه تا شکل مثلث متساوی الساقین پدید آید پس قاعدهٔ ان مثلث بدو نیم کنند و از منتصف خطی بقاعده مقیاس کشند آن خط نصف النهار بود ٥ برین صورت و بوجهی دیگر دایره بر آن زمین کنند و مقیاس بر مرکز دایره بنهند چنانک بر سطح دایره عمود بود



و باید که طول مقیاس نزدیک بقدر ربع قطر دایره باشد پس نگاه دارند ٥